زندگانی

حضرت امام موسی کاظم علیه السلام

تألیف

دانشمند عالیقدر حاج اکبر نواب شیرازی

متوفی بسال ۱۲۶۲ هجری

از انتشارات

کتابخانه جهان‌نما

۱۳۳۰

چاپخانه جهان‌نما شیراز

فهرست مندرجات کتاب زندگانی حضرت امام موسی کاظم (ع)

بسم الله الرحمن الرحیم

تاریخ زندگانی حضرت امام موسی کاظم علیه السلام از جمله مجلدات بحر اللئالی و از تألیفات دانشمند متوفی حاج اکبر نواب که از رجال نامی شیراز و در جامعه روحانیت و فضل و ادب موقعیتی بسزا داشته و آثار نفیسی از خود بیاد بود گذاشته است بطوریکه صاحب مجمع الفصحاء و ریاض العارفین و نویسنده فارسنامه حتی ادوارد برون انگلیسی شرح حال فقید نامبرده را در تذکره های خود نگاشته و تجلیل و احترام شایانی از او کرده اند مع الوصف و با وجود سپری شدن مقارن یکصد سال از فوت آن مرحوم متاسفانه آثار وی مهجور و مورد استفاده واقع نشده بود تا اینکه سه سال قبل چند نسخه خطی از مؤلفات مزبور بدست آمد که از جمله حالات حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام موسی کاظم علیهما السلام بود. کتابخانه جهان نما بمنظور اینکه تا کنون کتابی مستقلا در تاریخ زندگانی امامین همامین چاپ نشده مضافاً باینکه مؤلف نیز حق بزرگی بجامعه علم و ادب بویژه معارف شیراز داشت لاجرم در سال گذشته بطبع حالات حضرت صادق ع با ضمیمه شرح حال نویسنده اقدام و اینک کتاب حاضر را که حاوی شرح حال و زندگانی حضرت کاظم علیه السلام و تاریخ خلفا و رجال معاصر آنجناب است تقدیم مطالعه علاقمندان مینماید. امید است که بقیه این آثار یکی بعد دیگری طبع و منتشر گردد.

شیراز - حسین جهان نما

کتاب بحر اللئالی

زندگانی

حضرت امام موسی کاظم (ع)

تألیف

دانشمند عالیقدر حاج اکبر نواب شیرازی

متوفی بسال ۱۲۶۲ هجری

از انتشارات

کتابخانه جهان نما

۱۳۲۰

چاپخانه جهان نما
شیراز

5346

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

منت بیحد خداوندی راکه توفیق بندگی حضرتش بندگان ناتوان را یار است و معین و دلایل الوهیتش راه نوردان طریق عبودیت را در هر حالت قرین و صلوات متواترات بر خاتم نبیین و سید مرسلین و آل واولادطاهرینش که هریك درج خلافت را گوهر ثمین‌اند و برج امامت رادرمطلع شرافت از پی دیگری جانشین (نجوم سماء کلما غاب کوکب بدا کوکب تاوی الیه کواکبه) صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین

و بعد خامه زردرخسار لاغر اندام ضعیف ناتوان فقیر سرا پاتقصیر ابن علی بن محمد اسماعیل بن محمد مهدی طاب ثرا هم وجعل الجنه مثواهم المشتهر بالجزء الثانی من اسمه والمرجو من الله لن یبقی من رسمه علی اکبر غفرالله‌له

در دفتر سخن رانی بدین گونه سخن سراست که چون بتوفیقات بینهایات خداوند اکبر در روزگذشته مجلد هشتم از مجلدات بحر اللئالی که مشتمل است برشرح حالات امام بحق ناطق امام جعفر صادق (ع) سمت اتمام پذیرفت اکنون که روز شنبه دوم شهر رجب المرجب هزار و دویست و شصت دو هجری است شروع بتحریر دفتر نهم که مبنی بر شرح احوال آفتاب اوج شرافت و درگرانبهای درج جلالت امام مشارق و مغارب گرامی فرزند علی بن ابی طالب سمی حضرت کاظم ابو ابراهیم جناب موسی بن جعفر و بیان مجملی از حالات سلاطین و حکام معاصرین

آنجناب است نمود توفیق اتمام این دفتر و مابقی دفاتررا از توجهات بواطن فیض مواطن ائمه اظهار امیدوار است .

ایخداوند اکبر چه شود که از کرم بینهایت این مجلد و سایر مجلدات که منظور نظر است باتمام رسیده ثوابی بر آن مترتب وعاید روزگار این بی بضاعت و موجب مغفرت و آمرزش والدین فقیر گردد (اللهم استجب و تقبل بفضلك و کرمك آمین یا رب العالمین و این مجلد نیز مشتمل است بر چند باب و خاتمه .

باب اول درذکر بعضی از مناقب و برخی از اطوار آنحضرت است .

باب دوم در شرح بعضی از مناظرات آنجناب است با خلفای جور و امثال آن .

باب سوم در ذکر بعضی از مکارم اخلاق و علوم و عبادات و طریق سلوك آن جناب است .

باب چهارم در بعضی از معجزات و استجابت دعوات آن امام همام است .

باب پنجم در شرح ادله و نصوص داله بر امامت آن امام همام و فلك امامت را بدر تمام باب قضاء الحوائج الی الله امام کظیم ابو ابراهیم است .

باب ششم در بیان تاریخ ولادت قرین السعادت ومدت حیات آن بزرگوار است .

باب هفتم در بیان اسم و القاب و کنیه و نقش خاتم آنحضرت است .

باب هشتم در بیان آنچه در ایام امامت آن حضرت واقع شده و شرح شهادت آنجناب .

باب اول

در شرح بعضی از مدایح و مناقب و برخی از افعال و اطوار امام همام و بدر تمام جناب امام موسی کاظم علیه وآبائه و اولاده علیهم السلام واین باب مشتمل است بر چند گفتار .

گفتار اول در ذکر برخی از آنچه بعضی از اهل سنة در مناقب آنحضرت علیه‌السلام ذکر کرده‌اند

ابن حجر از جمله متعصبین و علمای اهل سنة است در صواعق محرقه بعد از ذکر آیات و اخبار داله بر محامد آل رسول و ذکر آیات و اخبار متعلقه بهریك از ائمه اطهار گوید که چون حضرت امام جعفرصادق(ع)رحلت فرمود باقی ماند از آن‌حضرت ٦ پسر و یك دختر و از جمله پسران آن حضرت است .

امام موسی کاظم که وارث والد بزرگوار خود درعلم و معرفت و کمال و فضل بود و آنحضرت را کاظم میگفتند بواسطه کثرت تجاوز آنجناب از گناهان خطاکاران و بجهة بسیاری حلم آنحضرت و در نزد اهل عراق آن جناب معروف

است بباب قضاء الحوائج عند الله و بود آن‌حضرت عابد ترین اهل زمان خود واعلم و اسخای ایشان .

هرون الرشید از آن حضرت پرسید چگونه است که شما میگوئید مائیم ذریه‌رسول‌خدا(ص) وحال آنکه شمائید پسران علی(ع) آن حضرت این آیه را خواند که(ومن ذریته‌داود و سلیمان) تا بآنجا که خدای تعالی فرموده و عیسی پس آن حضرت بهرون فرمود که خدا عیسی را از ذریه ابراهیم شمرده و حال آنکه عیسی را پدری نبود و نیز در آیه‌مباهله فرموده که(ندع ابنائنا و ابنائکم) و نبود بارسول خدا (ص) دروقت مباهله بانصاری غیر علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) پس حسن و حسین پسران رسول خدا(ص) باشند .

بیان حال حضرت کاظم(ع) در عرض راه مکه معظمه

وازبدایع کرامات آن‌جناب‌حکایتی‌است که‌روایت کرده‌آنرا‌ابن‌جوزی‌ورام‌هرمزی‌وغیر ایشان از شقیق بلخی‌که شقیق گفت بیرون رفتم بحج در سال یکصد و چهل‌و نه و آن حضرت را درقادسیهٔ دیدم که منفرد از ناس بود و راه میپیمود پس‌با خود گفتم که این‌جوانی‌است ازصوفیه‌که میخواهد خود را کل بر مردمان ساخته باشد پس من البته بجانب اومیروم وتوبیخ میکنم اورا پس بجانب اورفتم وچون‌نزدیك بآن حضرت رسیدم پیش ازآنکه سخن‌گویم فرمود که‌یاشقیق‌اجتنبوا‌کثیرا‌من‌الظن ان الظن لا یغنی من الحق شیئاً که ترجمه آن این است‌که دوری گزینید شما از بسیاری ازگمان‌ها بدرستیکه گمان غنی نسازد چیزی از حق را شقیق گفت‌که پس من چون این‌کرامت را از آن‌حضرت دیدم خواستم‌که مخالطه نمایم‌باآن بزرگوار که بناگاه از من غایب شد و دیگر آن حضرت را ندیدم تا آنکه به واقصه‌که نام منزلی است ازمنازل راه مکه رسیدیم پس دیدم‌که آن‌جناب‌مشغول

نماز است و اعضای آن بزرگوار درکمال اضطراب است و آب مانند سیلاب از
چشم آنجناب جاری است پس من پیش رفتم که معذرت بخواهم آن بزرگوار مرا
دید نماز خودرا سبك کرده چون از نماز فارغ شد این آیه را خواند(وانی لغفار
لمن تاب) و بعد از آن چون بمنزل زباله رسیدیم آنحضرت را دیدم که درکنار چاهی
ایستاده و دلواو درچاه افتاده پس آن بزرگوار دعا کرد و آب بخودی خود از چاه
بلند شد ووضوساخت و چهار رکعت نماز گذارد و بعد از آن رفت بجانب تای از
رمل سرخ و فرمود که ای تل ریك اطعام کن ما را از فاضل آنچه خدا رزق داده
تورا و بمن فرمود که ای شقیق زایل نشود نعمتهای ظاهره و باطنه الهی از ما پس
تو نیکو گردان گمان خودرا در حق ما پس دیدم که بناگاه سویق و شکری در پیش
روی آنحضرت ظاهر شد و مقداری از آن سویق و شکر بمن عطا فرمود و من
خوردم و بخدا قسم چیزی از آن بهتر و خوشبوی تر از آن نخورده بودم
پس سیر و سیراب شدم وروزی چند بر من گذشت که خواهش بشرابی و طعامی
نداشتم و پس از آن آن بزرگوار را ندیدم تا آنکه بمکه رفتیم و آنجناب را درآنجا
با غلامان وغاشیه دیدم برخلاف آنچه در عرض راه بود و چون هرون الرشید پاید
بحج رفت مردم در حق آن حضرت سعایت کردند و بهارون گفتند که از اطراف
اموال بجهة او می آورند حتی اینکه در این روزها ملکی را بسی هزاز دینار
خریده است پس هرون آنحضرت را در مدینه گرفت و روانه بصره ساخت و
بمستحفظین اوگفت که وی را در بصره بعیسی بن منصور سپارند و مدت یکسال
در بصره محبوس بود بعد از آن هرون الرشید بعیسی بن منصور نوشت که آن
جناب را بقتل رساند عیسی از آن کار انکار کرد گفت که موسی بن جعفر رابارشید عداوتی
نیست و اگر خلیفه مرا امر نفرماید که آن جناب را بدیگری نسپارم البته من آن
جناب را رها کنم پس هرون الرشید بسندی بن شاهك لعین نوشت که اورا ازعیسی

گرفته و در زندان دارد و امر نمود که آن سیدرا مسموم سازد پس سندی بی‌دین سمی در طعام یا در رطبی داخل نمود و بآن سید خورانید و او بعد از سه روز وفات یافت و عمر آنجناب در آنوقت شصت و پنج سال بود انتهی کلامه وصاحب روضة الاحباب که او نیز یکی از اکابر اهل سنة‌است گوید که شیمم مکارم اخلاق موسی‌بن‌جعفر(ع) مشام‌جهانیان‌راه‌معطر ساخته‌واشعه‌محاسن آداب‌اوشام ظلمت‌اندوز طوایف انسانی را بصبح عالم افروز رسانیده وفور زهد و عباداتش افزون از قوه معشر بشراست وکمال علم وفضیلتش بیرون‌از طاقت علمای دانشور عجایب کراماتش مخبر از معجزات رسول است وغرائب خوارق عاداتش حیرت فزای طبایع و عقول امامت بوجود فایض الجودش منصوص و تقویت ملت‌برای عالم آرایش مخصوص .

تکلم فرمودن حضرت کاظم(ع) بلغات مختلفه

نقل است که وقتی اسحق بن عمار بخدمت آن سید بزرگوارآمدودرآن‌حال شخصی ازاهل‌خراسان نیز بخدمتش رسیدوبا آنجناب بلغتی‌غریب تکلم نمود وایشان بهمان‌زبان‌جواب اوراگفت اسحق عرض کردهرگز مانند این‌کلام نشنیده بودم آن جناب فرمودکه این‌کلام اهل جبال است رنیست کامات تمام اهل جبال همچنین بعد از آن فرمودکه ای اسحق تعجب نمودی از آنچه گفتم اسحق عرض کرد که محل تعجب است پس آنجناب فرمودکه تورا خبر دهم از امری‌که عجب تر از این باشد بدرستیکه امام میداند زبان مرغان را و سخن هر ذی روحی راکه‌خدای تعالی در آن خلق کرده و مخفی نیست بر امام چیزی .

و از مفضل بن عمر روایت‌شده‌که چون حضرت‌امام جعفر صادق (ع) رحلت فرمود عبد الله بن جعفر دعوی امامت‌کرده و حضرت کاظم (ع) هیزم بسیار در ساحت سرای خویش جمع نمود و عبدالله را طلبید و فرمود که آتش در آن

هیزمها افروختند تا جملگی آنها بسوخت آنگاه حضرت موسی ع بر خواسته با لباسی که در برداشت بمیان آتش رفت و بنشست وملتفت بجانب حضار شده با ایشان مکالمه فرمود و بعد از ساعتی از آنجا بر آمده جامه خودرا بیفشاند و بمحل خود آمده بنشست و بعبدالله فرمود که اگر تو گمان میکنی که امامت بعد از پدرم بتو رسیده چنانکه من در این آتش نشستم تو نیز بنشین پس رنك عبدالله متغیر گشته برخواست و از خدمت ایشان دور شد و حکایت شقیق بلخی را چنانکه از ابن حجر نقل شده او نیز نقل کرده و در آخر آن حکایت گفته که شقیق بلخی گفت که چون درمکه ایشان را با آن عظمت وجلال ظاهری دیدم پرسیدم که این شخص کیست گفتند که این موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین (ع)است پس من باخود گفتم که این عجایب و غرائب که از وی مشاهده نمودم چندان نیست انتهی کلامه و در کتاب روضة الصفا مسطور است که آنجناب باخلاق حمیده آراسته و باوصاف پسندیده پیراسته وبجود واحسان مشهور و به برو امتنان دارالسنه جهانیان مذکور بود نوبتی بسمع شریف ایشان رسانیدند که فلان کس همیشه بغیبته تو مشغول است حضرت فی‌الحال هزار درهم برسم انعام بنزد او فرستاد .

سلوك جناب امام موسی(ع) با شخصی که آن‌حضرت را ناسزا گفت

ابو محمد بن حسن بن یحیی العاوی روایت کند که شخصی از اولاد عمر بن خطاب امام موسی کاظم (ع) را برنجانید و امیر المؤمنین علی(ع) را دشنام گفت پس بعضی از منتسبان جناب امام موسی(ع) بایشان عرض کردند که تو ما را رخصت فرمای تا این شخص را بکشیم جناب امام موسی (ع) بمبالغه و الحاح تمام ایشان را از آن حرکت منع فرمود و پرسید که آن مرد در کجاست گفتند بر سر فلان مزرعه خود رفته آنحضرت بآنجا رفت و مرکوب در مزرعه او راند عمری فریاد برآورد

که اسب در کشت زار مردم مران آنحضرت التفات بسخن او نکرده همچنان اسب میراند تا باو رسید پس از مرکب فرود آمده نزد وی بنشست و درروی او تبسم کرد و فرمودکه در این مزرعه چند خرج کردی عرض کردکه دویست دینار آنجناب برفور کیسه که مشتمل بر سیصد دینار بود بیرون آورده پیش او نهاد فرمودکه این سیصد دینارا بگیر و امید از زراعت خویش منقطع مگردان عمری برخواست و سر امام را بوسید و از گناه سابق خود عفو طلبید و امام چون بمنزل خود باز گشت بمنسوبان خود فرمود که آنچه من کردم بهتر بود یا آنچه شمارا مقصود بود .

گویند که آنجناب قرآن را بسیار خوب خواندی ودر بین خواندن قرآن گریستی و در آن زمان به تجوید غیر آنحضرت هیچ کس کلام الهی را قرائت نمی کرد و آنبزرگوارا اهل مدینه زین المجتهدین می گفتند .

روایت است که محمد بن منصور که مهدی خلیفه عبارت از اوست حضرت را از مدینه به بغداد طلبید و به حبس وقید ایشان امر نمود پس شبی امیر المؤمنین علی(ع) را درخواب دید که باو فرمود (فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم) یعنی چشم داشت ازشماها اینست که اگر متولی شوید شماامور مردم را فساد کنید در زمین و قطع کنید رحمهای خودرا ربیع حاجب گفت که چون مهدی از خواب بیدار شد مرا طلبید و چون پیش او رفتم شنیدم که این آیه را بآواز خوش میخواند و میگریست پس بمن گفت که برو و موسی بن جعفر را بنزد من آر من بفرموده مهدی عمل کردم و چون مهدی آنحضرت را دید برخواست و ایشان را در برگرفت و بنشانید و صورت واقعه را تقریر کرد و گفت آیا توانی که بر من و فرزندان من خروج نکنی آنحضرت فرمود بخدا سوگند که مرا هرگز این داعیه نبوده و بخواطر میگذرانم که بعد از این بر این امر اقدام ننمایم

مهدی گفت راست‌است پس به ربیع گفت که دوهزار دینار بآن‌حضرت دهسازمان کار اوکرده تا بمدینه رود ربیع گفت من از بیم آنکه مانعی پیش آید در همان شب اسباب سفرامامرا مهیا ساخته‌ایشان راگسیل داشتم.

مؤلف گوید که حکایت خواب مهدی را ابن حجر نیز در صواعق محرقه نقل کرده.

باز صاحب روضة الصفا گوید که ابوطالب بن حسن هاشمی نقل کند که بقیع انصاری که‌مردی بود بد نفس وهرزه گوی و پیوسته‌متعرض مردم‌شدی روزی باعبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز و جمعی دیگر بر در قصر هارون الرشید نشسته بودند که موسی بن جعفر بر مرکبی‌سواره آمد و حاجب رشید بقدم اعزاز و اجلال باستقبال ایشان رفته سایر مردم نیز شرایط تعظیم بجای آوردند و حاجب‌بی‌توقف رخصت دخول حاصل کرد.

مکالمات بقیع انصاری باحضرت کاظم (ع) وجوابهای آنجناب

امام موسی (ع) بمنزل هرون الرشید رفت پس بقیع عبدالعزیز راگفت که من عاجز تر از عباسیان کسی را ندیدم چه با شخصی که دشمن ایشان است و بیم آن دارند که ملك ایشان را بزیان آرد تملق و فروتنی میکنند و در همین لحظه که موسی بن جعفر از نزد رشید بیرون آید من اورابخطابی نالایق مخاطب‌ساخته خاطرش‌راغمگین گردانم‌عبدالعزیز بقیع را نصیحت کرده گفت که متعرض ایشان‌مشو و ادب نگاهدار چه این طایفه از اهل بیت پیغمبر اند باشد که در جواب‌توسخنی گوید که‌تاقیامت‌عارآن برصفحه روزگار بماند وی گوش بسخن عبدالعزیز نداده چون آنجناب از مجلس رشید بیرون آمد و برمرکب سوار شد بقیع برجست و

لجام مرکب امام را گرفت و از روی غلظت گفت که تو کیستی و از کجائی آن حضرت فرمود که اگر مقصود تو آنست که من نسب خودرا بیان کنم من از نسل محمد حبیب الله پسر اسماعیل ذبیح الله پسر ابراهیم خلیل‌الله ام و اگر ازشهرمن میپرسی شهرمن آنجاست که حق تعالی بر کافه مسلمانان و برتو اگر از زمره ایشانی واجب گردانیده که بزیارت و طواف آنجا روند تا در آخرت بثوابهای الهی رسند لیکن من نمی دانم که تو از جمله مسلمانانی یانه‌واگر غرض‌تواهانت‌من‌ومفاخرات خویش است بخدا قسم که مشرکان ویار ما راضی نشدند که مسلمانان مدینه در برابر ایشان آیند و گفتند که ای‌محمدا کفاء ما را بجنك ما فرست و این سخن از آنحضرت اشاره بآن بود که در روز بدر که عتبه و شیبه وولید از صف کفار جدا شده بمیدان آمدند و مبارز طلبیدند و بامر رسول خدا(ص)سه کس‌از انصار در مقابل ایشان رفتند و چون مشرکان دیدند که آن سه کس ازمردم مدینه اند گفتند که یا محمد این جماعت کفو مانیستند تو کفو ما را بجانب مافرست پس رسول‌خدا (ص) حمزه‌و عبیده و علی (ع) را بجنك ایشان فرستاد یعنی چون مشرکان مکه باین مذلت راضی نشدند که باغیر هم‌کفوان خود محاربه‌کنندپس تو با این‌پستی فطرت و خباثت ذات چگونه میخواهی که با مثل من بزرکواری منازعه کنی و اذیت و آزار بمن رسانی و اگر مقصود تواستفسار از شرف و منقبت ماست‌ماآئیم آن‌کسانکه بموجب فرمان الهی اهل ایمان بر ماصلوات میفرستند ومیگویند که (اللهم صل علی محمد وآل محمد) اکنون دست از عنان مرکب باز دار و بگذار تا برود پس لرزه بر اعضای بتمیع افتاده رسوا و مفتضح بازگشت .

و از حضرت امام جعفر صادق (ع) منقولست که ایشان اشاره بفرزندان خودکرده فرمودکه‌این‌ها همه فرزندان منند لیکن موسی(ع)سید ایشان است .

و نیز آنحضرت فرمودکه موسی(ع) بابی است از ابواب الهی که از او بیرون

خواهد آمد کسیکه غوث این امت باشد و بهترین کل مولود و فاضل ترین جمیع موجود .

بیان کردن هرون الرشید مناقب حضرت کاظم (ع) را

مأمون از پدر خود هارون الرشید روایت کند که وقتی هارون باپسران خود در شان حضرت امام موسی کاظم (ع) گفت که این مرد امام مردم است و حجة حق است بر خلق و خلیفه بر کافه عباد و من امام جماعتم بحسب ظاهر از روی قهر و غلبه بخدا سوگند که موسی سزاوار تراست از من و سایر خلایق که بر جای رسول خدا (ص) نشیند و من این سخن را بجهة آن میگویم که مهم ملك و کار خلافت را سهل می انگارم و آسان میشمارم قسم بخدا که اگر عزیز ترین اولاد من در حکومت بامن منازعه کند چشم اورا از حدقه بیرون کنم زیرا که ملك عقیم است ولیکن ای مأمون بدانکه موسی (ع) وارث جمیع علوم انبیاء است .

اگر علم صحیح میطلبی از وی بطلب مأمون گفت که چون این سخن از پدر خود شنیدم نهال محبت اهل بیت را در روضه جان خود نشاندم و جان شیرین را از برای طلب مرضات ایشان فشاندم .

ودر بعضی از مصنفات اهل تحقیق باین عبارت مذکور است که شخصی گفت در نوبت اول که مهدی خلیفه امام موسی (ع) را به بغداد طلبید آنحضرت مرا امر فرمود که بعضی از مایحتاج عرض راه از بازار بخرم و چون برمن نظر کرد و مرا محزون و مغموم دید فرمود که ای فلان چیست تراکه مغمومی .

عرض کردم که چگونه مغموم نباشم و حال آنکه تو پیش این ظالم میروی و معلوم نیست که انجام کار تو بکجا رسد .

آنحضرت فرمود که هیچ باکی نیست من در فلان ماه در فلان روز خواهم آمد و تو در اول شب منتظر من باش آنشخص گفت که پس از رفتن آن حضرت

من پیوسته ماه و روز می شمردم تا روزموعود رسید و آن روزراانتظارمی کشیدم تا نزدیك بغروب شد و هیچ کس را ندیدم پس شیطان‌وسوسه در خاطر من انداخت و ترسیدم که مرا شکی بخواطر راه یابد پس اضطرب عظیم در من پیدا شد ناگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی پیدا شد و حضرت امام موسی کاظم (ع) براستری سوار است وآواز کرد و فرمود که یا فلان من گفتم لبیك یا بن رسول‌الله آنحضرت فرمود که‌نزدیك‌بودشکی در دل تو افتد من عرض کردم که چنین بود .

پس گفتم حمد خدایرا که تو از دست این ظالم خلاصی یافتی ایشان فرمودند که یکبار دیگر مرا خواهند برد و خلاصی نیابم انتهی کلام صاحب روضة الصفا .

گفتار در ترجمه بعضی از روایات وارده دربیان مناقب و محاسن اخلاق و وفور علم و فضایل آن حضرت است که بطرق منقوله درکتب اهل تشیع ذکر شده

تکلم فرمودن حضرت کاظم (ع) بلغت اهل حبشه

در کتاب قرب‌الاسناد از علی بن‌ابی‌حمزه روایت شده‌که او گفت وقتی‌در خدمت ابی الحسن یعنی امام موسی (ع) بودم که سی نفر از ممالیك آنحضرت که از حبشه آمده بودند داخل شدند که آن بزرگوار تمامی ایشان را خریده بودودر میان‌آنهاغلامی‌بودخوب روی وآن‌حضرت بمقدار یکساعت با او بزبان ایشان متکلم بود بعد از آن درهمی چند باو عطا فرمود که در هر ماه بهر یك از این غلامان نفری‌سی‌درهم عطا کن .

علی بن‌ابی‌حمزه گفت که چون‌ایشان از خدمت آن حضرت بیرون رفتند من عرض کردم که فدای تو شوم من دیدم که شما تکلم فرمودی با این غلام بزبان حبشی آیا بچه چیز امرمی‌فرمودی اورا آن بزرگوار فرمود امر میکردم او را که

او خیرخواهی تمامی ایشان را بآنچه محتاج باشند بجای آرد و بهریك ایشان‌در هر ماهی سی درهم بدهد و این‌کار بواسطه آن بود که چون من نظر کردم دراین غلام دانستم‌که این غلامی است عاقل و از پسران ملوك ایشان است پس وصیت کردم اورابجمیع آنچه آنهارا احتیاج افتد و او قبول‌کرد وصایای مرا و این غلامی است راستگو .

و بعد از آن فرمود که شاید تو تعجب کردی از سخن گفتن با او بزبان‌حبشیه تعجب مکن و آنچه مخفی مانده بر تو از امر امام عجیب‌تراست و بیشتر از آنچه تو دیدی و نیست این کارازامام‌مگر مثل مرغی‌که قطره از آب دریارابمنقار خود برگیرد آیا تو چنین‌گمان داری‌که بواسطه آن یك قطره آب از بحر چیزی کم میشود بدرستیکه امام بمنزله بحر است که‌کم نمیشود چیزی که در نزد اوست و عجایب امام بیشتر از اینها است و چنانکه قطره آبی‌که مرغ بمنقار خود از بحر برگیرد به بحر نقصانی نرسد و از آب دریا چیزی‌کم نشود .

شخص‌عالم‌نیز چنین‌است که‌از علم‌او‌هیچ کم نشود و‌تمام نشود عجایب کارهای اودر کتاب خرایج نیزمثل این روایت شده .

مؤلف‌گوید که چنانکه اگر خدا خواهد در اواخر این مجلد نگارش‌یابد علی بن‌ابی حمزه از جمله واقفیه است ورئیس آنجماعت‌است و در کتاب اعلام‌الوری و ارشاد است‌که بود حضرت امام موسی(ع) اعبد اهل زمان خود وافقه و اسخا و گرامی ترین ایشان .

ذکر دعائیکه امام موسی (ع) بسیار میخواند

مروی است‌که آنحضرت‌مشغول بنماز شب می‌شد و بهمان وضونماز صبح را می‌گذارد و پس از آن مشغول به تعقیب بود تا آفتاب طلوع میکرد و بعد از آن آنجناب سر بسجده میگذاشت و مشغول به تسبیح و تحمیدالهی‌بود و سر از سجده

بر نمیداشت تا آنکه ظهر نزدیك میشد و بسیار میفرمودکه (اللهم انی اسئلك الراحة عند الموت والعفو عند الحساب) یعنی بارخدایا مسئلت میکنم از توراحت را در وقت مرك و عفو را در هنگام حساب و از جمله دعاهای آنحضرت است که میخواند (الهی عظم الذنب من عبدك فلیحسن العفو من عندك) یعنی بار خدایا بزرك شده گناه از بنده تو پس نیکوست عفو از نزد تو و آن بزرگوار چندان از خوف الهی میگریست که ریش مبارکش بآب دیده اش تر میشد و بود صله رحم بجای آورنده از جمیع مردم.

و جستجو میکرد از فقراء مدینه و حمل میفرمود طعام بجهته ایشان و زنبیلی که در آن انواع میوه ها بود بر میگرفت و بایشان میدادو کسی نمیدانست که دهنده آنها کیست.

ودرآن دو کتاب حکایت شخصی که از اولاد عمر بن خطاب بودو دشنام دادن وی امیرالمؤمنین (ع) واذیت بآن حضرت را چنانکه اندکی قبل از این ازروضة الصفانقل شد از جمعی کثیر نقل شده و در آخر آن قصه مذکور است که آن حضرت دنانیر مسطوره را بوی داد و مراجعت نمود:

پس چون روز دیگر بمسجد تشریف فرما گشت شخص عمری را دید که در مسجد نشسته و چون نظر وی بر آن بزرگوار افتاد گفت که (الله اعلم حیث یجعل رسالته) پس اصحاب آن بزرگوار بجانب او رفته گفتند تورا چه روی داد که هر روز برخلاف این سخن می گفتی وی گفت که شما بشنوید آنچه را من در این زمان می گویم و دعا کرددرحق جناب امام موسی (ع) و چون حضرت بمنزل خودمراجعت فرمود باصحاب خود گفت که آیا آنچه من کردم بهتر بود یا آنچه شما میخواستید بعمل آورید.

وجمعی کثیر از علماء ذکر کرده اند که چون امام موسی (ع) بمردم صله عطا

میفرمود کیسه هائی بود که در هریك از آنها دویست و سیصد دینار بود آن کیسه‌ها مشهور بود بکیسه موسی و مثل شده بود .

مکالمات آنحضرت باشخص نصاری

و در کتاب مناقب ازهشام بن حکم روایت شده که حضرت امام موسی (ع) با یکی از براهمهٔ نصاری فرمود که چگونه‌است علم تو بکتاب تو یعنی بانجیل وی گفت که عالمم بآن و بتاویلات آن .

پس امام موسی (ع) مبادرت فرموده بقرائت انجیل مشغول شد گفت که بتحقیق مسیح نیز چنین قرائت انجیل مینمود و هیچکس انجیل را بر این نهج نخواند مگر مسیح و من پنجاه سال بود که طلب میکردم آنرا پس بدست آن حضرت مسلمان شد .

بیان فرمودن حضرت کاظم (ع) حال اصحاب احقاف را

و مرویست که مهدی عباسی سالی بحج رفت و چون بمنزلی که آنرا فتق میگفتند رسید فریاد مردم از شدت عطش بلند شد .

پس مهدی امر کرد که چاهی کنند تا مردم آب بیاشامند و چون نزدیك بآن رسید که آن چاه باتمام رسد بادی تند بوزید و دلو های حفاران چاه گسیخته درچاه افتاد و نتوانستند که حفر آن چاه را بنهایت رسانند و کسانیکه عمله حفر بودند از چاه بر آمده از بیم گریختند .

پس علی بن یقطین که از وزراء مشهور مهدی بود مبلغی کثیر بدو نفر داد که بحفر آن چاه بپردازند .

و چون ایشان بچاه رفتند که مشغول کار شوند لحظهٔ نگذشت که در کمال ترس و بیم از چاه بیرون آمده رنك از رخسار ایشان پریده بود علی‌بن‌یقطین خبر از ایشان گرفت که واقعه چیست ایشان گفتند که چون ما بقعر آن چاه رفتیم آثار

و اثاثی چند دیدیم و مردمان چند مشاهده کردیم وچون مااشاره میکردیم بایشان
بادی می وزید ما نمی توانستیم بر قرار بمانیم پس مهدی ازهرکه بود از آن واقعه
سئوال نمود و هیچ کس جوابی نگفت امام موسی(ع) فرمود که این اصحاب احقافند
که خدا غضب فرمود بر ایشان و فرو رفت بزمین دیار و اموال ایشان

سئوال و جواب امام موسی (ع) با راهب نصاری

و مرویست که وقتی حضرت امام موسی (ع) به بعضی از دیار شام در حالت
فرار رفت و گذار آن حضرت بغاری افتاد که راهبی در آن غار بود که سالی یکروز
از معبد خود بر آمده مردم را نصیحت می نمود آن حضرت بجانب آنجماعت رفت و
چون راهب را نظر بر آن امام افتاد از آن بزرگوار هیبتی در دل او پدید آمد
پس بآن جناب گفت که تو مردی غریبی؟ جواب فرمود آری وی گفت ازمائی
یا برما؟ فرمود که نیستم من از شما وی گفت که تو از امت مرحومهٔ
فرمود آری وی گفت که آیا از علمای ایشانی تو یا از جهال ایشان
فرمود که من از جهال ایشان نیستم وی گفت که چگونه است درخت
طوبی که اصل آن بنا بر اعتقاد ما در خانه عیسی است و بعقیده شما در خانه
محمد است و شاخهای آن در هر خانه است یعنی مثالی در دنیا از برای درخت
طوبی هست.؟

آن بزرگوار فرمود که آفتاب روشنائی آن بهر مکانی رسد و خود درآنجا
نیست و در آسمان است نصرانی گفت که در بهشت تمام نشود طعام آن هر چند از آن بخورند
و ناقص نشود از آن طعام چیزی آن بزرگوار فرمود که مثال آن در دنیا چراغ
است که هرچه چراغ از آن روشن کنند چیزی از آن کم نشود نصرانی گفت که در
بهشت ظلی است ممدود یعنی نه آفتاب است ونه سایه آن بزرگوار فرمود که نظیر آن
در دنیا مابین الطلوعین است که تمام آن زمان ظل ممدود است چنانکه حضرت حق

فرموده که (الم تر الی ربك کیف مدالظل) یعنی آیا نظر نمیکنی بسوی آثار و علامات پروردگار خود که چگونه کشیده است سایه را . نصرانی گفت آنچه در بهشت میخورند نه بول میشود و نه غایط آن بزرگوار فرمود که مثال آن دردنیا چنین است نصرانی گفت که اهل بهشت را خدمت کاران است که هرچه اهل بهشت اراده کنند خدام بجای آورند بدون اینکه بایشان امری شود .

آن بزرگوار فرمود که چون شخص دردار دنیامحتاج شود بامری پس اعضای وی آنرا معرفت بهمرسانندو بمراد او قیام نمایند بدون آنکه ایشانرا از او امری رسد . نصرانی گفت که کلید های بهشت از طلاست یا ازنقره آن بزرگوار فرمودکه کلید بهشت زبان بنده است که میگوید (لااله الاالله) نصرانی گفت راست گفتی پس وی با جماعتی که با او بودند بشرف ایمان مشرف شدند .

سؤالات ابوحنیفه ازحضرت امام موسی(ع) و جواب آن حضرت

واز ابوحنیفه مروی است که او گفت من امام موسی (ع)را در دهلیز خانه پدرش دیدم وآنحضرت صغیر بود پس من بایشان عرض کردم که شخصی غریب را چون بقضای حاجت احتیاج افتد کجا باید رود امام نظر بمن فرموده گفت که (یتواری خلف الجدار وتتوقی اعین الجار و یتجنب شطوط الانهار و مساقط الثمار وافنية الدور و الطرق النافده و المساجد ولایستقبل القبله ولایستدبرها و یرفع و یضع بعد ذلك حیث شاء) یعنی باید پنهان شود شخص در عقب دیوار وخودرانگاه دارد از دیده همسایه و جارو دوری ورزد از محل آب برداشتن از انهار ونه‌نشیند در محل افتادن اثمار اشجار وقرار نگیرد در حریم خانه ودار و در راه گذارعامه خلق روزگار و مساجد عباد و اخیار و محترز شود از استقبال قبله و استدبارو بعد

ازآن بلندی جوید یاپستی در هرکجا که خواسته باشد یا آنکه جامه خود را بلند کند و بگذارد آنچه با خود دارد در هرکجا که خواهد .

ابوحنیفه گفت که چون من این سخنان را از وی در آن حالت که صغیر بود شنیدم پس آنجناب در نظر من بزرك و در دل من عظیم نمود .

بیان فرمودن حضرت کاظم(ع) که معصیت از کیست

نیز ابوحنیفه گوید که ازآنحضرت پرسیدم که معصیت از کیست دیدم که ایشان نظری بمن کرده فرمودند بنشین تا خبر دهم تورا از آن پس من نشستم فرمود بدرستیکه معصیت ناچار است از اینکه صادر شود از عبد یا از پروردگار یا از هردو پس اگر صادر شود از پروردگار خدای تعالی عادل تر است وانصف از اینکه بفعلی که خود کرده مؤاخذه کند و ستم فرماید بنده خودرا که از اوامری بوجود نیامده واگر عصیان از هر دووقوع یابد پس خواهدبود خدا شریك در آن گناه و شریك قوی اولی وانسب است از عبد ضعیف و اگر بوده باشد معصیت از عبد به تنهائی پس باید تعلق گیرد باو اوامر و نواهی الهی و از برای او باشد ثواب و عقاب و واجب گردد از برای او بهشت و دوزخ ابوحنیفه گفت که پس من گفتم که(ذریة بعضها من بعض)

بیان قول معتزله واشاعره

مؤلف گوید که مقصود ابو حنیفه از آن سؤال آن بود که آیا افعال عباد از خدای تعالی است چنانکه مذهب اشاعره است یا آنکه از خود بندگان است چنانکه معتقد معتزله است ومحصل جواب آنحضرت آنکه اگر فاعل افعال عباد رب عباد باشد مخالف عدل بلکه ظلم است که خداوند خود موجد افعال باشد و بندگان را معاقب و مثاب دارد بلکه نعوذ بالله این کار عین سفاهت است چه مانند آن باشد که خواجه لباس دو

مملوك خودرا بسوزاند و بعد از آن یکی را بر سوختن لباس بنوازد و دیگری را سیاست فرماید (تعالی عن ذلك علواً کثیرا) واگر افعال عباد بشراکت پرودگار است پس منصف داند که اگر شریك اقوی بر شریك اضعف سیاستی کند بواسطه عملی که بالاشتراك نموده اند بالبدیهه شریك قوی ظالم و بی انصاف باشد چنانکه دو شریك که یکی سلطان باشد و یکی رعیت و بالاتفاق ورضای یکدیگر درمالی عملی کنند و بعد از آن شریك قوی مدح کند و ثواب دهد یا آنکه زجر و عقاب کند شریك ضعیف را بر آن فعل که چرا از تو این امر صادر شد عاقل و دیوانه شریك قوی را ملامت کنند و اورا از زمره سفها شمرند و احتمال از ۳ قسم بیش نیست و پس از بطلان دو احتمال منحصر شود در اینکه فاعل افعال عبادند باختیار خویش پس صحیح باشد امر و نهی و ثواب و عقاب بخلاف دو قسم اول که ثواب و عقاب احدی و اعطاء نعمت ها دیگری را مستلزم ترجیح بلا مرجح بلکه سفاهت و جنون باشد نه معدلت و حکمت

وباتفاق جمیع ارباب خبر و سیر از اهل سنة مثل صاحب تاریخ بغداد و سمعانی در رساله موسومهٔ بقوامیه و احمد مؤذن در اربعین و ابو عبدالله بن بطه در ابانه و ثعلبی در کشف الاسرار واحمد حنبل که یکی از علماء اربعه اهل سنت است با آنکه کمال انحراف از اهل بیت اظهار داشت چون میخواست که روایتی نقل کند می گفت که حدیث کرد مرا موسی بن جعفر (ع) و هکذا تا رسول خدا (ص) و پس از آن احمد میگفت که این سندی است که اگر آنرا برمجنون خواندندی عاقل شدی.

سئوال صفوان حضرت صادق(ع) را از امام بعد از آنجناب

در کتاب مناقب است که صفوان جمال گفت که سئوال کردم از حضرت امام جعفر صادق (ع) که صاحب این امر یعنی امامت بعد از تو کیست آنحضرت فرمود که صاحب این امر کسی است که بلعب ولهو نپردازد. و در آن اثنا حضرت امام

موسی (ع) که صغیر بود داخل شد (وکان فی یده عناق مکیه) یعنی در دست آن حضرت بزغاله از بزغاله های مکه بود و باو میفرمود که سجده کن پروردگار خودرا پس حضرت امام جعفر صادق (ع) آن جناب را گرفت و بجانب خود کشید و بخود چسبانید و فرمود که پدر و مادرم فدای آنکسی که بلهو و لعب مشغول نمی شود .

مؤلف گوید که این روایت بایستی در باب تنصیص بر امامت آن حضرت نوشته شود لیکن چون در این مقام بنظر رسید از بیم نسیان دراینجا نگارش یافت و شاید در آن باب نیز نگارش یابد .

آمدن مرد پیر بخدمت حضرت امام موسی (ع) و تحفه آوردن او

محقق مجلسی در بحار ذکر کرده که حکایت شده در روز عید نوروزی منصور دوانقی لعین بمجلس سلام بجهة تهنیت گفتن خاص و عام و قبض آنچه بجهت او از اموال می آوردند نشست و امام موسی (ع) در آنمجلس شرف حضور داشت پس بمنصور فرمود که بتحقیق من تفتیش کردم دراخبار جدم رسول خدا (ص) و نیافتم از برای این عید در آن اخبار چیزی را که دلالت کند بر مدح این عید و این عید بود از سنت فارسیان و محو نمود اسلام آنرا و پناه می برم بخدا از اینکه احیا کنم چیزی را که محو نموده باشد آنرا اسلام منصور گفت که ما این روز را که عید میگیریم بجهة سیاست سپاه و نظم کار لشگر وجند است و سؤال میکنم از تو بخداوند عظیم که بر نخیزی و بنشینی دراین مجلس پس آنحضرت بنشست وسلاطین و حکام و امرای ممالك بمجلس در آمده منصور را تهنیت می گفتند و هدایا و تحف بخدمت او آوردند و بر بالای سر منصور خادمی ایستاده بود که ثبت میکرد آنچه می آوردند پس در آخر همه مردم پیری داخل شد و متوجه بجانب

امام موسی (ع) شده عرض کرد که ای پسر دختر رسول خدا (ص) من مردی صعلوکم

مؤلف گوید که صعلوك بصاد وعین مهملتین شخص فقیر و بی مال را گویند

پس آن مرد پیر عرض کرد که مرا مالی نبود که تحفه آورم ولیکن سه بیت تحفه بجهة تو آورده ام که آن سه بیت را جد من در حق جد تو حسین بن علی (ع) گفته و آن این است که .

عجبت لمصقول علاك فرنده   یوم الهیاج و قد علاك غبار

مؤلف گوید که فرند بکسر فاو رای مهمله مکسوره جوهر شمشیر و بمعنی نقش است و معنی بیت آنکه تعجب میکنم از آن شمشیر صیقل زده که بلند شد بر تو جوهر یا نقش آن در روز جنگ و بتحقیق که بلند شده بود بر تو و فرو گرفته بود تورا غبار (ولاسهم نفذنك دون حرائر یدعون جدك و الدموع غزار) .

مؤلف گوید که ولاسهم عطف بر بمقصول که در شعر قبل است و غزیر بغین معجمه و زای هوز و یای حطی و رای مهمله باران تند را گویند یعنی تعجب دارم از تیرهائی که فرو رفتند در بدن اطهر تو در نزد آزادانی که میخواندند ایشان جد تو را و اشك چشم ایشان مانند باران های تند روان بود (الا تغضغضت السهام وعاقها عن جسمك الاجلال والاکبار) .

مؤلف گوید که تغضغض بدو غین معجمه و ضادین معجمتین از باب تفعلل ناقص شدن و متحمل شدن مکروه است و سهام فاعل آن است و عیف بعین مهمله و یای حطی بمعنی زجر و منع است وعاف عطف است بتغضغض وضمیر در آن راجع است بسهام و اجلال و اکبار فاعل است از برای عاف پس معنی آنکه تعجب میکنم که چرا ناقص نشدند تیر ها و چرا منع وزجر نکرد اجلال و بزرگواری تو آن تیرها را از بدن مبارك تو پس امام موسی (ع) فرمود که قبول کردم هدیه تورا بنشین (بارك الله فیك) .

و چون مجلس منقضی شد آن‌بزرگوار سر مبارك را بجانب خادمی که‌ذکر آن‌گذشت بلند کردوباو فرمود که برو بجانب امیر المؤمنین منصور و باوبشناسان آنچه از این اموال جمع شده و از او بپرس که چه باید کرد آن اموال را پس‌خادم رفت وبرگشت‌وبآنحضرت‌عرض‌کرد که‌تمامی آن مالهارا بتو بخشیدم‌وآنچه‌میخواهی در آن اموال بعمل‌آر پس امام موسی(ع)بآن‌مردپیرفرمود که‌بگیرجمیع این‌اموال‌را که‌این‌هبه ایست ازمن برای تو .

کلمات موزون‌حضرت صادق و کاظم ع

و درکتاب مناقب از امام موسی (ع) مرویست که فرمود روزی ازمکتب خانه بر آمدم و لوحی با من بود پس پدر بزرگوارم امام جعفر صادق (ع) مرا در پیش روی خود نشانید و بمن فرمود ای پسرك من بنویس (تنح عن القبیح ولا ترده) یعنی دور شو از قبیح و وارد مشو بر او بعد ازآن بمن‌فرمود که (اجزه) یعنی تمام‌کن مصرع دیگر آنرا چه آنکه صاحب قاموس گفته که اجازه آنست‌که تمام‌کنی مصراع شعر غیر خودرا پس‌من‌عرض‌کردم که (ومن اولیته‌حسناًفزده) یعنی اگر باکسی نیکوئی کردی پس زیادکن در نیکی‌اوبعد از آن پدر بزرگوارم فرمود که (ستلقی من‌عدوك کل کید) یعنی زود باشدکه توملاقات‌کنی از دشمن‌خود هرکیدی را پس عرض‌کردم که (اذا کاد العدو فلاتکده) یعنی‌چون کید کند دشمن‌تو کید مکن توبااو پس پدرم این آیه‌را خواند (ذریة بعضها من بعض) .

بیان ولیمه دادن‌کاظم(ع) در عیش اولاد خود

درکتاب کافی از بعضی اصحاب روایت شده‌که اوگفت امام موسی (ع) در عیش بعضی اولاد خود سه روز اهل مدینه‌را ولیمه داد در ظرفهای بزرك بفالوده جات در مساجد .

مؤلف گوید که فالوذه بذال معجمه نوعی از اغذیه است ودر برهان قاطع است که فالوذج معرب فالوده است پس اهل مدینه زبان به عیب آن حضرت گشودند وچون این خبر بایشان رسید فرمود که خداوند عالم بهر پیغمبری چیزی نداده مگر آنکه به محمد(ص) مثل آن و زیاده بر آن راداده پس بحضرت سلیمان ٤ فرمود که (هذا عطاؤنا فامنن او امسك بغیر حساب) یعنی ای سلیمان آنچه بتو داده ایم این عطائی است از ما پس اگر خواهی منت گذار و به بخش بدیگران واگر خواهی نگاهدار بدون اینکه حسابی برتو باشد و از برای محمد فرمود که (ما آتیکم الرسول فخذوه و مانهاکم عنه فانتهوا) ترجمه این است که آنچه رسول خدا بشما گوید اخذ کنید و آنچه را نهی کند ترك کنید.

مؤلف گوید که محصل فرموده آن بزرگوار آن بود که چون ما تابع رسول خدائیم و رسول خدا(ص) ولیمه میداد بمردمان در عیش های خود پس ما نیز چنان کنیم.

بیان خوف جناب امام موسی

ونیز در کافی از حفیظ بن غیاث مروی است که او گفت من ندیدم احدی را که بیشتر باشد خوف او بر نفس خویش از موسی بن جعفر ٤ و ندیدم کسی را که بیشتر باشد امید او در حق مردم از آن بزرگوار و چون قرآن خواندی از روی حزن خواندی و چنان خواندی که گویا مخاطبه کردی با انسانی.

بیان دختری که خون بعد از ازاله بکارت از او منقطع نمیشد

در کتاب کافی از خلف بن حماد کوفی روایت شده که او گفت که بعض از اصحاب تزویج نمود دختر کی را که هنوز حیض ندیده بود و چون ازاله بکارت اورا نمود خون روان شد وتا ده روز خون از او جاری بود و منقطع نمیشد پس قابله ها و زنانی را که مشغول کار زنان بودند حاضر ساختند که مشخص کنند آن خون

از چیست و در میان ایشان خلاف واقع شده بعضی می گفتنداین خون حیض است و بعضی می گفتند که خون بکارت است پس از فقها مثل ابوحنیفه و امثال آن از این مسئله سئوال نمودند ایشان گفتند این مسئله ایست مشکل لکن نماز امری است فریضه و واجب پس باید آن زن وضو بسازد و نماز کند و منع نماید شوهر خودرا از نزدیکی بخود تا آنکه پاك شود از خون پس اگردم حیض بود آن نمازی که کرده ویرا ضرری نرساند و اگر خون بکارت بوده فرضیه خودرا بجای آورده پس آن زن مشغول بگفته ایشان شد خلف بن حماد که راوی حدیث است گوید که من در آن سال بحج رفتم وچون بمنی رسیدم کس بخدمت امام موسی (ع) فرستادم و پیغام دادم که فدای تو شوم بدرستیکه از برای ما مسئله روی داده که سینه ما را تنك ساخته پس اگر اذن میدهی تا بخدمت تو برسم و مسئله خودرا بپرسم آن حضرت بفرستاده فرمود که چون مردم از ذهاب و ایاب فرو نشینند پس تو بیا انشاءالله خلف بن حماد گفت که من مراعات میکردم دخول لیل را تا آنکه آمد و شد مردم کم شد پس من متوجه خیمه آن بزرگوار شدم و چون نزدیك بخیمه او رسیدم دیدم که غلام سیاهی بر سر راه من نشسته چون مرا دید گفت کیستی گفتم مردی از حاجم گفت نام تو چیست گفتم خلف بن حماد گفت که داخل شو بدون اذن ومن مأمور بودم که در اینجا نشسته چون تو بیائی ترا اذن دخول دهم پس من رفتم و بخدمت آن بزرگوار رسیدم و سلام عرض کردم و آن حضرت جواب سلام مرا گفت و تنها نشسته بود پس من سئوال از حال ایشان نموده و ایشان از حالات من پرسیدو من حکایت آن مردو آن زن و حکایت زنان قابله چنانکه بود عرض کردم آن حضرت فرمود که اگر دم بکارت است وضو بسازدو نماز کند و اگر دم حیض است نماز را ترك کند و منع کند شوهر خودرا از نزدیکی بخود پس من عرض کردم که چگونه معلوم نماید که آن خون خون حیض است یا بکارت آن بزرگوار از بیم آنکه کسی در

خیمه باشد باطراف و جوانب خود نظر فرمود که کسی درآنجا نباشد پس فرمود
که یا خلف این سرخداست فاش مگردان آنرا ومیاموز باین خلق اصول دین
خدای را بلکه راضی شو از ایشان بآنچه خدا راضی شده در حق ایشان بعد ازآن
فرمودکه داخل میکنند بدست خود در فرج خویش قطنه را وزمانی آن قطنه رادر
آنجامیگذارد و پس از آن آنرا بآهستگی بیرون میکشد پس اگر خون مطوق بر
خرقه باشد خون بکارت است و الا خون حیض باشد .

خلف گفت که پس مرا خرمی فروگرفت و فرح در خود یافتم و گریستم
و چون گریه من تمام شد آن بزرگوار فرمودکه چرا گریستی عرض کردم که بغیر
از تو کسی این را نمیدانست آنحضرت دست مبارك را بجانب آسمان بلند نمود
فرمودکه قسم بخدا خبر ندادم تورا مگر آنچه ازرسول خدا (ص) از جبرئیل ازجانب
خداوند رسیده است .

گفتار در شرح بعضی ازافعال واطوارو برخی دیگر ازمناقب آنحضرت

در کتاب کافی از علی بن اسباط از جمعی از اصحاب روایت شده که بود
ابو الحسن اول یعنی امام موسی؏ که چون آن حضرت مهموم گشتی ترك
فرمودی نافله‌را .

مؤلف گوید ظاهر است که مراد از ترك نافله نافله غیر مرتبه باشد نه
مطلق نوافل .

بیان اسلام آوردن بریه نصرانی بدست امام موسی (؏)

در کتاب کافی از هشام بن حکم در حکایت بریه نصرانی مروی است که
چون بریه باتفاق هشام بخدمت امام جعفر صادق؏ رفت و ملاقات نمود ابوالحسن
موسی بن جعفر؏را وهشام حکایت بریه را بجهة آن حضرت نقل نمود امام‌موسی؏
به بریه فرمودچگونه است‌علم توبکتاب‌تو یعنی انجیل‌بریه عرض کرد که بآن عالمم

پس آنحضرت باو فرمودکه چگونه اعتماد تو بتاویل آن گفت اعتمادی چندان بام خود در تأویل آن ندارم پس حضرت امام موسی (ع) شروع فرمود بقرائت آنجیل بریه عرض کردکه بودم من که تورا یا مثل ترا طلب میکردم در پنجاه سال پس ایمان آورد بحضرت امام موسی (ع) و نیکو شد ایمان او بعد از آن آن زنی که با او بود ایمان آورد وپس از آن هشام و بریه و آنزن بخدمت امام جعفر صادق (ع) رفتند و هشام آنچه میان بریه و حضرت امام موسی ع گذشته بود بخدمت حضرت صادق ع عرض کرد حضرت فرمود که (ذرية بعضها من بعض والله سميع عليم) پس بریه به حضرت صادق ع عرض کرد که از کجا بهم رسید از برای شما علم بتورية و انجیل وکتب انبیاء آن حضرت فرمود که بارث بما رسیده از پیغمبران که میخوانیم آنها را چنانکه ایشان خود میخواندند وبدرستیکه خدای تعالی نگردانید در زمین خود حجتی راکه سؤال کرده شود و او بگوید که نمی دانم .

و نیز درکافی از علی بن حمزه روایت شده که او گفت دیدم حضرت ابوالحسن یعنی امام موسی(ع) راکه کار بیل میکرد در یکی از اراضی خود و عرق از پای آنحضرت بیرون میرفت پس من عرض کردم که فدای تو شوم مردانی که کار تورا میکردند بکجا رفته‌اند آن حضرت فرمود یا علی بتحقیق که کار بیل کرد در زمین خود کسیکه او بهتر بود از من و از پدر من پس من عرض کردم که اوچه کس بود آن حضرت فرمود که رسول‌الله (ص) و امیر المؤمنین وبودند پدران من که همگی کار میکردند بدست های خود و این از اعمال نبیین ومرسلین واوصیای صالحین است

مدح تواضع وفروتنی

درکتاب کافی از ابو بصیر روایت شده که او گفت بخدمت امام موسی(ع) رسیدم در سالی که رحلت فرمود در آن سال حضرت امام جعفر صادق ع پس عرض

کردم که فدای تو شوم چه باعث شد تو را که ذبح فرمودی گوسفندی را و فلان کس بدنه را نحر نمود آنحضرت فرمود که ای ابا محمد بدرستیکه بود حضرت نوح ع در سفینه و بود در آن سفینه آنچه‌را خدا میخواست و بود سفینه مأمور بامر الهی پس طواف کرد بخانه کعبه وراه خویش گرفت پس خدا وحی فرستاد بکوه‌ها که من فرود آرم به یکی ازشما کشتی نوح ع را پس کوهها همگی گردن کشیدند وکوه جودی طریق تواضع و فروتنی پیش گرفت و جودی کوهی است که در پیش شما است پس سفینه نوح سینه خود را بجودی زد و نوح گفت که (یا ماری اتقن) و و معنی این کلمات بسریانیه اینست که بار خدایا باصلاح بیار کار مارا ابو بصیر گفت که پس من گمان کردم که آنحضرت تعریض بنفس خود فرمود یعنی امام در ذکر حکایت خواست که اشاره فرماید که در حقیقت فروتنی من برتری مراست نه آنرا که شتر نحر نمود .

بیان شکر گزاری حضرت کاظم ع

ونیز در آنکتاب از هشام بن اعور روایت شده که او گفت من با حضرت امام موسی ع در بعضی از اطراف مدینه یا آنکه دربعضی از طرق مدینه سیر می‌نمودیم که بناگاه دیدم آنحضرت پای خودرا برگردانید از مرکوب خود فرود آمد و سر بسجده گذاشت و زمانی طویل در سجده بود بعد از آن سر از سجده برداشته سوار شد من عرض کردم فدای تو شوم طول دادی در سجود فرمود بدرستیکه من متذکر شدم نعمتی را که خدا انعام فرموده بود مرا پس خواستم که شکر کنم پرودگار خودرا .

مکالمات عیسی شلقان با حضرت امام موسی (ع)

و نیز در آن کتاب ازعیسی شلقان روایت شده که او گفت وقتی نشسته بودم که امام موسی کاظم ع برمن گذشت و آنحضرت طفل بود پس من بآنحضرت گفتم

که ای پسر می‌بینی که چه میکنند با ما پدر تو که امر میکند ما را بچیزی و بعد
از آن نهی میکند ما را از آن چنانکه امر فرمود ما را که تولی جوئیم بابوالخطاب
بعد از آن امر کرد که لعن کنیم اورا و تبری جوئیم از او پس حضرت امام
موسی ع فرمود بدرستیکه خدای تعالی خلق کرده خلقی را از برای ایمان که زایل
نشود ایمان از ایشان و خلق کرده خلقی را از برای کفر و زایل نشود کفر از
ایشان و خلق کرده خلقی را درمیانه این دو و عاریه داده ایشانرا ایمان و سومی را
معارین خوانند که هرگاه بخواهد سلب کند ایمان را از ایشان و بود ابوالخطاب از
کسانیکه بعاریت داشتند ایمان را یعنی چون ایمان ابوالخطاب عاریت بود پس در
هنگامیکه امر فرمود پدرم بموالات او در زمانی بود که ایمان دراو استقرار داشت
وچون ایمان از او برداشته شد امر فرمود پدرم به لعن و تبری از او وراوی گفت
که پس من بخدمت حضرت صادق ع رفتم و آنچه میانه من و امام موسی ع گذشته
بود حکایت کردم حضرت فرمود که موسی تابع نبوت است .

قی فرمودن حضرت کاظم تخم مرغیکه ازقمار بود

و نیز در آن کتاب است که عبدالحمید بن سعید گفت وقتی که حضرت امام
موسی ع یکی از غلامان خودرا فرستاد که تخم مرغ بجهة آنحضرت بخرد و آنغلام
رفت و تخم مرغ خریده آورد و در میان آنها یك تخم یا دو تخم مرغ از قمار بود
چون آن حضرت تخمها را تناول فرمود غلام مسطور عرض کرد در میان آنها
تخمی از قمار بود آن حضرت طشتی طلبید و آنچه تناول نموده بود قی فرمود.

تسعیر فرمودن حضرت کاظم ثمر نخیلات خودرا روز بروز

در کتاب کافی از معتب روایت شده .

مؤلف گوید که معتب چنانکه در مجمع البحرین است بضم میم و فتح عین

مهماه و تشدید تاء قرشت مکسوره یکی از غلامان امام جعفر صادق ٤ است معتب گفت که امام موسی ٤ امر میفرمود ما راکه چون ثمر نخیلات املاك ایشان درك شود روز بروز آنها را چیده بسعر وقت فروخته ،

و نیز در کافی ارمعویه بن وهب روایت شده که او گفت وقتی بخدمت امام جعفر صادق ٤ رسیدم و دیدم که امام موسی ٤ که در آنوقت از عمر شریفش سه سال گذشته بود بزغاله داشت و افسار آنرا گرفته بود باو میفرمود سجده کن خدای تعالی را پس ۳ بار این حکایت را بآن بزغاله فرمود و چون آن سجده نکرد طفل صغیری که همبازی آنحضرت بود بایشان گفت که ای سید باو بگوی که بمیر آنحضرت در جواب آن طفل فرمود که وای بر تو آیا من زنده میکنم و من میمیرانم خداست که زنده می کند و میمیراند .

ضیافت کردن امام موسی (٤) اهل حاج را

و نیز در آنکتاب از محمد بن جعفر عاصمی از پدرش از جدش روایت شده که جدش گفت سالی من با جماعتی از اصحاب خود بحج رفتیم و چون بمدینه رسیدیم خواستیم بمنزلی فرود آئیم که دیدیم امام موسی ٤ برالاغی سبز رنك سوار است و با آن حضرت طعامی است و استقبال فرمود ما را و مارا در نخلستانی منزل داد و خود نیز در آنجا فرود آمد پس آفتابه ولگنی برداشت و مقداری اشنان آورد و اول دست مبارك خودرا بشست و بعد از آن کسیکه بطرف راست آنحضرت نشسته شروع فرمود لگن را بدور انداخت تا بآخر ما رسید و بعد از آن بار دیگر از آن کسیکه بطرف چپ آنحضرت نشسته بود شروع فرمود باز طشت را بدور گردانید تا بآخر رسید بعد از آن طعام حاضر ساختند و ابتدا فرمود بنمك پس فرمود که بخورید بنام خداوند رحمن و رحیم بعد از آن سرکه حاضر ساخت و بعد از آن کتف بریان گوسفندی آورد وفرمود که بخورید بسم الله الرحمن الرحیم

چه این طعامی است که خوش می آمد رسول خدا را و بعد از آن مقداری سرکه وزیت آورد و فرمود بخورید بنام خداوند رحمن ورحیم چه این طعامی است که خوش داشت آن را حضرت فاطمه و بعد از آن سکباجی آورد و فرمود بخورید بسم الله الرحمن الرحیم چه این طعامی که نیکو می شمرد آنرا امیرالمؤمنین ع

مؤلف گوید که در شرح قاموس است که سکباج بکسر اول معرب سرکه با است یعنی آش سرکه چه سك بمعنی سرکه و با بمعنی آش است و غلط کرده صغانی که باراىمعنی زنك گفته انتهی. بعد از آن گوشتی پخته حاضر ساخت که در آن بود بادنجان و فرمود که بخورید آنرا بسم الله الرحمن الرحیم چه این طعامی است که خوش می آمد آنرا حضرت حسن بن علی ع و بعد از آن شربتی ترش بیاورد که نان در آن خورد کرده بودند پس فرمود که بخورید آنرا بنام خداوند رحمن و رحیم که این طعامی است که محظوظ بود از آن حسین بن علی ع و بعد از آن پنیری خالص آورده فرمود که بخورید از آن بنام خدای رحمن و رحیم چه این طعامی است که مایل بود بآن محمد بن علی ع

مؤلف گوید که ذکر طعام جناب سیدالساجدین در نسخه نبود و همانا از قلم ناسخ افتاده و بعد از آن ظرفی حاضر ساخت که در آن بود تخم مرغ مانند عجه

مؤلف گوید که در شرح قاموس است که عجه بضم اول خوراکیست از تخم مرغ و آن زائیده شده در عرب و مولد است پس آنحضرت فرمود که بخورید از آن بنام خداوند رحمن ورحیم بدرستیکه این طعامی است که خوش می آمد ازآن پدرم جعفر را و بعد از آن حلوائی آورده فرمود که بخورید از آن بسم الله الرحمن الرحیم چه این طعامی است که خوش می آید مرا از آن پس مائده را برداشتند و یکی از اصحاب ما خواست که برچیند آنچه را که برزمین ریخته بود آنحضرت فرمود که این کار مستحب است در خانه ها و در زیر سقف ها و اما در مثل

این مواضع پس آنچه ریخته از برای طیور و بهائم است و بعد از آن حضرت خلال آورد و فرمود که حق خلال این است که زبان در دهان گردانیده شود پس اگر چیزی در دهان باقی مانده باشد آنرا بلع کند و اگر بخلال بیرون آورد بدور اندازد و بعد از آن حضرت امر فرمود که آفتابه لگن آوردند پس ابتدا فرمود به اول کسیکه برطرف چپ آنحضرت نشسته بود تا آنکه بآخرین ایشان رسید بعد از آن باز ابتدا فرمود از کسیکه بر طرف راست آنحضرت بود تا اینکه بآخر ایشان رسید بعد از آن فرمود که ای عاصم چگونه است حال شما در اتحاد و صله با یکدیگر وی عرض کرد که برافضل وجهی است که کسی بر آن باشد آنحضرت فرمود که آیا باین حد است که چون امر بر کسی تنك شود پس بیاید بمنزل برادرش و اورا نیابد پس امر کند که کیسه آنرا آورده مهر سر اورا برداشته آنچه خواهد بر گیرد و باز سر آنرا مهر کند و صاحب آن مالرا از آن بدنیاید و براو انکار نکند وی عرض کرد که نی فرمود پس بنشینید شما در مراتب صله بر آنچه من میخواهم از تو اصل درحالت ضیق و فقر .

مؤلف گوید که شستن دست را در هر مرتبه قبل از طعام و بعد از طعام دو بار بنهج مسطور چنانکه ظاهر این حدیث است مخالف است با آنچه در اکثر احادیث وارد شده که در دفعه اول ابتدا کنند بانکه بر طرف راست نشسته و بعد از صرف طعام ابتدا کنند بآنکه بر طرف چپ نشسته و در هر بار یکدفعه شستن مذکور شده است و چون مراتب استحباب مختلف است دور نیست که گفته شود در هر دو قسم مستحب است و اقل مرتبه آن چیزی است که در بسیاری از احادیث است و افضل از آن آنچه در این حدیث روایت شده والله العالم .

بیان استغفار کردن امام موسی

در کتاب بصائر الدرجات از ابراهیم بن ابی البلاد روایت شده که او گفت حضرت ابو الحسن یعنی امام موسی ع از برای من حکایت فرمود که بدرستیکه من استغفار میکنم در هر روزی پنج هزار مرتبه .

بیان انکه هر دو دست امام دست راست است

و نیز در آنکتاب روایت شده که حسین بن ابی العرندس گفت که دیدم ابوالحسن یعنی امام موسی ع را درمنی که در بر آنحضرت ثوبی مانند ازار و ردائی بود و آنحضرت تکیه کرده بود بر جوالهای سیاه و بر دست راست خود که در آنحال غلامی سیاه آمد و قدحی که در آن رطب بود در پیش آن حضرت گذاشت و آنحضرت بدست چپ مبارك بر همان حالت که تکیه بر دست راست خود فرموده بود از آن رطب تناول مینمود پس من بیکی از اصحاب خویش نقل کردم وی مرا گفت که تو خود دیدی که آنحضرت بدست چپ تناول فرمود من گفتم آری وی گفت که آگاه باش قسم بخدا که حدیث کرد از برای من سلیمان بن خالد که شنیدم من از امام جعفر صادق ع که میفرمود صاحب این امر یعنی امر امامت کسی است که هر دو دست او دست راست باشد .

باب دوم

در بیان مجملی از مناظرات آنحضرت است با برخی از خلفای جور و پارهٔ از حکایات متعلقه بآن

وارد شدن حضرت کاظم ع بر رشید

در کتاب اختصاص از زبرقان دامغانی روایت شده که او گفت حکایت کرد از برای من ابوالحسن موسی بن جعفر ع که چون امر کرد رشید که مرا حمل

این مواضع پس آنچه ریخته از برای طیور و بهائم است و بعد از آن حضرت خلال آورد و فرمود که حق خلال این است که زبان در دهان گردانیده شود پس اگر چیزی در دهان باقی مانده باشد آنرا بلع کند و اگر بخلال بیرون آورد بدور اندازد و بعد از آن حضرت امر فرمود که آفتابه لگن آوردند پس ابتدا فرمود به اول کسیکه بر طرف چپ آنحضرت نشسته بود تا آنکه بآخرین ایشان رسید بعد از آن باز ابتدا فرمود از کسیکه بر طرف راست آنحضرت بود تا اینکه بآخر ایشان رسید بعد از آن فرمود که ای عاصم چگونه است حال شما در اتحاد وصله با یکدیگر وی عرض کرد که برافضل وجهی است که کسی بر آن باشد آنحضرت فرمود که آیا باین حد است که چون امر بر کسی تنك شود پس بیاید به منزل برادرش و اورا نیابد پس امر کند که کیسه آنرا آورده مهر سر اورا برداشته آنچه خواهد برگیرد و باز سر آنرا مهر کند و صاحب آن مالرا از آن بدنیاید و براو انکار نکند وی عرض کرد که نی فرمود پس بنشینید شما در مراتب صله بر آنچه من میخواهم از تو اصل در حالت ضیق و فقر .

مؤلف گوید که شستن دست را در هر مرتبه قبل از طعام و بعد از طعام دو بار بنهج مسطور چنانکه ظاهر این حدیث است مخالف است با آنچه در اکثر احادیث وارد شده که در دفعه اول ابتدا کنند بانکه بر طرف راست نشسته و بعد از صرف طعام ابتدا کنند بآنکه بر طرف چپ نشسته و در هر بار یکدفعه شستن مذکور شده است و چون مراتب استحباب مختلف است دور نیست که گفته شود در هر دو قسم مستحب است و اقل مرتبه آن چیزی است که در بسیاری از احادیث است و افضل از آن آنچه در این حدیث روایت شده والله العالم .

بیان استغفار کردن امام موسی

در کتاب بصائرالدرجات از ابراهیم بن ابی البلاد روایت شده که او گفت حضرت ابو الحسن یعنی امام موسی ع از برای من حکایت فرمود که بدرستیکه من استغفار میکنم در هر روزی پنج هزار مرتبه .

بیان انکه هر دو دست امام دست راست است

و نیز در آنکتاب روایت شده که حسین بن ابی العردس گفت که دیدم ابوالحسن یعنی امام موسی ع را درمنی که در بر آنحضرت ثوبی مانند ازار و ردائی بود و آنحضرت تکیه کرده بود بر جوالهای سیاه و بر دست راست خود که در آنحال غلامی سیاه آمد و قدحی که در آن رطب بود در پیش آن حضرت گذاشت و آنحضرت بدست چپ مبارك بر همان حالت که تکیه بردست راست خود فرموده بود از آن رطب تناول مینمود پس من بیکی از اصحاب خویش نقل کردم وی مرا گفت که تو خود دیدی که آنحضرت بدست چپ تناول فرمود من گفتم آری وی گفت که آگاه باش قسم بخدا که حدیث کرد ازبرای من سلیمان بن خالد که شنیدم من ازامام جعفر صادق ع که میفرمود صاحب این امر یعنی امر امامت کسی است که هر دودست او دست راست باشد .

باب دوم

در بیان مجملی از مناظرات آنحضرت است با برخی از خلفای جور و پارهٔ از حکایات متعلقه بآن

وارد شدن حضرت کاظم ع بر رشید

در کتاب اختصاص از زبرقان دامغانی روایت شده که او گفت حکایت کرد از برای من ابوالحسن موسی بن جعفر ع که چون امرکرد رشید که مرا حمل

کرده بنزد او برند پس چون مرا بردند داخل بر او شده سلام کردم او جواب سلام مرا نگفت و دیدم که آثار غضب از او ظاهر است پس طوماری بجانب من انداخت و گفت که بخوان این طومار را و در آن طومار چیزی چند نوشته بودند که خدا میداند من مبرا از آنها بودم و از آنجمله در آن طومار نوشته بودند که مردم می آورند بجانب موسی بن جعفر ٤ خراج آفاق را از غلات شیعه که قائلند بامامت او و میگویند که این کار دین خداست و میگویند که خدای تعالی واجب گردانیده بر ایشان این کار را تا اینکه ارث برد خدا زمین را و آنچه در زمین است یعنی تا روز قیامت آنجماعت را اعتقاد آنکه هر کس نبرد بجانب ایشان عشر اموال را و نماز گذارد درحالتیکه قائل نباشد بامامت ایشان و حج گذارد بدون اذن ایشان و جهاد کند بدون امر ایشان وحمل نکند غنیمت را بجانب ایشان و تفضیل ندهد ائمه را بر جمیع خلائق وفرض نداند اطاعت ایشان را مثل اطاعت خدای تعالی و اطاعت رسول خدا (ص) پس او کافر است که حلال است خون ومال او و این جماعت در حق او میگویند کلماتی شنیع مثل حلیت متعه بدون شهود و استحلال فروج بامر ایشان و اگرچه بیك درهم باشد یعنی حلال میدانند بگفته ائمه متعه را و اگر چه بصداق یکدرهم باشد و لازم میدانند تبری از سلف یعنی از خلفای جور را و لعن میکنند بر ایشان در نماز های خود ومعتقد ایشان آنکه هر که تبری نجوید از خلفای سلف پس باین میشود از او زوجه او وهر که تاخیر اندازد وقت را پس نیست نمازی از برای اوچه خداوندفرموده که (واضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیاً) و این جماعت گمان میکنند که غی وادی است در جهنم وآن طومار طولانی بود و من ایستاده بودم و آن طومار را میخواندم و هارون ساکت نشسته بود پس سر خودرا بلند کرد وبمن گفت که بس است تورا آنچه خواندی پس تکلم کن بحجة خود در آنچه قرائت کردی امام موسی ٤ فرمود که گفتم یا

امیر المؤمنین قسم بآنکسیکه محمد(ص) را به نبوت مبعوث ساخته که کسی حمل نکرده بجانب من درهمی و نه دیناری از باب خراج ولکن ما گروه آل ابوطالب قبول میکنیم هدیه هائی که حلال ساخته آنرا خداوند عز و جل از برای نبی خود و آنحضرت فرموده که اگر هدیه آورند از برای من کراعی را هر آینه قبول می کنم آنرا و اگر خوانده شوم یعنی مرا بمهمانی طلبند بذراع گوسفندی هر آینه دوست میدارم آنرا .

مؤلف گوید که در مجمع البحرین است که کراع بر وزن غراب از گاو و گوسفند بمنزله وظیف یعنی باریك ذراع و سم است از اسبان یعنی رسولخدا فرمود که اگر گوسفندی باریك ساق و سم بهدیه آورند از برای من البته قبول میکنم آنرا امام موسی ع فرمود که باز گفتم که امیرالمؤمنین میداند تنگی آنچه را مادر آنیم و میشناسد بسیاری اعادی ما را و اینکه منع کردند سلف حق ما را از خمس که تنطق کرده بآن کتاب کریم پس مضیق شد بر ما امر و حرام است بر ما صدقه و خدای تعالی عوض داد از برای ما از صدقه خمس را پس مضطر ساخته آن امور ما را بقبول ها ایا و امیرالمؤمنین میداند تمام آنچه را گفتم وچون کلام من تمام شد هارون سکوت کرد پس من گفتم که اگر رأی امیر المؤمنین قرار گیرد اذن دهد پسر عم خودرا در نقل حدیثی که از پدران خود از پیغمبر ع شنیده ام پس گویا هرون سخن مرا غنیمت شمرده گفت مأذونی تو بیاور آنرا پس من گفتم که حدیث کرد مرا پدرم از جد خود تا آنکه بالابرد و برسول خدا(ص) رسید که آن حضرت فرمود بدرستیکه چون رحمی مس کند رحمی را بحرکت درآید رحم و مضطرب سازد شخص را پس اگر امیر المؤمنین صلاح داند دست خودرا بمن دهد یعنی هارون دست خودرا بمن دهد تا با او مصافحه کنم یا آنکه آنرا ببوسم چون این سخن را گفتم هرون مرا گفت که نزدیك بیا من بنزدیك او رفتم دست خود را پیش آورد

با من مصافحه کرد و مرا زمانی دراز بخود چسبانید پس از من دور شد و اشك از چشم او جاری بود پس بمن گفت که بنشین یا موسی نیست بر تو بأسی راست گفتی تو وراست گفت جد تو پیغمبر بتحقیق بحرکت درآمد خون من و مضطرب شد رگهای بدن من و بدانکه تو بمنزله گوشت و خون منی و آنچه تو حدیث کردی مرا آن صحیح است و من میخواهم از تو یك مسئله سؤال کنم پس اگر تو جواب گفتی تو را رها کنم و صله رحم با تو بجای آورم یا آنکه گفت که تورا صله و جایزه دهم و تصدیق نکنم آنچه را در حق تو گفتند من گفتم آنچه را علم بآن داشته باشم در جواب تو بگویم هارون گفت که بگوی به بینم چرا شما منع نمی کنید شیعه خودرا از خواندن ایشان شمارا پسر رسولخدا و حال آنکه شما اولاد علی میباشید و فاطمه صلوات الله علیها بمنزله ظرفی بود و پسر نسبت داده میشود به پدر نه بمادر آنحضرت فرمود که گفتم چه شود که امیر المؤمنین مرا از این مسئله معاف دارد هارون گفت که تو را معاف ندارم تا آنکه جواب گوئی مرا پس من گفتم که من در امان توام که آسیبی نرسد مرا از آفات سلطانی هارون گفت از برای تست امان پس من گفتم (اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و وهبنا له اسحق و یعقوب وکلا هدینا و نوحاً هدینا من قبل و من ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هرون و کذلك نجزی المحسنین و زکریا و یحیی و عیسی) ترجمه اش اینست که بخشیدیم ما بحضرت ابراهیم و اسحق و یعقوب را و هدایت فرمودیم جمله ایشان را یعنی پیغمبری دادیم ایشان راوهدایت فرمودیم نوح را پس از ایشان و هدایت فرمودیم از ذریه ابراهیم داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی وهارون ع را وچنین جزا دهیم ما نیکوکاران را و همچنین پیغمبری دادیم از ذریه ابراهیم زکریا و یحیی و عیسی را آنحضرت فرمود پس من بهارون گفتم که از کجا بود پدر عیسی هرون گفت که عیسی را پدری

نبود اینست و جز این نیست که آفریده شد از کلام الهی و روح القدس من گفتم
که این است و جز این نیست که خداوند ملحق ساخته عیسی را به انبیاء از
جانب مریم ع و ملحق ساخته مارا بذرازی انبیاء از جهة فاطمه ع نه از جانب علی ع
هارون گفت احسنت احسنت یاموسی یعنی نیکو گفتی نیکو گفتی ای موسی زیاد کن
از برای من از مثل آنچه گفتی پس من گفتم که اجماع کرده‌اند امت از برو فاجر در وفد
نجران در وقتیکه رسول خدا (ص) ایشان را بمباهله خواند که نبود در کسا مگر
پیغمبر خدا (ص) و علی (ع) و فاطمه و حسن و حسین ع و حضرت حق به پیغمبر
خود فرمود که (فمن حاجك فیه من بعد ما جائك من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا و
ابنائكم و نسائنا و نسائكم و انفسنا و انفسكم) ترجمه‌اش اینست که‌ای پیغمبر پس
هر که محاجه کند باتو درامر نبوت بعد از آنکه آمد تورا علم پس بگوی تو در جواب
ایشان که بیائید تا بخوانیم پسران ما و شمارا و زنان ما و زنان شمارا و نفوس خود
و نفوس شمارا حضرت امام موسی ع فرمود که پس من بهارون گفتم که بوده است
تأویل ابنائنا در آیه شریفه حسن وحسین ع و نسائنا فاطمه ع و انفسنا علی بن ابی
طالب ع هارون گفت احسنت .

بیان تفسیر آیه مباهله و استنباط از آیه شریفه اینکه ائمه (ع) اولاد رسو اند

مؤلف گوید درانثای ترجمه حدیث شریف وجهی بس نیکو بجهة اطلاق
پسر رسول خدا بر ائمه هدی از آیه شریفه استنباط نمود که دور نیست آنرا
از الهامات خالق اکبر باید شمرد و آن این است که چون از آیه شریفه لازم
آمد که مولای متقیان ع نفس رسول خدا باشد و غیر از آنحضرت دیگری نزدیك
این صفت نیست چه جای آنکه عین آن باشد پس چون کسی از اولاد علی ع باشد

و علی ع نفس رسول است پس باید که از اولاد رسول (ص) نیز باشد و الانفسیت از میانه مرتفع گردد و اثنینیت پدید آید.

و نیز چون مولای متقیان نفس رسول خدا ست پس آنچه در رسول خدا (ص) بود باید بی زیاد و کم در آنحضرت باشد مگر چیزی که آنحضرت باجماع از آن خارج شود مثل مرتبه نبوت و چون رسولخدا (ص) مولا و مالک نفوس جمیع امت بود پس مولای متقیان نیز باید بدون فصل مالک همان باشد و الا لازم آید انفصال نبی از نفس خود والحمد لله رب العالمین. القصه جناب امام موسی ع فرمود که بعد از آن هارون گفت که خبرده مرا از اینکه شما میگوئید که با وجود اولاد صلب از برای عم چیزی در ارث نیست.

بیان اینکه با وجود اولاد عم مستحق ارث نیست

مؤلف گوید که چون عباس جد هارون عم رسول خدا (ص) بود و امام موسی ع از اولاد فاطمه بود و اگر با وجود اولاد عم احق یا شریک در ارث بودی بایستی که عباس نیز وارث رسول خدا (ص) باشد چنانکه عباس در این باب با حضرت امیر ع منازعه نمود و چون بنا بر مذهب شیعه با وجود اولاد اعمام معزول از ارث اند و مقصود هارون آن بود که اثبات کند حقیت خود را در ارث از رسول خدا و باطل سازد حقیت ائمه ع را از این جهة حضرت امام موسی ع در جواب این مسئله کمال انکار فرموده و گفت که یا امیرالمؤمنین مسئلت می نمایم از تو بحق خدا و بحق رسول خدا (ص) که معاف داری مرا از جواب این مسئله و از تأویل آیه ارث و کشف آن و حال آنکه تأویل این آیه پوشیده شده و مستور است از علماء. هارون گفت که بتحقیق تو ضامن شدی از برای من که جواب بگوئی از آنچه سؤال کنم از تو و معاف نمیدارم تورا.

آنحضرت فرمود که من گفتم پس مجدد مرا امان ده هارون گفت که امان

دادم تو را پس گفتم که رسول خدا (ص) ارث نمیداد هر که را که قدرت برهجرت داشت و هجرت نکرد و بدرستیکه عم آنحضرت عباس قدرت داشت بر هجرت و هجرت نکرد و این است و جز این نیست که او ازجمله اسا ی بود در خدمت رسول خدا (ص) و انکار کرد که فدیه دهد و خودرا رها سازد پس خدای تعالی وحی فرستاد به پیغمبر و خبر داد رسول خدا عباس را بآنچه خبر داده بود بآنحضرت جبرئیل از جانب خداوند جلیل پس اذن داد از برای علی و عطا کرد بآنجناب علامت دفن آن گنج را پس عباس بخدمت رسول خدا (ص) عرض کرد که ای پسر برادر آنچه فوت شد از من نسبت بجناب تو اکثر بود یعنی اکثر بود از این گنج و اکنون شهادت میدهم که تو رسول خدائی که پروردگار عالمین است و چون علی بن ابیطالب ع آن زرها را بیاورد عباس برسول خدا (ص) عرض کرد که بفقر انداختی تو مرا ای پسر برادر پس خدافرو فرستاد این آیه را که (ان یعلم الله فی قلوبکم خیراً یؤتکم خیراً مما اخذ منکم ویغفرلکم) وهمچنین قول حق تعالی است که فرمود (والذین آمنوا ولم یهاجروا مالکم من ولایتهم من شیئی حتی یهاجروا) باز فرمود که (وان استنصروکم فی الدین فعلیکم النصر.

مؤلف گوید که آیه شریفه اول از جمله آیات آخرسوره انفال است که اول آن اینست (یا ایهاالنبی قل لمن فی ایدیکم من الاسری ان یعلم الله تا آخر وچنانکه درکافی از حضرت صادق ع روایت شده آیه شریفه نازل شد در حق عباس ونوفل و عقیل که در روز بدر اسیر شدند و ازایشان فدیه گرفتند و ایشان را رها کردند و ترجمه اش اینست که ای پیغمبر بگوی از برای کسانی که در دست شما اسیرند که اگر میدانست خدا در دلهای شما ثبات ایمان را هر آینه عطا میکرد شما را بهتر از آنچه گرفته شد از شما و می آمرزید خدا شمارا و خدا غفور و رحیم است و آیه دویم و سیم دو آیه بعد از آن آیه است و ترجمه اش این است که آن

کسانیکه ایمان آوردند و هجرت نکردند بمدینه نیست از برای شما ایشان را ولایتی با اینکه مهاجرت نکنند و اگر یاری نکنند ایشان شما را در دین پس بر شما باد یاری کردن ایشان مگر بر قومی که میانه شما و ایشان میثاق و عهدی باشد .

امام موسی ٤ فرمود که چون سخن من باینجا رسید دیدم که هرون را هم و غم روی نمود و محزون شد بعد از آن بمن گفت که خبر ده مرا از کجا گفته این شما که بدرستیکه آدمی داخل می شود اورا فساد از جانب کنیزان بعلت خمس که دفع نمی کنند آنرا باهل خمس یعنی داخل می شود بر مردمان فساد در نسب و اطوار نا پسند بجهة کنیزانی که میخرند و دخول بآنها نموده از آنها اولاد متولد میشود و آن فساد بواسطه خمسی است که نمیدهند آن خمس را بکسانیکه مستحق خمسند یعنی بما نمیدهند امام موسی ٤ فرمود که من در جواب هرون گفتم که یا امیرالمؤمنین خبر میدهم از آن بشرطیکه پرده از آن برنداری و باحدی از آن حکایت نکنی مادامیکه من زنده باشم و زود باشد که جدائی اندازد خدای تعالی میان ما و میانه کسانیکه ظلم کنند برما و این مسئله را که تو پرسیدی مسئله ایست که احدی جز امیرالمؤمنین یعنی بجز تو سؤال نکرده از آن مسئله احدی پس هارون گفت که سؤال نکردند از این مسئله نه تیم و نه عدی و نه بنی امیه و نه احدی از پدران ما یعنی از خلفای بنی عباس .

آنحضرت فرمود که گفتم کسی سؤال نکرد از این مسئله از من و نه از پدرم ابو عبدالله جعفر بن محمد ٤ هارون گفت که اگر خبر بمن رسد از جانب تو یا از احدی از اهل بیت تو آنچه را که تو بامن گفتی بجهة دیگری نقل کرده باشی و پرده از رخسار شاهد گفتگوی ما برداشته باشی من از امانی که تو را دادم رجوع میکنم یعنی آنچه میان من و تو از سؤال و جواب گذشت اگر شنیدم که از تو یا از اهل بیت تو نشر کرده و کسی آنرا از شما شنیده در امان من نیستی آن

حضرت فرمود چون هارون این سخن گفت من گفتم که بردمه من است که بآنچه گفتی بآن عمل کنم یعنی باکسی این سخن را نگویم .

استدعای هارون از جناب موسی کاظم ع نوشته مشتمله بر اصول و فروع

پس هارون گفت که دوست میدارم از برای من بنویسی کلامی موجز یعنی قلیل اللفظ و کثیر المعنی که مشتمل باشد بر اصول و فروع که فهمیده شود معنی آن و بوده باشد که از پدر بزرگوارت حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد ع شنیده باشی یعنی میخواهم که آن کلام را بعبارتی واضح بنویسی که در فهم معنی آن صعوبتی نباشد و آنرا از حضرت امام جعفر صادق ع شنیده باشی نه اینکه از گفته های تو باشد . وبس

مؤلف گوید که جواب از سؤال هارون درباب فساد در انساب بواسطه اماء و خمس در روایت ذکر نشده و محصل جواب چنانکه در احادیث دیگر وارد شده آنست که چون غنیمتی مثل اماء و عبید و سایر اموال از دارالحرب بدون اذن امام آورند آنغنیمت مخصوص است بامام و دیگران را در آن حقی نیست وچون مردم باکنیزانی که از دارالحرب بدون اذن امام آورند بیع و شری نموده باایشان نزدیکی کنند و از ایشان اولاد بهم رسد اولاد ایشان فاسد النسب باشند وظاهر است که از صاحبان نسب فاسد چه اطوار ظاهر شود ولیکن این حکایت در غیر شیعیان است چه بالاتفاق وموافق اخبار عدیده ائمه ع حقوق خود در اماء بشیعیان خود بخشیده اند تا در نسب ایشان فسادی رو ندهد .

القصه حضرت موسی ع فرمود که چون هرون این خواهش را ازمن نمود من گفتم یا امیرالمؤمنین آری بچشم چنان کنم یعنی چنانکه گفتی نوشته بنویسم هارون گفت پس از آنکه از نوشتن آنچه گفتم فارغ شدی حاجت های خودرا

بگوی پس از مجلس برخواست و موکلی بر من گماشت که مرا نگاهدارد و هر روزه مائده نیکو بجهة من میفرستاد پس من این نامه را نوشتم .

مؤلف گوید که چون ترجمه عبارات کلام آنحضرت بعینها موجب تعقید و صعوبت فهم مراد بود از ترجمه آن بعینها عدول نموده بمحصل معنی پرداخت و آن چنان است که آنحضرت فرمود که نوشتم .

صورت نامه که حضرت کاظم در اصول و فروع برای هارون نوشت

بسم الله الرحمن الرحیم بدانکه امور دنیا منقسم میشود بدو امر اول اموری است که اختلافی در آن نیست و ثانی اموری است که محتمل شك و انکار است اما اول که بهیچوجه اختلاف در آن نیست آن نیز دو قسم است اول آن چیزی است که اجماع کرده اند امت بر اینکه آن از ضروریات است و مردمان محتاج اند بآن مانند جواز اکل و شرب و نوم و یقظه و امثال آن .

دوم اخبار مجمع علیه است که هر شبهه که روی دهد عرض بر آن کنند تا رفع شبهه شود و استنباط کنند از آن اخبار هر حادثه را و امر در آن دو واضح است .

و اما دوم از قسم اول امری است که محتمل شك و ریب است و سبیل استیضاح و طریق استنباط اهل حجة بر آنست پس آنان که فهم آنرا بر خود بندند اگر بواسطه کتابی مجمع علیه یاسنتی از رسول که اختلافی در آن نباشد یا بواسطه قیاسی و دلیل عقلی که عقول حکم بعدل و صحة آن کنند بوده باشد پس هر که بواسطه آنچه گفتیم استنباط حکمی کند راه عدول از آن مضیق باشد و واجب است که آنچه بطریق مسطور از آن اخبار استنباط شد قبول کنند و بآن عمل نمایند

و اقرار بآن کنند و آنرا دین وطریقه خود سازند و اما کسانیکه فهم آن اخبار را بر خود بسته‌اند و از آن اخبار چیزی بفهم خود استنباط کنند که مستند آن آیات مجمع علیها یا دلیل عقلی که عقول تصدیق بعدم جوازعدول از آن کنندنباشد وشنیده شده باشد یا از خاص و عام امت شك در آن و انکار آنرا پس عمل بآن نشاید کرد و آنرا طریقه دین نباید قرار داد و از احکام آنطایفه باید عدول نمود و بر این قیاس است تمامی امور از امر توحید و آنچه پست‌تر از آن باشد تا حد ارش خراش ها بر پوست ها یا پست تر از آن چون زدن سیلی بر رخساره و امثال آن و این است آنچه عرض کرده میشود بر آن امر دین.

پس آنچه ثابت شود از برای تو از برهان باید برگزینی تو و اختیار کنی آنرا و آنچه تار شود چشم تو در ضوء آن وطریق صحت و فساد آنرا نه شناسی باید نفی کنی تو آنرا و اعتماد ننمائی بر آن(ولاقوة الابالله وحسبنا الله ونعم الوکیل)امام موسی ع فرمود که چون آنچه گذشت نوشتم و نامه صورت اتمام یافت بموکل خود گفتم که مرا از تحریر آنچه که هارون را بآن احتیاج بود فراغت روی نمود پس تو خبر ده هارون را . موکل من برفت وهارون را خبرداد پس هارون بیرون آمد و من آن نامه را بر او عرض کردم هارون گفت احسنت این کلامی است موجز که جامع همه امور است بعد از آن بمن گفت که ای موسی حوائج خودرا بگوی .

آنحضرت فرمود که من گفتم یا امیر المؤمنین اول حاجت من آنست که اذن دهی مرا که برگردم بجانب اهل و عیال خود زیرا که من واگذاشتم ایشان را در درحالتیکه میگریستند وچنان میدانستند که دیگر مرا هرگز نخواهند دید هارون گفت که تو مأذونی دربرگشتن من او را دعا کرده گفتم که خدا باقی گذارد امیرالمؤمنین را از برای بنی اعمام او که معاشرت کنند با او باز هارون گفت که زیاد کن بر حاجت خود یعنی چیزی دیگر بخواه .

آنحضرت فرمود که من گفتم بدرستیکه بر من عیالی است بسیار و چشمهای ما بعد از خدا نگران به بخشایشهای امیرالمؤمنین.

مؤلف گوید که چون مایه وحشت هارون از آنحضرت بیشتر از راه غنی آنحضرت واینکه مردم اموال بسیار بانحضرت میفرستند بود بدینجهة آنحضرت کمال اظهار فقر وحاجت خود را فرمود که خاطر اورا از این جهة اطمینان بخشد والا آن حضرت را حاجت باعانت هارون و مال او نبود.

القصه آنحضرت فرمود که هارون گفت تا صد هزار درهم وکسوة بجهة من آوردند و مرا مکرم بجانب اهل خود برگردانیدند.

بیان فرمودن امام موسی ع فضیلت اولاد ابوطالب را بر اولاد عباس

و نیز درکتاب عیون اخبارالرضاء است که حضرت امام موسی ع درجواب سؤال هرون که گفت خبر ده مرا بجهة چه چیز فضیلت است شما بنی فاطمه را برما و حال آنکه ما و شما از یك شجره ایم و جملگی پسران عبدالمطلبیم و ما و شما یکیم ما پسران عباسیم و شما پسران ابوطالب و هر دو عم رسولخدا (ص) بودند و قرابتشان برسول خدا یکسان بود.

آنحضرت فرمود که من گفتم که ما اقربیم برسول خدا (ص) هارون گفت که چگونه اقربید من گفتم بواسطه آنکه عبدالله و ابوطالب برادر پدر مادری بودند و پدر شما عباس نبود از مادر عبدالله و ابوطالب هرون گفت پس چگونه است که شما دعوی میکنید ارث رسولخدا را و حال آنکه عم حاجب میشود پسر عم را ورسولخدا (ص) دروقتیکه رحلت کرد ابوطالب درحیات نبود وعباس عم آنحضرت در حیات بود.

آنحضرت فرمود که من گفتم چه شود که معاف دارد مرا امیر المؤمنین

از جواب این مسئله و بپرسد از من هر چه میخواهد بغیر از این مسئله هارون گفت که نیست مفری از برای تو مگر آنکه جواب بگوئی آن حضرت فرمود که من گفتم آیا امان دادی مرا و من در امانم.

هارون گفت آری، تورا قبل از این اماندادم و تو در امانی پس من گفتم بدرستیکه در قول علی بن ابی طالب است کهنیست با ولد صلبی خواه مذکر باشد و خواه مؤنث از برای احدی از اقارب سهمی از ارث مگر از برای ابوین و زوج یا زوجه و ثابت نشده است از برای عم باوجود ولد صلب میراثی و تنطق نکرده بآن کتاب لیکن تیم وعدی یعنی ابو بکر و عمر و همچنین بنی امیه گفتند که عم به منزله پدر است یعنی مثل پدر ارث میبرد و این سخنی است که از پیش خویش ورای خود گفتند و حقیقتی از برای آن نبود و حدیثی از رسول خدا (ص) برآن دلالت نکرده و هرکه قایل است بقول علی(ع) از علماء احکام ایشان مخالف است با احکام آن جماعت. این نوح بن دراج است که سخن میگوید در این مسئله بقول علی (ع) و حکم میکند بقول علیع و حال آنکه حاکم گردانیده است امیرالمؤمنین یعنی هارون اورا بر دو شهر کوفه و بصره و این خبررا بامیر المؤمنین یعنی بتو رسانیدند وتو امر کردی باحضار نوح واحضار کسیکه می گفت بخلاف او که از جمله ایشان بود سفیان ثوری و ابراهیم مدنی و فضل بن عیاض و همگی ایشان شهادت دادند که آنچه نوح میگوید گفته است آن را علی ع و نوح بایشان گفت که در این مسئله خبر دادند مرا اهل حجاز پس چرا شما فتوی نمیدهید بآن و بتحقیق که حکم کرده بابن نوح بن دراج و بتحقیق که امضاء فرمود امیر المؤمنین یعنی هارون قضیه نوح بن دراج را که میگذرت که قدمای عامه روایت کرده اند از رسول خدا (ص) که آنحضرت فرمود که علی اقضاکم یعنی، علی در میان شما عالم تر است بمسائل و همچنین عمربن خطاب لعین گفت که علی اقضانا و قضا اسمی است جامع زیراکه آنچه را رسول خدا (ص) مدح فرموده اصحاب

خودرا از جهة قرابت و فرایض و علم همه داخل اند رتضایا هارون گفت که زیاد بگوی ای موسی (ع)

آنحضرت فرمودکه من گفتم المجالس بالامانات یعنی مجالس امانت است و آنچه سخن دراو گفته شود بجای دیگر حکایت نکنند واز آنجا بیرون نبرند خصوص مجلس تو هارون گفت باکی نیست برتو یعنی آنچه خواهی بگوی که بیمی از برای تو نیست .

آن حضرت فرمودکه پس من گفتم بدرستیکه رسول خدا (ص) ارث نمیداد هر که هجرت نکرد و ثابت نفرمود از برای او ولایت تا آنکه هجرت کرد یعنی قبل از آنکه کسی هجرت کند بواسطه قرابت ارث نمی برد ووالی میت نمیشد وبعد از آنکه هجرت مینمود ارث باو میدادند و بر میت ولایت بهم میرسانید هارون گفت که برآنچه گفتی دلیلی داری آنحضرت فرمود گفتم قول خدای تعالی است که می میفرماید (والذین امنوا و لم یهاجروا مالکم من ولایتهم من شیئی حتی یهاجروا) که ترجمه او اینست که و آن کسانیکه ایمان آوردند و هجرت نکردند نیست از برای ایشان از ولایت بر امورات خود هیچ چیز تا آنکه هجرت کنند و عم من عباس از جمله مهاجرین نبود هارون گفت که سئوال میکنم از تو ای موسی که آیا تا بحال فتوی دادهٔ بآنچه گفتی احدی از دشمنان مارا یا آنکه خبر دادهٔ باحدی از فقها در این مسئله بچیزی آن جناب فرمود که من گفتم الهم لا و نپرسید احدی ازمن این مسئله‌را مگر امیرالمؤمنین .

بیان فرمودن جناب امام موسی ع نسبت آل علی را بر سول خدا و اینکه ائمه ذریه اویند بخلاف آل عباس

بعد از آن هارون گفت چه باعث است که تجویز کرده اید شما نسبت بدهند خاصه و عامه شما را برسول خدا و مردم میگویند بشما یابن رسول‌الله و حال

آنکه شما پسران علی میباشید و این است و جز این نیست که نسبت داده میشود شخص به پدر خود و فاطمه ٤ ظرفی بود و پیغمبر (ص) جدشما است ازجانب مادر آن جناب فرمود که من گفتم اگر پیغمبر زنده میشد و خواستکاری میکرد کریمه تورا یعنی دختر تورا آیا تو اجابت نمیکردی آن حضرت را هارون گفت سبحان الله چگونه اجابت نمیکردم آن حضرت را بلکه فخرمیکردم بر عرب و عجم وقریش بسبب آن جناب امام موسی ٤ فرمود که من گفتم لکن رسول خدا (ص) خطبه نمیفرماید دختر مرا و بر فرض محال که آن حضرت خطبه نماید دختر مرا من تزویج نمیکنم بآنحضرت دختر خود را.

هارون گفت چرا ؛ من گفتم بواسطه آنکه متولد شده ام من از آنحضرت و تو متولد از آنحضرت نشده یعنی سبب اینکه رسول خدا (ص) دختر تو را می تواند خطبه فرماید و تو فخر کنی بآزودختر مرا خطبه نمی فرماید و نمیتواند فرمود نیست امری بجز از اینکه من داخل در اولاد آن حضرتم و تو داخل در اولاد آن حضرت نیستی پس باین جهة است که ما راپسران رسول خدا(ص)خوانند و بر شمااطلاق پسری آن حضرت را نتوانندنمودهارون چون این برهان قاطع را شنید گفت احسنت یا موسی و بعد از آن گفت چگونه شما میگوئیدکه ماذریه پیغمبریم و حال آنکه آن حضرت را عقبی نبود و این است و جز این نیست که عقب بواسطه پسر است نه دختر و شما اولاد دخترید و دختر از جمله عقب محسوب نشود.

مؤلف گوید که این سئوال از هارون دلالت کند بر قلت فهم و ادراك او چه از سئوال و جواب سابق جواب از این سئوال درکمال وضوح بود بلکه دیگر محلی از برای سئوال باقی نبود ولکن حضرت امام موسی ٤ چون کمال تقیه و احتیاط را در نظر مبارك داشت در جواب او آنچه گذشت نفرموده بازفرمود که من باو گفتم

که سؤال میکنم از تو بحق قرابت و بحق قبر یعنی قبر رسول خدا(ص) وبحق کسیکه در آن قبر مدفون است که معاف داری مرا از این مسئله هارون گفت که تورا معاف ندارم مگر آنکه خبردهی تومرا بحجتهائی که از برای شمااست ای اولاد علی و تو ای موسی که یعسوب وامام زمان ایشانی چنین خبر بمن رسیده ونیستم من که معاف دارم تو را از هر مسئله که سؤال میکنم از تو تا آنکه بیاوری در آنچه می پرسم حجتی از کتاب خدا و شما معشر اولاد علی ٤ دعوی میکنید که ساقط نشده از شما الفی و نه واوی از قران و هرچه در قرآن است تأویل آن در پیش شما است و شمااحتجاج میکنید بقول خدای تعالی که فرموده (ما فرطنا فی الکتاب) من شیئی که ترجمه اش اینست که ما فروگذاشت نکردیم در کتاب از چیزی یعنی شما میگوئید که جمیع احکام الهی در قرآن است و ما علم داریم بجمیع تأویلات آیات قرآنی پس باید که شما عالم باشید بجمیع احکام الهی و اموری که واقع می شود در عالم وحال آنکه شما مستغنی میباشید ازرای علما وقیاسات ایشان.

بیان معنی یعسوب

مؤلف گوید که یعسوب پادشاه زنبور عسل راگویند و مثل زده میشود بآن از برای هر بزرگی که مطاع باشد چه چون امیر نحل از مسکن خود حرکت کند از زنبوران آنچه در آنجا باشند بمتابعت او در حرکت آیند و از اینجاست که رسول خدا (ص) بجناب امیر المؤمنین علی ٤ فرمود که یا علی توئی یعسوب مؤمنین و مال یعسوب کفار است و نیز حضرت امیر ٤ خود میفرمود که می باشم از برای مؤمنین یعسوب .

القصه امام موسی ٤ بهارون فرمود که اذن می دهی تو مرا درجواب .
هارون عرض کرد که مأذونی دلیل خودرا بگوی .

ذکر نمودن فضایل علی را جناب کاظم ع برای هارون

پس آنحضرت آیه مشتمله برحکایت عیسی و ابراهیم و آیه مباهله را به تفصیلی که اندکی قبل از این گذشت خواند و بآن احتجاج فرمود بعد از آن فرمود که علاوه بر آنها آنکه باتفاق جمیع علما جبرئیل در روز احد درحق علی بن ابیطالب (ع) برسول خدا (ص) عرض کرد که یا محمد این است مواسات وجان فشانی رسول خدا (ص) فرمود که (لانه منی و انا منه) یعنی این جانفشانی از علی بواسطه آن است که علی از من است و من از علی پس جبرئیل گفت که وانامنکما یا رسول الله یعنی که من نیز از شما ایرسول خدا .

بعداز آن جبرئیل گفت که (لاسیف الا ذوالفقار ولافتی الا علی) و این مدیح از جبرئیل در حق آنحضرت مانند مدحی است که خدای تعالی مدح کرده بآن خلیل خودرا در وقتیکه فرموده (فتی یذکر هم یقال له ابراهیم) و مابنی عمان تو فخر میکنیم بقول جبرئیل که او خودرا از ما شمرد هرون گفت احسنت یا موسی هر حاجتی که داری بخواه آنحضرت فرمود که گفتم اول حاجت من آنست که اذن دهی ابن عم خودرا که برگردد بحرم جد خود و بسوی عیال خود .

مؤلف گوید که آنحضرت نفرمود که اذن دهی مراکه برگردم وفرمود اذن دهی ابن عم خودرا که برگردد بواسطه آنکه در ذکر بودن آن حضرت پسر عم هارون تحریص و ترغیبی شدید بود در ترحم هارون بر آنحضرت چنانکه حضرت هارون به برادر خود جناب موسی عرض کرد که ای پسر مادرر ریش مرا مگیر و نه گفت که ای موسی یا ای رسول خدا یا ای برادر چه درذکر آنکه ما و تو از یکمادر متولد شده ایم کمال تحریص و ترغیب بود بر محبت حضرت موسی و علی ای حال هرون الرشید در جواب آن بزرگوار گفت ننظر انشاءالله یعنی تأملی کنم در مرخصی تو انشاءالله و روایت شده که بعد از آن آنلعین امر نمود

تا آنحضرت را بابن شاهك بی دین سپردند و آن جناب در آنجا رحلت فرمود
در کتاب احتجاج نیز این روایت بعینها تا نتظر روایت‌شده .

کیفیت ورود امام موسی ع بر رشید وسلوك رشید با آنجناب و بیان نمودن مأمون سبب تشیع خودرا

ودر کتاب عیون‌اخبار الرضاازوراق وجمعی کثیراز علماء وخاصه‌عامه‌روایت‌شده که روزی مامون بنزدیکان خود گفت آیا شما میدانید چه کس تعلیم کرد مرا تشیع همگی گفتند قسم بخدا که‌ما نمیدانیم مأمون گفت که تعلیم نمود مرا تشیع پدرم رشید یعنی هارون پس ایشان گفتند که چگونه بوده است آنحکایت و حال آنکه هارون بقتل میرسانید اهل آن خاندان را .

مأمون گفت که بود هارون که بقتل میرسانید ایشان‌را بواسطه ملك وسلطنت لان الملك عقیم یعنی بواسطه آنکه ملك و سلطنت عقیم است پسر و برادر و قرابتی نزاید و در پادشاهی هیچیك از اقارب را ملاحظه قرابت نشاید .

پس مأمون دربیان کیفیت تعلیم هارون تشیع را باو گفت در سالی من با هارون الرشید بحج رفتیم و چون بمدینه رسیدیم پدرم هارون به حجاب خود گفت که باید داخل نشود بر من یعنی بمجلس من کسی داخل نشود از اهل مدینه و مکه از پسران مهاجرین وانصاربنی‌هاشم وسایربطون قریش مگر آنکه‌نسب خودرا بگوید پس بود که داخل میشد بر پدرم مردی و میگفت که من فلان بن فلان هستم تا آنکه‌منتهی میساخت نسب خودرا بجد خود از هاشمی یا قرشی یا مهاجری یا انصاری بعد از آن هارون صله وجایزه‌میداد باو ازاموال پنج‌هزاردرهم یاکمتر یا دویست دینار یعنی از پنجهزار درهم تا دویست دینار جایزه میداد بایشان و کمتر از دویست دینار جایزه او نبود و ایشان را بعدد مرتبه و شرافت و هجرت پدران ایشان صله و جایزه میداد تا آنکه روزی من در خدمت هارون ایستاده بودم که‌دیدم

فضل بن ربیع آمد و بهارون گفت یا امیر المؤمنین مردی بر در خانه است و میگوید که اوست موسی بن جعفر محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب ع پدرم چون سخن ربیع را شنید روی بما کرده و ما بالای سر او ایستاده بودیم و امین و مؤتمن و سایر بزرگان و امرا نیز ایستاده بودند پس بما گفت که خودرا در اینوقت نگاهدارید یعنی باادب باشید و سخن مگوئید.

بعد از آن بربیع گفت که اذن دخول ده او را و مگذار که او پیاده شود مگر آنکه بر روی فرش من برسد و در آنجا پیاده شود و ما همچنان ایستاده و منتظر بودیم پس دیدیم که داخل شد شیخی بزرگوار که درهم شکسته بود او را عبادت که گویا او خیکی بود کهنه شده و پوسیده و بتحقیق که مجروح ساخته بود سجود صورت و بینی آنحضرت را و چون نظر او به پدرم رشید افتاد خواست که از الاغی که بران سوار بود فرود آید پس رشید فریاد زد و گفت که تو را بخدا قسم میدهم که فرود نیائی مگر برروی بساط و فرش من پس حجاب مانع شدند که آن حضرت پیاده شود و ما جملگی نظر بر آنحضرت دوخته بودیم و در مراتب اجلال و تعظیم او مینگریستیم و او همچنان سواره آمد تا آنکه بفرش رسید و هر که در آنجا حاضر بود همگی چشمهای خودرا بر آنجناب دوخته بودند چون به بساط رسید پیاده شد.

پس رشید از جای خود برخواست و تا آخر بساط او را استقبال نمود و پیشانی و دو دیده آنحضرت را بوسید و دست اورا گرفته تا بصدر مجلس رفتند و اورا در صدر مجلس نشانید و روی خودرا باو کرده با او سخن میگفت وسؤال کرد از احوال آن حضرت.

عدد اولاد وعیال جناب امام موسی ع

بعد از آن گفت که یا اباالحسن چقدر عیال داری آن بزرگوار فرمود که از

پانصد کس بیشتر ند رشید گفت که همگی ایشان اولاد تو اند آنحضرت فرمود که نی اکثر ایشان عبید و خدمت کارانند .

و اما اولاد پس از برای من است سی و چندنفر که پسران ایشان کذا و کذا میباشند و نسوان از ایشان کذا .

رشید گفت که دختران را به بنی اعمام و اشخاصیکه کفو باشند چرا تزویج نمیکنی آن بزرگوار فرمود که قاصر است از این کار توانائی من پس رشید گفت که احوال ضیاع و املاك تو چیست فرمود که گاه محصول خوب میدهد و گاه کم رشید گفت که آیا قرض داری آنحضرت فرمود آری رشید گفت چه مقدار آن حضرت فرمود که ده هزار دینار .

ادا کردن دیون آنحضرت را رشید

پس رشید گفت که ای پسر عم من عطا میکنم تورا از مال خود بقدری که تزویج کنی بآن پسران و دختران خود را و قضا کنی دیون خویش را و تعمیر فرمائی ضیاع و املاکی را که داری آن بزرگوار فرمود که ای ابن عم صلهٔ رحم بجای آوردی و خدا مشکور سازد این نیت جمیل تو را و رحم کشاننده است و قرابت بافته شدهٔ درهم است و رحم مانند عروق و ریشهای درختان است و نسب ما یکی است و عباس عم رسول خداست و صنو پدر رسول خداست یعنی عباس و پدر رسول خدا دو شاخند که از یك ریشه رسته اند و عباس عم علی بن ابیطالب و صنو ابوطالب است و خدا دور نسازد تورا از اینکه آنچه گفتی بجای آوری و حال آنکه خداوند بسط داده است تو را و گرامی داشته عنصر تورا و بلند ساخته مکان تو را پس رشید گفت که یا ابا الحسن چنان کنم و این کرامتی است مرا .

پس آن بزرگوار گفت که یا امیر المؤمنین بدرستیکه خدای عز و جل واجب ساخته بر ولاة عهد خود که بردارند پریشانی را از فقرای امت و قضا کنند دیون

غارمین را و رها سازند ایشان را از سنگینی دیون و بپوشانند برهنه گان را و احسان کنند بفقرا وتو اولی از دیگرانی باین کار هارون گفت که چنین کنم یا ابوالحسن .

پس آنحضرت از مجلس برخواست و هارون الرشید بواسطه تعظیم آن بزرگوار برپای خواست و چشمها و صورت آنحضرت را بوسید مأمون گفت بعد از آن هارون ملتفت بجانب من و امین و مؤتمن شده گفت که ای عبدالله و ای محمد وای ابراهیم در خدمت عم و سید خود بروید ورکاب اورا بگیرید و ثیاب آنحضرت را بر مرکوب آنحضرت جمع کنید و آنحضرت را تا منزل خود مشایعت کنید پس حضرت ابوالحسن موسی ابن جعفر در پنهانی متوجه من شده مرا بشارت بخلافت داد و بمن گفت که چون تومالك شوی این امر را یعنی خلافت را نیکوئی کن با پسرم پس ما برگشتیم و من از همه اولاد پدرم در خدمت هارون جری تر بودم .

بیان کردن هارون جلالت قدر امام موسی ع را برای مأمون

پس چون خلوت شد من به پدرم گفتم یا امیرالمؤمنین کیست اینمرد که اینهمه تعظیم و اجلال از او بجای آوردی و ازمجلس خود برخواستی و اورا استقبال نمودی و بر صدر مجلس نشانیدی و تو خود زیر دست او نشستی و بعد از آن امر کردی مارا که رکاب او بگیریم هارون گفت که این است امام ناس و حجة خدا بر خلق و خلیفه خدا بربندگان او من گفتم که یا امیرالمؤمنین آیا این صفاتی که ذکر کردی نیست جمله گی آنها از برای تو پدرم هارون گفت که منم امام جماعت در ظاهر بغلبه و قهر و موسی بن جعفر ع امام حق است .

قسم بخدا ای پسرك من بدرستیکه اوست سزاوار تر بمقام رسول خدا (ص) از من و از جمیع خلایق قسم بخدا که اگر تو منازعه کنی بامن در این امر

یعنی در امر خلافت البته چشم های تورا از حدقه برآورم زیرا که ملك عقیم است مأمون گفت که پس چون پدرم خواست از مدینه حرکت کند و بجانب مکه رود امر کرد تا کیسه سیاهی که در آن دویست دینار بود آوردند پس روی بفضل بن ربیع نموده گفت که این کیسه را بموسی بن جعفر ع بده و باو بگوی که امیرالمؤمنین میگوید که اکنون ما در تنگی میباشیم و بعد از این بر و احسان ما بتو خواهد رسید پس من چون این سخن از او شنیدم برخواستم و گفتم یا امیرالمؤمنین تو بهر یك از اولاد مهاجرین و انصار و سایر قریش و بنی هاشم و کسانی که نمی شناختی نسب وحسب اورا پنجهزار دینار دادی و کمتر از دویست دینار انعام تو بهیچ یك از آنها نبود و بموسی بن جعفر که اینهمه تعظیم و اجلال نسبت بآن جناب بجا آوردی دویست دینار که به پست ترین اشخاص میدادی عطیه میکنی هارون در جواب من گفت سکوت کن که تو را مادر مباد چه آنچه را من ضامن شدم که بآن حضرت بدهم اگر آنرا بوی عطیه کنم ایمن نیستم از او که فردا بزند برصورت من صد هزار شمشیر از شیعیان و موالی خود و فقر این مرد واهل بیت او اسلم است از برای من و از برای شما از بسط دودست و دو چشم ایشان .

بیان عطا دادن رشید بمخارق مغنی

پس چون مخارق مغنی پدرم را بدینحالت دید و آنواقعه را شنید بر او غیظ مستولی گردید پس برخواست و برشید گفت که یا امیرالمؤمنین تو بمدینه آمدی و بسیاری از مردمان مدینه از من چیزی مطلبید واگر من از اینجا بیرون روم و چیزی بایشان ندهم فضل و احسان امیرالمؤمنین بر من و مرتبه من در خدمت امیرالمؤمنین بر خلق مدینه پنهان ماند و کسی از آن با خبر نشود پس رشید امر کرد ده هزار دینار باو دادند .

مخارق گفت که یا امیرالمؤمنین ده هزار از برای اهل مدینه است و بر من

دینی است که محتاج شده‌ام بقضای آن پس رشید امر کرد تا ده هزار
دینار دیگر باو دادند مخارق گفت یا امیرالمؤمنین میخواهم دختران و پسران خودرا
تزویج کنم و احتیاج بهمرسانیده ام بتجهیز و تدارك ایشان هارون امر کرد تا ده
هزار دینار دیگر بوی دهند مخارق گفت که یا امیر المؤمنین لابد است از غله که
آنرا عطا فرمائی و من زاد و توشه بر عیال و دختران و شوهران ایشان کنم
که قوت ایشان شود پس هارون امر نمود که زمینی چند به تیول او دادند که
غله آن هر سال بده هزار دینار میرسید و امر نمود که در ساعت آنچه گفته بود
باو رسانند . پس مخارق درساعت از آن مجلس منحوس برخواسته و بجانب امام
موسی(ع) رفت .

آوردن مخارق عطایای رشیدرا بنزد امام موسی ع ورد نمودن آن جناب

چون مخارق سعادت خدمت آن حضرت رادریافت عرض نمود بتحقیق که من
با خبر شدم از آنچه این ملعون با تو معامله نمود و از آنچه امر کرد بآن که بخدمت
تو بیاورند و بتحقیق که من حیله کردم با او بجهة تو وگرفتم از او سی هزاردینار
و اقطاعی که غله میدهید در هر سال ده هزار دینار و قسم بخدا ای سید من که
محتاج نیستم بهیچ چیز از آن و من نگرفتم اینرا از آن لعین مگر از برای تو
و من شهادت می نویسیم که این اقطاع از تست و آن سی هزار دینارزا آورده‌ام
که بخدمت تو بسپارم .

پس آنحضرت بمخارق فرمودکه خدا برکت دهد در آنها از برای تو و
برکت در مال تو و خدای تعالی جزای نیکو دهد تو را و من یك درهم از آنرا
نخواهم برداشت و از این اقطاع هیچ قبول نکنم و بتحقیقکه قبول کردم صله و
بر تورا پس تو برگرد برحالت رشد و این اموال را بجانب من میاور مخارق دست

دست مبارك آنحضرت را بوسه داد و برفت .

صورت تعزیه نامه ای که حضرت کاظم بعد از مردن هادی به‌خیزران مرقوم فرمود

در کتاب قرب الاسناد بروایت مرسل مروی است که حضرت‌امام‌موسی ع به خیزران مادر امیرالمؤمنین یعنی هارون در فوت موسی پسر خیزران یعنی هادی که برادر هارون باشد تعزیه نامه مرقوم فرمود و درآن تهنیت خلافت هارون را درج نمود که مضمون آن نامه نامی باندك تغییری در اصل ترجمه عبارات‌این‌است بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بجانب خیزران مادر امیر المؤمنین از جانب موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین **اما بعد** باصلاح آورد خدای تعالی امر تورا و بر خوردار سازد تورا و گرامی دارد تو را و محافظت فرماید تورا و تمام سازد خدا نعمت و عافیت خودرا از برای تو در دنیا و آخرة برحمت خود و طویل گرداند بقای تورا بدرستیکه تمام امور بید قدرت الهی است که ممضی میدارد آنرا بقدرتی وتسلطی که خداوند را در آن امور و بر آن اموراست توکل کن تو بر خدای عز وجل بگذشتهای بر امور و آنچه از اموری که بعد از این صورت وقوع یابد چه مقدم نتواند داشت کسی آنچه را خداوند مؤخر داشته و مؤخر نتواند ساخت آنچه را مقدم گردانیده اختیار فرمود از برای خود بقارا او خلق کرده خلق را از برای فنا ساکن ساخته خلایق را در دنیائی که سریع الزوال است و قلیل البقا وگردانیده است از برای خلایق مرجع و بازگشتی بجانب خانه که نیست از برای آن زوالی و فنائی ومقرر فرموده مرگرا برجمیع خلق خودبقدرت وعزت خویش وگردانیده است بطریق عدل‌خلایق را مساوی یکدیگر در مرگ که پیروی کنند هر یك دیگریرا و نیست از برای احدی مفری و نه چاره از آن تا آنکه جمع فرماید خدای تعالی تمامی خلایق‌را در دار بقا وارث برد زمین‌را وهرچه

بر زمین است و بازگشت همگی بخداست و خبر رسید بما ای آنکه خدادراز سازد بقای تو را آنچه صورت وقوع یافت در قضای الهی در وفات امیر المؤمنین موسی یعنی هادی که صلوات و رحمت و مغفرت و رضوان الهی بر او باد سخن ما (اناللّه و انا الیه راجعون) است بواسطه بزرگی مصیبت واجلال مهلکه او باز(انا للّه و اناالیه راجعون) بواسطه صبر وتسلیم برقضای خداوند عزوجل باز (اناللّه و اناالیه راجعون) بواسطه شدت مصیبت تو بر ما بخصوصه و سوختن آن دلها را و پراکنده ساختن حالات مارا (مسئلت مینمائیم ازخدای تعالی) اینکه صلواة ورحمت فرستد بر امیرالمؤمنین و ملحق سازد اورا به پیغمبرخود و بصالحان از اسلاف اووبگرداند آنچه از برای اوواقع ساخته بهتر از آنچه اورا از آن بیرون برده مسئلت میکنم از خدای تعالی که عظیم گرداند مزدتو را وبرخوردار گرداند توراو نیکو سازد اعقاب تو راو عوض دهد در مصیبت امیرالمؤمنین بتو افضل از آنچه وعده داده صابرین را (از صلوات ورحمت وهدایت) وسؤال میکنم از خدا که آرام بخشد دل تو را و نیکو گرداند صبر تو را و خلیفه سازد از برای تو و نخواهد بعداز این از برای تو مکروهی و متغیر نسازدبر تو نعمتی را .

ومسئلت میکنم من از خدا که مهنا گرداند از برای تو خلافت امیرالمؤمنین یعنی خلافت هارون را و متمتع گرداند اورا از خلافت و (اطال اللّه بقاه و مد فی عمره و انساء فی اجله) یعنی دراز گرداند بقای هارون را و ممتد سازد عمر اورا و بتاخیر اندازد اجل اورا و مسئلت میکنم از خدا که گوارا سازد بر تو و بر هارون اتم نعمت وافضل کرامت و اطول عمرو احسن کفایت را وبرخوردار گرداند تورا و مارا بخصوصه و عامه مسلمین را بخلافت امیرالمؤمنین تا آنکه برسد بافضل آرزوهای خود از تو و از ما و بواسطه مصیبتی که بر تو رسید خدا طویل سازد بقای تو را می یابم من از اهل خویش و قوم و خاصه و حرم خود را که در

اشد مصیبتند از مصیبت تو و محزون ترند از تو و دعا میکنند یاآنکه دعامیکنم من اجر و مزد تورا و دعا میکنند با تمام نعمتی که خدا تورا ارزانی داشته از خلافت امیرالمؤمنین و طلب میکنند دوام وبقای اورا و دفع مکروه را از او و حمد خداوندی را که مرامعرفت داده بفضل ونعمتی که بتو کرامت فرموده و بشکر من بر آن بلائی که نازل شده بر تو و امید دارم که متمتع سازد خدای تعالی تورا و نیکو گرداند جزای تورا و خدا طویل گرداند بقای تورا اگر مصلحت دانی حالات خودرا و این مصیبت جزیل را بجهت من بنویس چه من چشم براه وصول اخبار از حالات تو ام و میخواهم که مطلع شوم بر احوال تو و امیدوارم که خدای تعالی تمام کند بر تو نعمتهای خودرا و کرامت فرمایددر حق تو(والسلام علیك ورحمةالله وبرکاته)نوشته‌شداین‌نامه درپنجشنبه هشتم شهر ربیع‌الاخراز سال یکصد و هفتاد .

مؤلف گوید که باید در مضامین‌این نامه سراسر هنگامه‌کمال تامل نمود و دانست که مرتبه‌تقیه تاکجاست که امام همام در تعزیه اشقیای انام‌بزنی نا فرجام اینگونه طریق ادب و احترام را پیش گرفته آن نامه نامی را باتمام رسانید .

گفتار دربعضی از مکالمات آنحضرت و کلمات جناب امام موسی ع که مشتمل است برجلالت قدر آنحضرت

در کتاب احتجاج است که چون هارون الرشید از سفر حج بمدینه رسید متوجه زیارت قبر مطهر رسول مجید (ص) شد و مردم با او بودند پس چون نزدیك قبر مطهر رسید ازروی افتخار گفت که(السلام‌علیك یابن عم) پس امام‌موسی ع نزدیك بقبر اطهر رفت وگفت (السلام علیك یا رسول الله. السلام علیك یاابه)

مؤلف گوید که ابه یکی از لغات ابی است که یای آنرا قلب بها کردند و در آن دو لغت است یعنی سلام بر تو باد ای رسول‌خدا و ای پدربزرگوارمن چون

هارون این سخن را شنید رنك صورت او متغیر گردید وظاهر شد ازاوغیظ .

بیان کیفیت زیارت کردن کاظم ع قبر رسول (ص) را

در کتاب کامل الزیاره از علی بن حسان از بعضی از اصحاب ما روایت شده که حضرت ابوالحسن اول یعنی امام موسی کاظم ع و هارون الرشید و عیسی بن جعفر که پسر عم و برادرزن هارون است با جعفر ابن یحیی ابن خالد برمکی در مدینه بجانب قبر مطهر رسول خدا رفتند پس هارون خواست که حضرت امام موسی ع تقدم بر وی جوید آنحضرت ابا نمود و هارون تقدم جسته سلام بر رسول خدا کرد و در ناحیه از روضه مطهر ایستاد .

پس عیسی بن جعفر به امام موسی ع عرض کرد که تقدم جوی آنحضرت باز ابا فرمود عیسی بن جعفر پیشی گرفته سلام بر آنحضرت کرد و بجانب هارون رفت و با او بایستاد بعد از آن باز جعفر بن یحیی بامام موسی ع عرض کرد که تقدم جوی برمن آنحضرت باز ابا فرمود وجعفر بن یحیی پیشی گرفته سلام بر آنحضرت کرد وبا هارون بایستاد بعد از آن امام موسی ع نزدیك بقبر مطهر آمده گفت (السلام علیك یا ابه اسئل الله الذی اصطفاك واجتباك و هداك وهدای بك ان یصلی علیك) یعنی سلام برتو باد ای پدر من سئوال میکنم از خدائی که برگزیده ترا و برتری بخشیده و هدایت کرده تورا و هدایت فرموده خلق را بتو که صلوات فرستد خدای تعالی برتو .

پس هارون بعیسی بن جعفر گفت که شنیدی او چه گفت عیسی گفت آری هارون گفت که من شهادت میدهم که حقا رسول خدا پدر اوست .

بیان استجابت دعای آنجناب و رفع مرض خلیفه

در کتاب مناقب است که یکی از خلفا را ناخوشی اندرونی بهمرسید و بختیشوع نصرانی از معالجه عاجز آمد پس بختیشوع پارچه‌سنگی برداشته آنرا بسهولت گداخت و آبی گرفته آنرا بداروئی منعقد ساخت و گفت این است طبابت و چون من از معالجه این مرض عاجز آمدم کسی نتواندکه معالجه کند آنرا مگر شخصی مستجاب الدعوه‌که اورا منزلتی بزرك در نزد خدای تعالی باشد پس خلیفه گفت که موسی بن جعفر را بنزدمن حاضر سازید و چون آنحضرت را حاضر ساختند شنیدند که در عرض می نالید و دعائی آهسته میخواند وزایل شد بدعای آنحضرت مرض از خلیفه پس خلیفه بآنحضرت عرض کرد قسم میدهم تورا بحق جدتو مصطفی (ص) که بگوئی بچه چیز دعاکردی در حق من آنحضرت فرمود که گفتم (اللهم کما ارتیه ذل معصیته فاره عز طاعتی) یعنی بار خدایا چنانکه نمودی اورا ذلت معصیت او پس بنمای باو عز طاعت مرا و چون اینرا گفتم خدا شفا بخشید تو را .

ملاقات نمودن هارون جناب امام موسی ع را در مسجد الحرام

و نیز در کتاب مناقب از فضل بن ربیع و مردی دیگر روایت شده که ایشان حکایت کردند که درسالی هارون الرشید بحج رفت وچون خواست که طواف کند امر کرد تا منع کردند مردمان را از طواف با اوتا آنکه او بانفراده طواف بجای آرد که بناگاه مردی اعرابی بجانب خانه آمد وبا هارون بطواف مشغول شد پس حاجب او را گفت که ای‌مرد دور شو از پیش روی خلیفه پس آن اعرابی فریاد بر آورده گفت که‌خدای تعالی مساوات قرار داده درمیان‌ناس دراینموضع وفرموده که (سواء العاکف و الباد) یعنی مساوی است در مکه معتکف و کسیکه از بادیه آید پس هارون گفت که حاجب دست از او بردارد پس چون هارون خواست که طواف کند آن اعرابی تقدم بر او جسته طواف میکرد و چون خواست که استلام

حجر الا سود نماید آن اعرابی سبقت بر او گرفته حجرالاسود را بوسید و چون
هارون خواستی که درمقام ابراهیم نماز گذارد اعرابی در پیش روی او ایستادونماز گذارد
پس چون هارون از نماز فارغ شد اعرابی را بجانب خود خواندوحاجب بآن اعرابی گفت
که هر آینه اجابت کن امیرالمؤمنین را اعرابی گفت که مرا حاجتی باو نیست که باید
برخیزم و بجانب اوروم بلکه اگر اورا حاجتی است بمن پس او بآمدن بجانب من اولی
واحق است و چون حاجب باز گشت وسخن اورا تقریر کرد هارون گفت راست
میگوید پس برخاست بسمت اعرابی رفت و چون باعرابی رسید سلام کرد بر او
و او جواب سلام گفت پس هارون گفت که ای اعرابی آیا اذن میدهی که بنشینم
اعرابی گفت نیست این زمین ملك من که تو طلب اذن میکنی ازمن که دراینجا
بنشینی این است و جز این نیست که این خانه خداست که از برای بندگان خود
مقرر داشته پس اگر تو میخواهی که بنشینی بنشین و اگر میخواهی برگردی برگرد
پس هارون بنشست و گفت که ویحك یااعرابی مثل توکسی مزاحمت میکند ملوك
و سلاطین را اعرابی گفت آری من میخواهیم که سئوالی از توکنم هارون گفت
بدرستیکه من سئوال کننده ام از تو پس اگر تو عاجز آمدی آنوقت اذن می
دهم تورا که سؤال کنی از من .

اعرابی گفت که آنچه میخواهی سؤال کنی سؤال متعلم است یا سؤال متعنت
یعنی میخواهی سؤال کنی و چیزی بیاموزی یا آنکه میخواهی لجاج نموده مرا و
خودرا بمشقت اندازی هارون گفت بلکه سؤال متعلم است اعرابی گفت بنشین. درهنگامیکه
سائل می نشنید در خدمت مسئول و سئوال کن و حال آنکه تو مسئولی

سئوال هارون از فرایض الله و جواب اعرابی

هارون گفت که خبرده مراکه چیست فریضه و واجب بر تو اعرابی گفت
که خدا رحمت کند بدرستیکه فرض یکی است و پنج وهفده وسی چهار ونودوپنج

و صد و پنجاه و سه که تقسیم میشود بر هفده و از دوازده یکی و از چهل یکی و از دویست پنج و از تمام دهر یکی وواحد بواحد پس هارون بخندید و گفت (ویحك یا اعرابی) من سؤال کردم از تو از فریضه‌تو شمار کردی بر من حساب را اعرابی گفت که تو نمیدانی که تمام دین برحساب‌است و اگرنبود دین برحساب هر آینه مقرر نمیداشت خدای تعالی از برای خلایق حساب‌را .

بعد از آن این آیه را خواند که (وان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها وکفی بنا حاسبین) که ترجمه اش اینست که اگر بوده باشد بقدر مثقالی حبه از خردل هرآینه خواهیم آورد آنرا وما کفایت کننده ایم حساب را هارون گفت که پس بیان کن آنچه راگفتی والا حکم کنم تاگردن ترا در میان صفا و مروه بزنند حاجب زبان بوساطت گشوده گفت توقع دارم که ببخشی اورا ازبرای خدا و از جهة حرمت این مقام .

پس اعرابی ازگفته ایشان بخندید هارون گفت که ای اعرابی چرا خندیدی اعرابی گفت که بواسطه تعجب از سخن شما است چه نمی دانم که کدام یك از شما نادان‌ترید آیا او نادان‌تر است که طلب بخشش می کند از اجلی که بتحقیق حاضرنشده یا آنکه استعجال میکنی تو باجلی که هنوز وقت آن‌نرسیده.

بیان فرمودن اعرابی شعب دین اسلام را

پس هارون گفت که تفسیر کن گفته خودرا اعرابی گفت کداماقول من که گفتم فرض یکی است پس آن دین اسلام است که جمله آن یك امر است و بر دین اسلام است پنج نماز که آن هفده رکعت است وسی وچهار سجده ونودوچهار تکبیر ویکصد وپنجاه وسه تسبیح و اماقول من که ازدوازده یکی است روزه ماه مبارك رمضان است که ازدوازده ماه یکماه را باید روزه داشت و اما اینکه گفتم از چهل یکی پس هر که مالك شود چهل دینار را واجب ساخته خدا بر او یکدینار .

مؤلف گوید که مشهور آن است که نصاب اول طلا بیست دینار است و
این روایت یا مبنی است بر غیر مشهور یا آنکه چون اعرابی خواسته که در قدر
زکوة عددی صحیح ذکر کند چهل را ذکر کرده و بعضی از فقها گفته اند که نصاب
اول در طلا چهل دینار است .

چنانکه اعرابی گفت • بهرتقدیر اعرابی گفت که و اما قول من که ازدویست
پنج است یعنی هر که مالك شوددویست درهم‌را خدا واجب ساخته براو پنج‌درهم
را و اما قول من در همه روزگار یکی آن حجة الاسلام است و اما قول من که
از واحد بواحد پس هر که بریزد خونی‌را بغیر حق واجب ساخته خدا که بریزند
خون اورا چنانکه فرمود که (النفس بالنفس) پس هارون گفت که (للّٰه‌درك) واورا
بدره ارزر بخشیداعرابی گفت .

که از چه جهة من قبول کنم بدره زر را بسبب سخن گفتن با تو قبول
کنم یا بسبب مسئله . هـارون گفت که‌بسبب کلام . اعرابی گفت پس بدرستیکه‌من
سؤال کننده ام از تو مسئلهٔ را اگر جواب آنرا گفتی این بدره را بتورد میکنم
که تصدق کنی بآن در این مقام شریف و اگر جواب نگفتی اضافه کنی باین بدره
بدره دیگر تا من تصدق کنم بر فقرای از قوم خود پس هارون امر کرد تا بدره دیگر
حاضر ساختند .

سؤال اعرابی از هارون و عجز هارون

بعد از آن هارون باعرابی گفت که به پرس از آنچه خواهی اعرابی گفت که
خبر ده مرا از خنفاکه طعام میخوراند بچه خودرا بآنچه دردهان خودبرمیگیرد
یا آنکه شیر میدهد به پستان خود .

مؤلف گوید که در شرح قاموس است که خنفا بضم خای معجمه و نون
ساکنه و فای مفتوحه ومد در آخر باسقاط الف ممدوده جانورکی سیاه است که

در زیر دیوار ها میباشد انتهی .
و در مجمع البحرین است که خنفا بفتح فای معجمه و مد دوبیه است سیاه و کوچك تر از جعل و بد بو که زده میشود باو مثل در لجاج چنانکه گفته میشود که فلان لجوج تر است از خنفا انتهی .
پس هارون غضبناك گشته گفت که ویحك با اعرابی از مثل من کسی چنین مسئله سؤال میشود اعرابی گفت شنیدم از کسیکه شنیده بود از رسول خدا (ص) که آنحضرت فرمود هر که والی شود بر طوایفی خدا می بخشد از برای او عقلی مانند عقول تمام ایشان و تو امام این امتی پس واجب است که سؤال کرده نشوی از چیزی از امور دین و از فرایض وغیر آن مگر آنکه تو جواب گوئی از آن پس بگوی که در نزد تو جواب از این مسئله هست هارون گفت که خدا رحمت کند تو را جواب این نمیدانم پس تو بیان کن از برای من آنچه را گفتی و بر گیر دو بدره را اعرابی گفت که چون خدای تعالی خلقت کرد زمین را خلق کرد جنبدهائی در زمین که نبود قوتی ازبرای ایشان و نه خونی که بیافرید آنها را از خاك و گردانید رزق و مایه تعیش ایشان را از خاك پس چون جنین آن حیوانات دوری جوید از رحم مادر خود ما دران نه آنرا از خائیده های دهان خود غذا دهند و نه او را شیر دهند و بوده است زندگانی و معاش او از خاك هارون گفت قسم بخدا که مبتلا نشد احدی بمثل این مسئله پس اعرابی آن بدره زر را بر گرفت و برفت .

اطلاع رشید بر آنکه اعرابی جناب امام موسی ع است

پس بعضی از ناس از عقب او برفتند و پرسیدند از اسم او معلوم شد که او موسی بن جعفر بن محمد ع است پس خبر دادند هارون را بآن هارون گفت قسم بخدا که بوده است سزاوار اینکه بوده باشد این برك از این درخت .
مؤلف گوید که در این حدیث کمال اشکال است چه هارون پیش از آمدن

بمدینه رفت و با حضرت امام موسی ع مکرر ملاقات نموده آن حضرت را احترام ها می نمود پس چگونه این حکایت روی داده و هارون یا دیگران آنحضرت را نشناخته باشند وغایت توجیهی که بخواطر قاصر میرسد آنست که شاید در آنحال امام موسی ع بصورتی مبدل مانند شخص اعرابی داخل مسجدالحرام شده و آنچه گذشت صورت وقوع یافته لیکن این توجیه نیز خالی از اشکال نیست چه بعد از بیرون رفتن آنحضرت از مسجدالحرام بااختلاف صورت چگونه دیگران آنحضرت را شناختند و کسانی بودند که در همه حال آنحضرت را میشناختند و در تعجبم ز محقق مجلسی که این روایت را در بحارالانوار ذکر و فرموده و بهیچوجه متعرض آنچه گفتیم از اشکال و جواب از آن نشده .

بیان مدح علم نجوم و آیاتی که دلالت بر شرافت آن دارد

در کتاب نزهة الکرام و بستان العوام تألیف محمد بن حسین بن حسن رازی مسطور است که روایت شده که هارون الرشید فرستاد و امام موسی ع را طلبید چون آن حضرت حاضر شد هارون عرض کرد که مردم نسبت میدهند شما را ای بنی فاطمه بعلم نجوم و اینکه معرفت شما بعلم نجوم معرفتی است جید و نیك وحال آنکه فقهای عامه میگویند که رسول خدا (ص) فرموده که چون ذکر کنند مرا اصحاب من پس ساکن شوید و آرام گیرید شما و چون ذکر شود قدر پس سکوت کنید و بود امیر المؤمنین ع اعلم از جمیع خلایق بعلم نجوم و اولاد و ذریه آن حضرت که شیعه قایلند بامامت ایشان و همگی عارف بودند بنجوم یعنی چون رسول خدا (ص) فرموده که هر گاه از نجوم نامی ذکر شود شما سکوت کنید پس چگونه میگویند که شما اعلم اید از همه کس بعلم نجوم وچگونه بود علی بن ابیطالب ع اعلم خلایق بعلم نجوم .

پس حضرت امام موسی ع فرمود که این حدیث که از قول رسولخدا (ص) نقل کردی ضعیف است و سند آن مطعون فیه و خدای تعالی بتحقیق که مدح فرمود

نجوم را و اگر نبود نجوم صحیح هر آینه مدح نمی‌فرمود خدای تعالی و پیغمبران خدا آنرا وبتحقیق که خدای تعالی در حق حضرت ابراهیم خلیل الرحمن فرموده که (وکذالك نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و لیکون من الموقنین) یعنی و همچنین نمودیم ما ابراهیم را ملکوت آسمان و زمین و تا اینکه بوده باشد او از زمره ارباب یقین و در موضع دیگر فرموده که (و نظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم) که ترجمه اش اینست نظر کرد حضرت ابراهیم ع نظر کردنی در نجوم پس گفت که من ناخوش حالم پس اگر نبود حضرت ابراهیم عالم بعلم نجوم البته نظر نمیکرد در نجوم و نمیگفت که من سقیمم و ادریس ع بوده اعلم اهل زمان در علم نجوم و خدای تعالی قسم یاد فرموده بمواقع نجوم و فرموده است که آن قسمی است که اگر بدانید عظیم است و درجای دیگر فرموده که (والنازعات غرقاً) تا آنجا که فرموده (فالمدبرات امراً) و اراده فرموده از مدبرات امر بروج اثنی عشر و سبعه سیاره را وآنچه ظاهر می‌شود در روز و شب بامر خدای عز وجل وبعد از علم قرآن نیست علمی اشرف از علم نجوم و علم نجوم است علم انبیا واوصیا و ورثه انبیاء که خدای تعالی فرموده (و علامات و بالنجم یهتدون) که ترجمه اش اینست که علاماتی چندند که بستاره هدایت می یابند و ما می شناسیم آن علم را و میدانیم آنچه را تو ذکر کردی.

پس هارون گفت که قسم میدهم تورا ایموسی که ظاهر نسازی این علم را درنزد جهال و عوام الناس تا تشنیع نکنند بر تو عوام و پنهان دار این علم را وبرگرد بحرم جد خود بعد از آن هارون گفت که بتحقیق باقی مانده از برای من مسئله دیگر و قسم میدهم تو را که خبر دهی مرا از آن. حضرت فرمود که بپرس هارون گفت که بحق قبر و منبر وبحق قرابت تو از رسول خدا خبر دهی مرا که تو خواهی مرد پیش از من یا من خواهم مرد پیش از تو زیرا که تو میدانی آنرا

از علم نجوم امام موسی ع فرمود که امان میدهی مرا تا آنکه من خبر دهم تو را هارون گفت که از برای تست امان آنحضرت فرمود که من میمیرم پیش از تو و هرگز دروغ نگفته ام ونخواهم گفت ووفات من نزدیك است .

مؤلف گوید با وجود آنکه آنحضرت خبر مرگ خود را پیش از هارون ذکر فرمود شاید طلب امان آنحضرت از هارون بواسطه آن بوده که چون هارون مطلع شود که اخبار بمغیبات فرماید اینمعنی سبب ظاهری در قتل آن حضرت شود پس از اینجهة ازوی طلب امان فرموده باشد و علی ای حال بعد از آن هارون گفت که مسئله دیگر مانده که می خواهم خبر دهی مرا از آن ودلتنگ نشوی آنحضرت فرمود که بترس هارون گفت خبر ده مرا که شما میگوئید جمیع مسلمانان غلامان وکنیزان ما میباشند وشمامیگوئید که هرکس بوده باشد از برای ما حقی براو و نرساند آنرا بما پس نیست او مسلم امام موسی ع فرمود که دروغ گفته اند آن کسانکه گمان کرده اند یا گفته اند که ما میگوئیم آنرا واگر امر براین نهج بود پس چگونه بیع و شرای ایشان با یکدیگر یعنی بدون اذن ما صحیح بود و حال آنکه ما میخریم عبید و جواری را از ایشان و آزاد میکنیم ایشان را و می نشینم با ایشان و اکل میکنیم با ایشان و می خریم ممالیك را و بایشان می گوئیم ای پسر ما و بجواری میگوئیم ایدختر ما و ایشانرا می نشانیم که با ماطعام خورند از روی تقرب بدرگاه الهی، پس اگر بودند مسلمانان عبید و جواری ما صحیح نبود بیع و شرای ایشان با یکدیگر یعنی بدون اذن ما و صحیح نبود بیع و شرای ما از ایشان و حال آنکه چون حاضر شد رسول خدا (ص) را زمان رحلت فرمود که (الله الله فی الصلوة و فی ماملکت ایمانکم ومعنی فرموده آنحضرت است که نماز بگذارید و اکرام کنید بممالیك وجواری خود و ما آزاد میسازیم ایشان را و آنچه به تو رسیده غلطی است که از قائل آن ناشی شده و دعوائی است

باطل ولیکن ما ادعا میکنیم که ولاء جمیع خلایق از برای ما است یعنی ولای دین و این جماعت جهال گمان کرده اند که ولای ملك را گفته‌ایم و این جهالت ایشان را بر این نقل داشته و ما دعوی میکنیم آنرا یعنی ولای بر خلایق را در دین بواسطه قول رسول خدا که در روز غدیر خم فرمود هر که را من مولای او بوده ام پس علی(ع) مولای او است و آنحضرت نخواست باین قول مگر ولای دین را و آنچه می‌آورند بجانب ما از زکوة و صدقات پس بدرستیکه آن حرام است بر ما مثل میته و دم ولحم خنزیر .

ادعا کردن موسی بن عیسی استر سواری جناب کاظم ع را

در کتاب کافی از حماد بن عثمان روایت شده که وقتی موسی بن عیسی که پسر عم هارون است در خانه خود که مشرف بر طریق صفا و مروه بود نشسته بود پس دید که حضرت امام موسی ع براستری سوار است و درمیان صفا ومروه مشغول بسعی است پس بمردی از قبیله همدان گفت که برو و لجام استر آنحضرت را بگیر و بگوی که این استر از من است آنمرد رفت ولجام استر ایشان را گرفته گفت که این استر از من است پس آنحضرت بلاتأمل از استر فرود آمده بغلامان خود فرمود که زین این استر را بر گیرید و استر را باو بدهید آنمرد بی‌دین گفت که زین این استر نیز از من است آن بزرگوار فرمود که دروغ میگوئی چه ما شاهد دارم که این زین از محمد بن علی است و اما استر پس من اندك زمانی است که خریده ام و تو دانی بآنچه گفتی .

آیاتی که درقرآن دلالت دارد برحرمت خمر دارد

و نیز درکافی است که علی بن یقطین گفت وقتی مهدی از حضرت امام موسی ع سئوال کرد که آیا خمر محرم است درکتاب خدای عز و جل بدرستیکه مردم میدانند نهی از خمر را و نمی شناسند تحریم آنرا آنحضرت فرمود که یا

امیرالمؤمنین باکه خمر محرم است در کتاب الهی .

مهدی گفت که در کدام موضع ذکر شده آن حضرت فرمود قول حق عز وجل است که فرموده (انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها و ما بطن والاثم والبغی بغیر الحق) ترجمه اش اینست که این است و جز این نیست حرام فرموده پروردگار من فواحش آنچه ظاهر است و آنچه پنهان است و حرام اثم را و ظلم بغیر حق را و ما ظهر در قول خدای تعالی زنای آشکار است و نصب راياتی که فواحش بلند می ساختند در زمان جاهلیت و اما ما بطن مراد میگوید آباء است چه مردم قبل از بعثت رسول خدا (ص) بودند که چون کسی می مرد و زنی داشت پسر او آن زن راکه مادر او نبود نکاح میکرد . پس خدا آنرا حرام فرمود و اما اثم پس بدرستیکه آن خمر است بعینها وحضرت حق درموضعی دیگر فرموده که (و یسئلونك عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر ومنافع للناس) ترجمه اش اینست که سؤال میکنند تورا ای پیغمبر از خمر و قمار بگوی تو که در آن دو اثمی است بزرك و منافع آنست از برای مردم .

واثم در کتاب الهی اسم است از برای خمر و قمار و آن دورا خدای تعالی از کبائر خوانده پس مهدی بعلی بن یقطین گفت که قسم بخدا این است فتوی هاشمیه علی بن یقطین گفت که راست فرمودی یا امیرالمؤمنین حمد خداوندی را که این علم را از میان شما اهل بیت بیرون نبرده پس مهدی گفت که راست گفتی ای رافضی .

ودر کتاب مهج الدعوات است که ابوالوضاح محمد بن عبدالله فهشلی از پدرش روایت کند که او گفت شنیدم از حضرت موسی بن جعفر ٤ که میفرمود حدیث کردن بنعمت های خدا شکر است و ترك آن کفر پس ربط دهید و بهم به پیوندید نعمت های الهی را بشکر و نگاهدارید اموال خودرا بزکوة و رفع کنید بلاهارا بدعا چه دعا سپری است که ردکند بلا را و باید ابرام کرد در دعا ابرامی بزرك

بیان آوردن سر حسین بن علی بن حسن ع بنزد هادی عباسی وسلوك هادی با اسرای فخ که از اولاد امیرالمومنین ع بودند

ابوالوضاح گفت که پدرم خبر داد مرا که چون حسین بن علی بن حسن در فخ به درجه رفیعه شهادت رسید و مردم از دور او متفرق شدند سر حسین را با اسرائی که از متابعان او اسیر کرده بودند بجانب موسی بن مهدی عباسی لعین بردند و چون نظر موسی بر آن سر مطهر و آن اسیران افتاد بیتی چند بطریق مثل خواند که اول آن ابیات اینست بنی عمنا لاتنطقوا الشعر بعد ما دفنتم بصحراء الغمیم القوافیا .

مؤلف گوید که الشعر مفعول است از برای تنطقوا بطریق حذف و ایصال وغمیم بفتح غین معجمه بر وزن امیر وادئی است بین الحرمین که از آنجا تامکه معظمه دو مرحله است وبضم غین بر وزن زبیر نام وادئی است در حنظله و قوافی نام شاعری است که اورا چنانکه در قاموس است عویف القوافی می گفتند یعنی ای پسر عمان ما تنطق مکنید بشعر بعد از آنکه دفن کردید شما درصحرای غمیم عویف القوافی شاعر را .

و بعد از آن اشعار دیگر را تا آخر خواند پس امر کرد تا یکی از آن اسرا را پیش آوردند و او زبان بتوبیخ آن اسیر بیچاره کشوده پس از آن امر نمود تا اورا بقتل رسانیدند و همچنین جمعی از آن اسیران را که از اولاد امیرالمؤمنین بودند پیش طلبیده هریك را توبیخی نموده امر بقتل او مینمود و بعضی از اولاد ابوطالب را عطیه میداد تا آنکه نام حضرت امام همام امام موسی ع مذکور شد آن لعین منقلب الاحوال شده گفت که قسم بخدا خروج نکرد حسین مگر بامر او ومتابعت نمود مگر محبت اورا که اوست صاحب وصیت در میان اهل بیت خدا مرا بکشد

اگر اورا باقی گذارم ابو یوسف بن یعقوب بن ابراهیم قاضی در آن مجلس حاضر بود و جری بود در سخن گفتن با موسی بن مهدی یعنی هادی پس او گفت که یا امیرالمؤمنین سخن بگویم یا سکوت کنم موسی بن مهدی گفت که خدا مرا بکشد اگر عفو کنم از موسی بن جعفر ع و اگر نبود که از پدرم مهدی شنیده بودم که او از منصور حکایت میکرد مراتب فضل جعفر بن محمد ع پدر موسی ع که ظاهر بود فضل او در میان مردم و ممتاز بود از اهل خود در دین و علم و دانش . و همچنین اگر خبر بمن نرسیده بود از سفاح در تفضیل او البته نبش میکردم قبر اورا و اورا در آتش میسوزانیدم .

سخن گفتن ابو یوسف قاضی با هادی درباره جناب امام موسی ع

ابو یوسف گفت که زنان من مطلقه باشند و آنچه ما یملك من است صدقه باشد درراه خدا و دواب من محبوس درراه الهی باشد و بر من باشد که پیاده بخانه خدا روم اگر مذهب موسی بن جعفر ع خروج باشد نه طریقه او خروج است و نه طریقه احدی از اولاد او و سزاوار نیست که بوده باشد این سخن از من دروغ و بعد از آن جماعت زیدیه را ذکر کرد و مذهب ایشان را نقل نمود و گفت باقی نماند از زیدیه مگر کسانیکه با حسین خروج کردند و امیرالمؤمنین بر ایشان ظفر یافته ایشان را بقتل رسانید و بر این مدعا متواتر و متوالی سخن گفت تا آتش غضب موسی بن مهدی را فرو نشانید .

پس علی بن یقطین بخدمت حضرت امام موسی ع این وقایع را نوشت و چون عریضه علی بن یقطین بخدمت آنحضرت رسید اهل بیت خود را طلبید و ایشانرا از آنچه علی بن یقطین نوشته بود خبر داد و بایشان در امور خود مشورت نمود و فرمود که رأی شما اکنون چیست ایشان عرض کردند که ما چنان میدانیم که در خدمت تو برویم و تو خودرا از این ظالم جبار در مکانی پنهان سازی زیرا که ما

ایمن بر تو از شر این لعین وعداوت و خدعه او نیستیم خصوص حال که وعده
قتل تو را داده و ما با تو کشته شویم .

خبر مرگ هادی را جناب امام موسی باهل بیت خود رسانید

پس امام موسی ع بخندید و این بیت کعب بن مالك را که از برادران بنی
سامه بود خواند که مضمون آن اینست که فلان چنان میدانست که غلبه کند حکم او بر
پرودگار پس غالب آید البته بر او پرودگار غالب .

بعد از آن روی بحضار فرمود و گفت دل شما آرام بگیرد زیرا که وارد
نمیشود اول نامهٔ از عراق مگر نامه ای که مشتمل باشد بر خبر مرگ موسی بن
مهدی و هلاکت او ایشان عرض گردند که چگونه است این حکایت آن حضرت فرمود
که قسم بحرمت این قبر که او در این روز بمرد قسم بخدا که من نیز بخواطرم می
گذشت آنچه شما گفتید و در هنگامیکه نشسته بودم بر مصلای خود بعد ازفراغ
از ورد خویش که خواب بر چشم من غالب شد وجدم رسول خدارا دیدم که در
نزد من ایستاده پس من شکوه کردم ازموسی بن مهدی و ذکر کردم بخدمت آن بزرگوار
آنچه از آنلعین بر اهل بیت آنحضرت جاری شده بود و من ترسان بودم از غایله
آن ملعون .

پس حضرت رسول (ص) بمن فرمود که دلخوشدار ایموسی ع که خدا موسی،
را بر تو مسلط نخواهد ساخت و ما در این سخن بودیم که آنحضرت دست مرا
گرفت و فرمود که خدا هلاك ساخت دشمن تورا پس شکر کن خدابرا بعد از آن
حضرت امام موسی ع رو بقبله نشست و دو دست خودرا بلند کرد و خواند خدای
عزوجل را ابوالصباح گفت که حکایت کرد از برای من پدرم که بود جماعتی از خواص
آن حضرت از اهل بیت و شیعه آنجناب که حاضر میشدند در مجلس اشرف آنحضرت
و در آستین های آنها الراحی بود از آبنوس لطیف و میای چند یعنی میلی که با آنها

می نوشتند و چون امام موسی ٤ سخن گفتی یا آنکه فتوی دادی در نازلهٔ آنجماعت آنچه را آنحضرت میفرمود در ساعت ثبت مینمودند وبعد از آنچه گذشت او والصباح دعائی را که اول این است (شکرلله جلت عظمته) را تا آخر ذکر کرد و بعداز آن گفت که پدرم بمن گفت چون آن حضرت ابندعا را خواند ملتفت بجانب ماشدو فرمود شنیدم از پدرم جعفر بن محمد ٤ که حدیث میکرد از پدر بزرگوارش از علی بن الحسین ٤ از پدرش از جدش امیرالمؤمنین ٤ که آنحضرت فرمود شنیدم از رسول خدا (ص) که میفرمود اعتراف کنید بنعمت های پروردگار خود عزوجل و توبه کنید و برگردید بخدا از جمیع گناهان خود زیرا که خدا دوست میدارد شکر گزارندگان از بندگان خود را .

پدرم گفت بعد از آن ما بر خواستیم بنماز و چون فارغشدیم مردم متفرق شدند و دیگر در خدمت آنحضرت جمع نیامدند مگر از برای خواندن اول نامه که آمده بود از عراق و مخبر بود از فوت موسی بن مهدی و بیعت کردن مردم با هارون الرشید .

امر کردن رشید انداختن جناب امام رضاع رادر برکة السباع و بیان خواب رشید

و نیز درکتاب مهج الدعوات از فضل بن ربیع روایت شده که روزی دروقت صباح هارون الرشید حاجب خودراطلبید وباو گفت که برو بجانب علی بن موسی علوی و اورا از حبس بیرون بیاور و بینداز در برکه السباع چه من پیوسته ملاطفت و رفق کردم با او واوزیادنکرد مگر غضب مارا بعد از آن بحاجب گفت که قسم بخدا که اگر اورا دربیش درندگان نینداختی البته تورا درعوض او پیش درندگان اندازم .

مؤلف گوید که محقق مجلسی در بحارالانوار این روایت را الی آخر چنانکه انشاء الله حال نقل کنیم نقل کرده و چون از اول تا با آخر در تمام آن حدیث بعوض نام نامی امام موسی ع نام مبارك امام رضا ع مذکور است محقق مسطور گفته که سید رحمه الله یعنی صاحب مهج الدعوات گفته است که همانا این روایت و حکایت از امام موسی کاظم ع بوده زیرا که آن حضرت است که محبوس بود در حبس هارون الرشید نه امام رضا ع و در روایت اشتباه شده بجای موسی بن جعفر ع علی بن موسی نوشته شده ولیکن ما چنانکه سید اصیل این روایت را نقل نموده بود نیز بدون تغییر نقل کردیم انتهی .

ومؤلف نیز بمتابعت محقق مسطور روایت را بدون تغییر ترجمه نمود .

الغرض حاجب گفت پس من رفتم بجانب علی بن موسی الرضا ع و بخدمت آنحضرت عرض کردم امیرالمؤمنین هارون مرا بفلان کار امر نموده آن حضرت فرمود بآنچه مأموری مشغول شو چه من یاری میجویم از خدای تعالی و شروع کرده عوذهٔ را میخواند و با من راه میپیمود تا آنکه بآن برکه رسیدیم پس من در آن برکه را گشودم و آن حضرت را داخل در آن برکه نمودم و در آنجا چهل و هفت جانور درنده بودند و بر من غم و قلق بسیار روی نمود که قتل مثل چنین بزرگواری بر دست من جاری شده پس من در کمال حزن بمنزل خود برگشتم و چون نیمی از شب گذشت خادمی از خدمهٔ هارون الرشید آمد و بمن گفت اجابت کن امیرالمؤمنین یعنی هارون را که او تو را دعوت نموده من بر خاسته بجانب او رفتم و چون باو رسیدم بمن گفت که از من در روز گذشته خطائی بزرك صادر شد و بر امری منکر قیام نمودم زیرا که امشب خوابی هولناك دیدم که بوحشت انداخت مرا و آنخواب چنانست که دیدم جماعتی داخل شدند بر من و در دست ایشان حربها بود و سلاح جنك در برداشتند و در میان ایشان مردی بود که گویا آن مرد ماهی بود تابان پس در دل

من هیبتی از آن مرد رخ نمود .*

پس شخصی از آنجماعت بمن گفت که این مرد بزرگوار امیر المؤمنین علی بن ابیطالب است چون من این سخن شنیدم پیش رفتم که پای آنحضرت‌رابیوسم آنحضرت پای مبارك خودرا کشید و مرا ممنوع ازاین موهبت فرمود و این‌آیه‌را خواند که (فهل عسیتم ان‌تولیتم ان تفسدوافی الارض وتقطعواارحامکم)

مؤلف گوید که ترجمه آیه شریفه اندگی قبل ازاین‌گذشت‌بعدازآن هارون گفت که آن‌حضرت روی مبارك را از من‌گردانید و داخل شد در خانه و من از خواب‌بیدارشدم بحالت خوف وهراس و بر خود ترسان وارزان بودم حاجب گفت که من بهارون گفتم یا امیر المؤمنین امرفرمودی که من بیندازم‌علی بن‌موسی‌الرضا‌ع‌را در پیش درندگان هارون گفت وای برتو انداختی اورا در پیش درندگان من گفتم بلی بخدا قسم انداختم اورا در پیش آنها هارون گفت اکنون برو و ببین برآن حضرت چه گذشته‌من شمعدانی که‌در پیش روی هارون گذاشته بودند بر گرفتم و بانموضع‌رفتم و چون داخل شدم دیدم‌که آن بزرگوار مشغول بنماز است و سباع بر دور آنحضرت نشسته پس من‌برگشتم و هارون‌را خبردادم بآنچه دیده بودم او تصدیق بگفته من ننمود و برخواست و باتفاق بآن موضع رفتیم پس مشاهده کرد و دید آنحضرت را بر همان حالت که گفته بودم پس بآنحضرت گفت که (السلام علیك یابن عم) و آنحضرت اورا جواب نفرمود تا آنکه از نماز فارغ شد و بعد از فراغ نماز فرمود که (وعلیك السلام‌یابن عم) من امید داشتم که تو سلام نکنی بر من در اینموضع هارون زبان بعجز کشوده عرض‌کرد که اقاله کن از من و عفو فرمای مرا چه من بخدمت تو آمده ام‌که معذرت از تو بخواهم آنحضرت فرمود نجات داد مرا خدا بلطف خود پس از برای خداست حمد بعد از آن هارون امر نمود آنحضرت را بیرون آوردند و قسم بخدا که هیچ حیوانی قصد آن‌حضرت

نمود چون آنحضرت نزدیك بهارون رسید آنلعین بایشان معانقه کرد و آن حضرترا بمجاس خود و بر بالای سریر خود نشانید و بخدمت ایشان عرض کرد بابن عم اگر میخواهی در پیش ما توقف فرمائی پس در راحت و وسعت خواهی بود و بتحقیق که امر میکنم از برای تو و از برای اهل وعیال تو باموال و ثیاب آن بزرگوار فرمود که مرا حاجت باموال و ثیاب نیست ولیکن در میان قریش جماعتی چنداند که اگر مالی دهی بر ایشان قسمت شود .

پس آنحضرت نام برد جماعتی را و هارون امر نمود بصله و کسوه از برای ایشان بعد از آن حضرت مسئلت نمود که هارون امر کند که ایشان را بر استری سوار کرده بهر موضع که خواهد برود .

پس هارون قبول نمود حاجب گفت که هارون مرا امر نمود که آن حضرت را مشایعت کنم پس بمشایعت آن بزرگوار تا بعضی ازطریق رفتم و بآن جناب عرض کردم که اگر مصلحت دانی آن عوذه راکه خواندی بمن تعلیم فرمائی آنحضرت فرمود ما ممنوعیم که عطا کنیم بهر کس عوذه و تسبیح خودرا ولیکن از برای تو بر من حق صحبت و خدمت است پس محافظت کن این عوذه را پس من نوشتم آنرا در دفتری و بستم آنرا در دستمالی که در آستین خود داشتم و بعد از آن در هیچ وقت داخل نشدم بر امیر المؤمنین یعنی هارون مگر آنکه در صورت من خندیدی و حوائج مرا روا ساختی و من بسفری نرفتم مگر آنکه این عوذه حرز و امان من بود از هر خوفی وواقع نشدم من در شدتی مگر آنکه خواندم خدای تعالی رابآن عوذه پس فرج داد خدا مرا و بعد از آن عوذه را چنانکه در کتب ادعیه مسطور است ذکر نموده .

مولف گوید که ازاین روایت وبعضی روایات دیگر چنان مستفاد میشود که امام موسی ع زیاده ازیکبار در مجلس هارون لعین بوده و درمرتبه آخروی آنحضرت رامسموم ساخته و بدرجه رفیعه شهادت رسانید .

و نیز از این حدیث معلوم میشود که اگر بر مصلی درحین صلوة سلام کنند تاخیر جواب سلام تافراغت از نماز جایزباشد مگر آنکه گوئیم آن‌حضرت‌هارون راازمره مسلمانان نمیدانسته.

مکالمات جناب امام‌موسیع با مهدی‌عباسی در باب‌فدك و تحدید حدود آن

و در کتاب کافی است‌که وقتی امام‌موسیع بنزد هارون‌مهدی عباسی‌رفت و مهدی مشغول برد مظالم بود پس آن حضرت بمهدی فرمودکه یا امیر المؤمنین چه شده است مظالم ما راکه رد نمیشود بسوی ما مهدی گفت‌که یا ابوالحسن چه چیز است مظالم شما آن‌حضرت فرمودکه چون خدای تعالی فتح فرمود از برای پیغمبر خود فدك وما والا ها را بدون اینکه محتاج‌بخیل ورکاب ومحاربه‌اصحاب شود پس‌خدا فروفرستاد بر پیغمبر خودکه (وآت ذالقربی‌حقه) یعنی‌بده ای‌پیغمبر بذی القربی حق او را پس ندانست رسول خدا که ذی القربی کیستند پس از جبرئیل‌پرسیده‌که ذی القربی کیست‌و برگشت جبرئیل بجانب پروردگار پس‌وحی فرستاد خدا بآنحضرت‌که بده فدك را بفاطمه‌پس رسول خدا (ص) فاطمه‌راطلبید و بآن سیده بزرگوار فرمودکه یا فاطمه بدرستیکه خدای تعالی امرفرموده مراکه واگذارم‌بتو فدك‌را حضرت فاطمه عرض کرد قبول‌کردم من‌یا رسول‌الله ازخدایتعالی وازتوپس پیوسته وکلای‌حضرت فاطمه در فدك‌بودند در زمان حیات رسول‌خدا(ص) وچون ابوبکروالی شد اخراج کرد از فدك‌وکلای‌حضرت‌فاطمه‌را پس حضرت‌فاطمه بنزد ابابکر رفت و از او سؤال فرمودکه ردکنند بآن حضرت‌فدك‌را ابوبکر گفت‌که بیاور بنزدمن شاهدی که داری از سفید و سیاه که شهادت دهند از برای تو بآنچه میگوئی.

پس حضرت فاطمه امیرالمؤمنین علی ٤ ام ایمن را آورد و ایشان شهادت دادند از برای او .

پس ابوبکر نوشت که ترك کنند تعرض فدك را و آن نوشته را بحضرت فاطمه داد فاطمه آن نامه را گرفته از نزد ابوبکر بیرون آمد پس عمر او را ملاقات نمود و گفت چه چیز است با تو ایدختر محمد فاطمه فرمود که نامها یست که ابوبکر پسر ابوقحافه نوشته است از برای من عمر عرض کرد که آن نوشته‌را بمن بنمای فاطمه ابا فرمود عمر به جبران نوشته را از دست فاطمه بیرون آورد و نظر در آن کرده آب دهان نحس خودرا بر آن انداخت و خط آنرا محو کرده آن نوشته را پاره پاره کرد و بفاطمه گفت که پدر تو نگرفت فدكرا بخیل و رکاب (فضعتی الجبال فی رقابنا)

مؤلف گوید که در بعضی نسخ بجای حبال که بمعنی ریسمان و بند است ذکر شده پس معنی آن شود که اگر چنین باشد که تو گفتی و فدك از توشود پس تو بگذار ریسمان بر گردن ما تا همه بنده تو شویم و سراز اطاعت تو نتوانیم پیچید یا آنکه ما نیز در ملك یمین تو در آئیم چه ما نیز بی‌خیل ورکاب تن باطاعت پدر تو دادیم .

و در بعضی نسخ جبال بجیم مسطور است یعنی اگر چنین باشد که تو می میگرفتی فدك بدون خیل و رکاب بتصرف پدر تو در آمد و ملك تست پس بگذار توکوهها را یعنی ما آنرا بتو ندهیم و کوههای گناه بر گردن ما باشد .

وعلی ای حال پس مهدی بامام موسی ٤ عرض کرد که یا ابوالحسن تحدید کن فدك راکه از کجا تا بکجا است .

آنحضرت فرمود که یك حد از آن کوه احد است و حد دیگر آن عریش مصر است و حد دیگر آن سیف البحر است و حد دیگر آن دومة الجندل است

مهدی گفت تمام اینها فدك است؟ آن حضرت فرمود آری یاامیرالمؤمنین تمام این موضع فدك است که بدون خیل ورکاب بتصرف آن حضرت در آمد مهدی گفت که این بسیار است و من تأمل کنم در این و بتو بگویم.

و در **کتاب** استدراك از تلعکبری مرویست که امام موسی کاظم ٤ فرمود وقتی هارون بمن گفت که شما میگوئید خمس از شما است من گفتم آری هارون گفت که زیاد است و بسیار است از برای شما من گفتم بدرستیکه آنکس که خمس را بما عطا فرموده میدانست که آن بسیار است از برای مایعنی چون خمس را خدای تعالی از برای ما قرار داده اگر حضرت حق میدانست که آن مقدار زیاد است از برای ما هرآینه آنرا مقرر نمی‌فرمود و کمتر ازآن حکم صادر میشد مگر تو دعوی کنی که علم تو زیاده بر علم خدای تعالی است

بیان مکارم اخلاق سرور آفاق جناب ابی‌الحسن ثانی امام موسی ٤

در **کتاب** قرب الاسناد از ابراهیم بن عبدالحمید مرویست که او گفت وقتی بخدمت ابوالحسن ثانی یعنی امام موسی٤ رسیدم آن بزرگوار در خانهٔ بود که در آنجا نماز میکرد و در آن خانه نبود چیزی مگر حصیری که آنرا از پوش نخل بافته بودند و شمشیری که آویخته بود و مصحفی و آنحضرت نماز شب را که میگذارد متصل میساخت بآن نماز صبح را و پس از آن به تعقیب نماز مشغول بود تا آفتاب طلوع میکرد پس سر بسجده میگذاشت و بتحمید و تسبیح الهی مشغول بود تا نزدیك زوال شمس و بعد از آن سر از سجده بر میداشت.

و در کتاب ارشاد از محمد بن عبدالله بکری روایت شده که او گفت وقتی به مدینه رفتم که طلب کنم دینی را و خستگی بر من روی نمود پس باخود گفتم که کاش بخدمت امام موسی ٤ میرفتم وشکوه بآنحضرت میکردم پس بخدمت آنحضرت

که دریکی ازمزارع خود بود درفتم و چون آنجناب بجانب من آمد دیدم که در دست ایشان ظرفی است که در آن مقداری از گوشت نمك سود است و از آن میل فرموده من نیز با آنحضرت خوردم بعد ازآن بمن فرمودند که حاجت تو چیست من قصه خود را عرض کردم پس حضرت داخل خانه شد و زمانی نگذشت که بیرون تشریف آورده و بغلام خود فرمود که برو چون او برفت آن جناب دست مبارك را بجانب من دراز کرد و کیسه بمن داد که در آن کیسه سیصد دینار بود بعد از آن برخواست و من نیز برخواستم پس آن حضرت پشت بمن کرده برفت و من بردابه خود سوار شده برگشتم .

و نیز جمعی کثیر روایت کرده اند که بود آن حضرت افقه اهل زمان خود وا حفظ ایشان بکتاب خدا و احسن خلایق ازحیثیت صوت در قرائت قرآن مجید

و شیخ کشی ره از محمد بن سالم روایت کرده که او گفت در زمانیکه موسی بن جعفر ع را بنزد هارون الرشید بردند هشام بن ابراهیم عباسی بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد که ای سید من میخواهم که سؤال کنی از فضل بن یونس که رواج دهد امر مرا پس آنجناب سوار شد و بجانب فضل بن یونس رفت و چون بر در خانه او رسید حاجب بنزد فضل رفت و گفت که ای سید من حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر ع بر در خانه آمده فضل گفت که اگر راست گفتی تورا آزاد کنم از مال خود و کذا و کذا از مال من از برای تست پس فضل بن یونس برخواست و پای برهنه دوید تا بخدمت رسید و روی بر قدم آن حضرت نهاد پای آن جناب را بوسید و بعد از آن سؤال نمود از آن حضرت که داخل خانه شود پس ایشان داخل خانه شد پس به فضل فرمود که روا کن حاجت هشام بن ابراهیم را فضل بفرموده آن جناب عمل نموده حاجت اورا روا ساخت بعد از آن فضل بخدمت ایشان عرض کرد که ای سید من غذا حاضر است و من میخواهم تو امروز اینجا غذا صرف فرمائی آنجناب فرمود که بگوی حاضر سازند و چون غدا حاضر شد بعضی از چیزهای

سرد در آن بود آنجناب دست مبارك را داخل در آن نموده تناول فرمود و گفت چیز های سرد دست در آن توان کرد و بعد از آن چیزهای سرد را برداشته چیز گرم آوردند آنجناب فرمودکه (ابوالحارحمی)که ترجمه آن اینست که چیزهای گرم غرق است .

و محقق مجلسی قدس سره در بحار الانوار در ترجمه این عبارت فرموده که یعنی چیز گرم منع میکند از داخل کردن دست در آن یا اینکه این عبارت کنایه است از استحباب ترك ادخال ید در آن تا هنگامیکه سرد شود .

و در کتاب کافی از موسی بن بکر روایت شده که حضرت امام موسی ع بسیار بود که در وقت خراب شکر تناول میفرمود .

و نیز در آن کتاب از عاصم روایت شده که او گفت وقتی بخدمت ابی ابراهیم یعنی امام موسی ع رفتم و دیدم که در دست آن حضرت شانه بود از عاج که شانه میکرد بآن عرض کردم که فدای تو شوم بدرستیکه درنزد ما در عراق کسانی هستند که میگویند حلال نیست شانه کردن بعاج آنجناب فرمود چرا پس بتحقیق که بود از رای پدرم یکشانه یا دو شانه از عاج بعد از آن حضرت فرمودکه شانه کنید بعاج زیرا که عاج می برد وبارا .

و نیز در آنکتاب از موسی بن بکر روایت شده که او گفت دیدم امام موسی راکه شانه از عاج خرید و من نیز شانه از عاج بجهة آنحضرت خریدم .

ونیز در آنکتاب است که علی بن عطیه گفت که من دیدم بجهة آنجناب کبابی ترتیب میدادند .

باب سوم

در ذکر بعضی از معجزات و استجابت دعوات و کرامات امام هفتم جناب امام موسی کاظم(ع) است

در کتاب کشف الغمه است که عیسی بن محمد بن مغیث قرطی که از عمرش نود سال گذشته بود گفت وقتی در مواضع خرابه بجای حطی بر سر چاهی که آنرا ام عظام می گفتند زراعت کردم بخربزه و خیار و کدو پس چون زمان منفعه و خیر آن رسید و زراعت من نیکو شد در شبی ملخی آمد و تمام زراعت مرا بخورد و غرامت بمن رسید قیمت دو شتر که بجهة آب کشی خریده بودم و یکصد و بیست دینار دیگر پس در هنگامیکه محزون نشسته بودم امام موسی ع آمد و بر من سلام کرد و فرمود چگونه است حال تو من عرض کردم (اصبحت کالصریم) یعنی صبح کردم مانند سیاهی سوخته شده چه ملخ امروز زراعت مرا خورد حضرت فرمود که چقدر ضرر بتو رسید من عرض کردم یکصد و بیست دینار و قیمت دو شتر آنحضرت بمرفه فرمود که یکصد و پنجاه دینار بمن دهد پس فرمود که ربح تو سی دینار و دو شتر باقی است.

پس من عرض کردم ای صاحب برکت دعا کن از برای من ببرکت پس حضرت داخل شد در زراعت من و دعا فرمود و حدیث کرد از رسول خدا (ص) که آن حضرت فرمود (تمسکوا ببقاء المصائب) که معنی آن این است که متمسك شوید ببقای مصیبتها و جزع مکنید در مصائب چه مصائب علامت سعادت است و بعد از آن من بآن دو شتر که داشتم آب کشیدم و بزراعت دادم و خدای تعالی در آن برکت داد زنسا کرده هزار دینار منفعة رسانید.

و نیز در آنکتاب از دلایل حمیری از یکی از غلامان امام جعفر صادق ع روایت شده که او گفت با حضرت امام موسی در وقتیکه آن حضرت ببصره می رفت بودم

و چون نزدیك بمداین رسیدیم سوار کشتی شده در میان امواج آب میرفتیم و در عقب ما کشتی دیگر بود که در آن زنی با شوهر خودزفاف داشت و در آن کشتی غوغای مردمان بلند بود آن حضرت پرسید که این غوغا در آن کشتی چیست ما عرض کردیم در آن کشتی عروسی است و چون اندك زمانی گذشت صیحهٔ عظیم از آن کشتی بلند شد آنحضرت فرمود آن صیحه و فریاد از کیست گفتند عروس رفت که آبی بر گیرد دست بندی که داشت در آب افتاد این صیحه از آن عروس است .

پس آن مهبط رحمت الهی امر فرمود که کشتی را نگاه داشتند و حکم نمود که کشتی دیگر را که عروس در آن کشتی بود نیز نگاهدارند و ملاحان آن دو کشتی را نگاهداشته .

حضرت فرمود که این دست بند در آبی تلیل برروی زمین افتاده پس ملاح رفت و آن دست بند را گرفته بیرون آورد حضرت فرمود که این دست بند را بعروس بده و بگوی که حمد کن پروردگار خودرا بعد از آن براء افتاده رفتیم .

پس اسحق برادر آنحضرت عرض کرد فدای تو شوم دعائی را که خواندی تعلیم فرمای بمن حضرت فرمود که آری بتو تعلیم کنم ولکن تو تعلیم مکن آنرا به کسانیکه اهل آن نباشند و تعلیم مکن مگر بشیعیان ما بعد از آن فرمود که بنویس و آنحضرت املا فرمود (یا سابق کل فوت یا سامعاً لکل صوت قوی او خفی یا محیی النفوس بعد الموت لا تغشاك الظلمات الهندسیة ولا تشابه علیك اللغات المختلفة ولا یشغلك شیئی عن شیئی یا من لا یشغله دعوة داع دعاه من السماء یا من له عند کل شیئی من خلقه سمع سامع و بصر نافذ یا من لا یغلطه کثرة المسائل ولا یبرمه الحاح الملحین یا حی حین لاحی فی دیمومة ملکه و بقائه یامن سکن العلی واحتجب فی خلقه بنوره یا من اشرقت لنوره دجاء الظلم اسئلك باسمك الواحد الاحد الفرد الصمد الذی هو من جمیع ارکانك صل علی محمد و اهل بیته) پس آن حضرت فرمود حاجت خودرا بخواه .

و از خالد روایت شده که او گفت وقتی از منزل خود بر آمده عزیمت خدمت امام ٤ نمودم و چون بخدمت آنحضرت رسیدم دیدم در فضای خانه خود نشسته پس سلام کردم و نشستم و مقصود من آن بود که از آنحضرت سؤال کنم از حال مردی از اصحاب ما که من از او حاجتی سؤال کردم و او حاجت مرا بر نیاورده بود.

پس آن حضرت مبادرت بسخن فرموده گفت که سزاوار است بر هر یك از شما که چون ثوبی جدید در بر کنید دست بر آن کشیده بگوئید (الحمد لله الذی کسانی ما اواری به عورتی و اتجمل به بین الناس) یعنی حمد خدائی را که پوشانید مرا لباسی که بپوشم بآن عورت خودرا و تجمل کنم بآن در میان مردمان وباز فرمود که چون خوش آید اورا ازچیزی بسیار ذکر نکند آنرا چه بسیاری ذکر آن موجب سقوط آن است و هر گاه بوده باشد از برای یکی از شما حاجتی به برادران دینی خود و وسیله او را ممکن نباشد قضای آن حاجت پس باید ذکر نکند آن برادر دینی را مگر بخیر زیرا اگر چنین کند خدای تعالی در دل او اندازد که بقضای حاجت وی بپردازد.

خالد گفت که چون این سخن را از آن حضرت شنیدم از روی تعجب می گفتم (لااله الاالله) پس آنجناب ملتفت بجانب من شده فرمود که ایخالد (اعمل ما امرتك) یعنی بجای آر آنچه ترا امر کردم یعنی شکایت مکن از برادر دینی خود تا خدا در دل او اندازد قضای حاجت ترا.

و از هشام بن حکم مرویست که او گفت خواستم درمنی کنیز کی را بخرم عریضه بخدمت امام موسی ٤ نوشته مشاورة در ابتیاع آن نمودم آنحضرت جواب مرا ننوشت و چون روز دیگر شد حضرت بر الاغی سوار بودو میخواست برمی جمار تشریف برد وچون بمن رسید نظری بجانب من ودر میان جواری نظر بآن جاریه فرمود بعد از آن درجواب عریضه من نوشت که من نمی بینم در خرید آن جاریه

را مبایعه نکنم پس من از مکه بیرون نیامدم تا آنکه آن جاریه وفات یافته اورا دفن کردند .

و ازوشاحسن بن علی مروی است که سالی من با خال خویش اسماعیل بن الیاس بحج رفتم و خال من بحضرت امام موسی ع نوشت بدرستیکه مرا دختری چند است و پسری ندارم و مردان ماکشته شده اندو چون من از شهر خود بیرون آمدم زن من حامله بود پس میخواهم که دعا فرمائی تا اینکه خدای تعالی بگرداند حمل اورا پسری و نام بگذار تو اورا .

پس توقیع آنحضرت درجواب رسید که بتحقیق خدا روا ساخت حاجت تورا پس تو نام بگذار پسر خودرامحمدپس ما از حج فارغ شده بکوفه آمدیم و آن زن شش روز پیش ازوصول ما بکوفه پسری آورده بودمادرروزهفتم ولادت او داخل کوفه شدیم و آن پسر را محمد نام گذاشته اکنون وی مردی است و از برای او چند اولاد است .

و اززکریا ابن آدم مروی است که او گفت شنیدم از حضرت امام رضا ع که میفرمود پدرم در مهد تکلم مینمود (و ازا صبع بن موسی) روایت شده که او گفت مردی از اصحاب ما صد دینار بمن سپرد که بخدمت حضرت امام موسی ع برم و من نیزسرمایه از خود داشتم پس چون بمدینه رسیدم بآبی رسیدم و نقدی که ازسرمایه خود داشتم با دنانیرآن مرد درآن آب شستم و مقداری مشك بر آنها پاشیدم و چون دنانیر آن مرد را شمردم دیدم که یکدینار از او نیست و نود و نه دینار است .

پس من یکدینار دیگر از خود برداشته آنرا شستم و بر دنانیر آن مرد افزودم که صد دینار شود و آن صد دیناررا چنانکه سابقاً بود درکیسه آن مرد کردم و چون شب شد بخدمت امام موسی رفتم و عرض کردم فدای تو شوم بدرستیکه با من چیزی است که آنرا بواسطه تقرب بدرگاه الهی بخدمت تو آورده ام حضرت

فرمود که بیاور آنرا پس من دنانیر خودرا بخدمت آن حضرت گذاشتم بعد از آن عرض کردم که فدای تو شوم فلان شخص از موالی تو نیز چیزی با من بخدمت تو فرستاده حضرت فرمود بیاور آنرا پس تقدیم داشتم حضرت سر آن کیسه را گشوده ودنانیر را از کیسه بیرون آورده بر زمین ریخت و بدست مبارك خود آنها را پراکنده ساخت و آن دینار مرا برگرفته بمن داد و فرمود بدوستیکه آن مرد و زن صد دینار بتو داده و بجانب ما فرستاده بود نه عدد صد را .

فرستادن آنجناب هشام بن احمر را بنزد تاجریکه کنیز آورده بود بجهة مبایعه مادر امام رضا ع

و هشام بن احمر روایت کرده که تاجری از عرب وارد شد و با او جواری بسیار بود وچون آنهارا بعرض امام موسی ع رسانید حضرت هیچ یك از آنها را قبول نفرمود و گفت که دیگری را بما بنما آن مرد تاجر گفت که یك کنیزك دیگر بامن است که مریض است حضرت فرمود که نیست ضرری بر تو که آنرا بما نشان دهی وی اباکرد و او را نشان نداد .

و حضرت معاودت بمنزل خود فرمود چون روز دیگر شد مرا بجانب آن مرد فرستاد و فرمود که باو بگوی غایت مقصود از قیمت آن چیست و آنچه گوید بــاو بده .

راوی گفت که پس من بجانب وی رفتم و آنچه باید باو گفتم او گفت من او را از کذا وکذا قیمت کمتر نفروشم من گفتم که خریدم آنرا بآنچه گفتی و آن قیمت را بتو میدهم آن مرد گفت که این کنیزك از تو است وایکن با من بگوی که آن مرد یعنی آنمردی که دیروز آمد و تو این کنیزك را بجهة او میخری کیست من گفتم که او از بنی هاشم وی گفت از کدام طایفهٔ از بنی هاشم است من

گفتم که زیاده‌بر این من نمیدانم .

آن مرد گفت که خبر دهم تورا از این کنیزك بدرستیکه من خریدم آنرا از اقصای مغرب پس زنی از اهل کتاب مرا دید و گفت این کنیزك با تو چیست گفتم که آنرا خریده ام که مخصوص بمن باشد آن زن گفت که نیست سزاوار اینکه بوده باشد این کنیزك در پیش مثل تو کسی بدرستیکه این جاریه سزاوار است که بوده باشد در نزد بهترین اهل زمین و درنك نکند در نزد او مگر زمانی قلیل تا اینکه متولد شود از او پسری که متولد نشود پسری درشرق و غرب زمین بمثل او که تابع شوند اورا مشرق و مغرب زمین :

راوی گفت که پس من آن کنیزك راگرفته بخدمت امام موسی ع آوردم ودرنك نکرد مگر زمانی قلیل که متولد شد از او علی بن موسی‌الرضاع

مؤلف گوید که اگر چه این حدیث در باب ازواج و سرایای حضرت و در مجلد دهم نیز باید نگارش یابد لیکن چون مشتمل بود برمعجزه آن‌حضرت در اینجا نیز نگارش یافت و اگر بعد از این مقام ذکر آن بیاید شاید باشاره اقتصار شود .

وشیخ کشی‌ره از هشام‌بن حکم روایت کرده که او گفت خواستم درامکه شتری را بخرم و در آن اثنا امام موسی ع بر من گذشت و چون من آنحضرت را دیدم بایشان رقعه نوشتم که فدای تو شوم می خواهم این شتر را بخرم توچه می فرمائی آن حضرت نظری در آن شتر فرموده گفت که نمی بینم در شرای این شتر بأسی و اگر تو از ضعف این شتر خائفی پس لقمه یعنی مقداری از برنج یا آرد جوباو بخوران .

پس من آن شتر را خریدم و بار خودرا بر آن گذارده از آن‌شترامری منکر ندیدم تا آنکه نزدیك بکوفه دربعضی از منازل رسیدم و در آنوقت باراو

سنگین بود آنشتر بیفتاد و اضطراب نموده نزدیك بموت رسید و غلامان رفتند که بار اورا برگیرند پس من بیاد آوردم فرموده آنحضرت را و امر کردم تا تتمۀ آورده باو خورانیدند و چون هفت لقمه باو خورانیدند برخواست و براه افتاد .

و نیز شیخ کشی ره از بطائنی روایت کرده که او گفت در سفر مکه داخل مدینه شدم و بشدت مریض بودم بحیثیتی که اصحاب ما بنزد من می آمدند و من نفهمیدم بواسطه آنکه تبی شدید عارض من شده بود و عقل من زایل گشته و اسحق بن عمار بمن نقل کرد که او سه روز در مدینه در نزد من توقف نموده و اورا شکی نبود که از مدینه بیرون نرود تا اینکه نماز برمن گذارده مرا دفن کند وچون سه روز گذشت اسحق بن عمار نیز برفت و بعد از رفتن اسحاق من اندك افاقۀ یافتم و به یاران خود گفتم که کیسۀ پول مرا بگشائید و صد دینار بیرون آورده بر اصحاب قسمت کنید و در آنحال امام موسی ع قدحی که در آن آبی بود بجهة من فرستاد و فرستاده آن حضرت بمن گفت که حضرت فرموده که این آب را بیاشام که انشاءالله شفای تو در آن است .

پس من آب را خوردم و اسهالی در شکم من پدید آمد و آنچه از درد اندرونی داشتم خدای تعالی مرا خلاصی داد بعد از آن بخدمت امام موسی ع رفتم آن حضرت بمن فرمود که یا علی اجل مرة بعد اخری بتو نزدیك شد و خدا تو را شفا داد بعد از آن من از مدینه بر آمده بمکه رفتم و اسحق بن عمار را ملاقات نمودم اسحق گفت که قسم بخدا من سه روز در مدینه پیش تو ماندم و شکی نداشتم که تو خواهی مرد پس تو قصه خودرا بگوی که چگونه شد که از آن مرض شفا یافتی من حکایت خودرا و آنچه از حضرت صادر شد و آنچه بمن فرمود که خدای تعالی بتأخیر اجل مرا مرة بعد اخری باسحق نقل کردم و گفتم که یا اسحق بدرستیکه او امام است بعد از امام و باین امور شناخته میشود امام .

فرستادن علی بن یقطین دو نفر بخدمت جناب امام موسی ع بمدینه و بیان حالات ایشان

و نیز کشی ره از اسماعیل بن سلام و فلان بن حمید روایت کرده که ایشان گفتند که علی بن یقطین مارا طلبید و گفت که بروید و دوشتر بخرید و همه جا از راه دور شوید و اموال و نوشته جات چند بما داده گفت که این اموال را ببرید تا اینکه بخدمت حضرت ابوالحسن امام موسی ع رسانید و باید که احدی بر حال شما اطلاع بهم نرساند پس ما اموال و نوشته جات را گرفته بکوفه آمدیم و در آنجا دو شتر و توشه راه خریده آن اموال را بار شتران کرده همه جا از بیراهه راه بجانب مدینه می پیمودیم تا آنکه ببطن رمله رسیدیم و در آنجا فرود آمده شتران خودرا بستیم و علف در پیش روی آنها ریختیم و خودنشسته مشغول با کل شدیم که بناگاه دیدیم سواری با یکنفر چاکر بجانب ما می آید و چون نزدیك بما شد دیدیم که امام موسی ع است پس ما بر خواستیم و سلام کردیم و نوشته جات چندی که داشتیم با آن اموال بخدمت حضرت بردیم پس آنحضرت دست درآستین مبارك برده نوشتهٔ چند بیرون آورده بما داد و فرمود که این جواب نوشته های شما است از همین جا برگردید ما عرض کردیم بدرستیکه توشه ما تمام شده اگر مرخص میفرمائی داخل مدینه شویم ورسول خدا را زیارت کرده توشه راه بجهة خود مهیا سازیم و برگردیم آنحضرت فرمود که آنچه از توشه شما باقی مانده بیاورید.

پس ما آنچه از توشه خود باقی مانده بود بخدمت حضرت بردیم حضرت دست مبارك را در میان آن داخل فرموده آنرا برگردانید و فرمود که این توشه کفایت میکند شمارا (واما زیارة الرسول فقد رایتماه انی صليت معهم الفجر وانی ا رید

ان احلی معم المتهراسرخوانی سنته الله) ترجمه اش اینست که اما زیارة رسول خدا(ص) پس بتحقیق که شما دیدید آنحضرت را بدرستیکه من نماز گذاردم با مردم مدینه صبح را و بدرستیکه من اراده دارم که نماز گذارم با ایشان نماز ظهر را پس برگردید شما باذن خدا .

مؤلف گوید که محقق مجلسی طاب ثراه در کتاب بحارالانوار گفته است که محتمل است که مراد آنحضرت این بوده که شما نزدیك بمدینه رسیده اید وقرب برسول خدا (ص) یافته اید و قرب بآنحضرت مثل زیارت رسولخدا است ومحتمل است اینکه مراد آنحضرت این بوده که شما مرا دیدید دیدن من بمنزله زیارت رسول خدا (ص) است و بنا بر این معنی قول آن حضرت که من نماز صبح را در مدینه گذاشتم تا آخر بیان است از برای فضل و اعجاز شود و تاکید در اینکه زیارت من مثل زیارت حضرت رسالت است لیکن این معنی وقتی صحیح باشد که میان مدینه و ایشان مسافتی بعید باشد انتهی ودر آخر این روایت ذکر شده که ایشان گفتند پس ما از آنجا برگشتیم و از برکت دست آنحضرت توشه ما ونا با کل ما تا کوفه نمود .

ونیز شیخ کشی ره ازشعیب عقرقوفی روایت کرده که او گفت وقتی حضرت امام موسی ٤ میادرت بسخن فرموده مرا گفت که یا شعیب فردا ملاقات کند تورا مردی از اهل مغرب که سؤال کند تورا از حال من پس باو بگوی قسم بخدا که اوست امامی که تعیین کرده است اورا حضرت امام جعفر صادق و بما نشان داده است اورا و باز حضرت فرمود که یاشعیب چون آنمرد از تو بپرسد ازمسائل حلال و حرام پس تو اورا از جانب من جواب بگوی شعیب گوید که من بخدمت حضرت عرض کردم که فدای تو شوم علامت آن مرد چیست حضرت فرمود که مردی است طویل و جسیم که اورا یعقوب می گویند پس چون او بجانب تو آمد

نیست برتو بأسی که جواب گوئی اورا از آنچه از تو سؤال کند زیراکه او وحید قوم خویش است و اگر او نخواهد بنزد من آید پس تو اورا بنزد من بیاور.

شعیب عقرقوفی گفت بدرستیکه چون روز دیگر شد من در طراف مردی را دیدم که بجانب من می‌آمد که اطول و جسیم تر از او درمیان مردمان ندیده بودم.

پس چون بمن رسید گفت می‌خواهم سؤال کنم از تو از احوال صاحب تو من گفتم از کدام صاحب من او گفت از فلان بن فلان یعنی از موسی بن جعفر ٤ من گفتم که اسم تو چیست گفت یعقوب گفتم از کجائی گفت از اهل مغرب من گفتم از کجا شناختی مرا گفت کسی درخواب بمن گفت که ملاقات کن شعیب را و آنچه احتیاج داری از او بپرس.

پس من سراغ تورا گرفته بجانب تو آمدم من باو گفتم که در این موضع بنشین تا من از طواف فارغ شوم و بجانب تو بیایم انشاء لله پس طواف خود را تمام کردم و بجانب او رفتم و چون با او سخن گفتم اورا یافتم مردی عاقل پس او از من طلب کرد که اورا بخدمت ابوالحسن امام موسی ٤ برم پس من دست اورا گرفته بجانب حضرت رفتیم و اذن دخول طلبیده بالاتفاق داخل شدیم و چون نظر حضرت بر او افتاد فرمود که یا یعقوب بتحقیق که تو دیروز با برادر خود در فلان موضع نزاع کردید و بیکدیگر دشنام دادید و نیست این طریقه از دین من و دین پدران من و مامور نشده باین احدی از ناس پس بپرهیزید از خداوند وحده لاشریك چه زود باشد که شما جدا شوید از یکدیگر بسبب موت آگاه باش که برادر تو در این سفر وفات کند پیش از آنکه باهل خویش رسد و زود باشد که تو پشیمان شوی بر آنچه از تو صادر شد وچون شما قطع کردید رحم را پس خدا کم کرد عمر شما را.

پس آنمرد عرض کرد فدای تو شوم اجل من کی باشد حضرت فرمود اما

اجل تو پس بتحقیق که حاضر شد و چون تو بعمه خودصله برای آوردی بآنچه صله کردی در فلان منزل .

پس بیست سال در عمر تو زیاد شد شعیب گفت که پس من بعد از آن آنمرد را در سفر حج دیدم و او مرا خبر داد که برادرش پیش از آنکه باهل خود برسد در راه بمرد و اورا در عرض راه دفن کردند .

و در خرائج نیز این روایت از علی بن ابی حمزه نقل شده .

و در کتاب کافی از بعضی از اصحاب ما روایت شده که او گفت وقتی عریضه بخدمت امام موسیٰ ع عرض کردم و سؤال نمودم ازآنحضرت از نماز کردن برشیشه یعنی سؤال کردم که آیا سجده بر شیشه صحیح است یانه و چون عریضه رافرستادم تفکر کردم و با خود گفتم که شیشه ازجمله چیزهائی است که بهم میرسد اززمین و نه بود شایسته از برای من که این سؤال را کنم یعنی چون شیشه از زمین است . پس سجده بر آن البته صحیح باشد و این مسئله محتاج بسؤال نبود و آنحضرت در جواب من نوشت که نماز بگذار برشیشه و اینکه تو گفتی که شیشه از زمین حاصل میشود نه چنین است بلکه آن از نمك حاصل میشود و رمل و آن دو از جمله مسوخاتند .

دستور العمل که در باب وضو آنجناب بعلی بن یقطین نوشت

و در کتاب اعلام الوری و مناقب و ارشاد از محمد بن فضل روایت شده که او گفت وقتی اختلاف واقع شد در میان اصحاب ما درروایت مسح رجلین در حال وضو که آیا از انگشتان پاست تا کعبین یا آنکه از کعبین است تا انگشتان پس علی بن یقطین بخدمت امام موسیٰ ع عریضه نوشت که اصحاب ما اختلاف کردند در مسح رجلین اگر از فرط ملاطفت بخط مبارك خود چیزی بنویسی که عمل من بر آن باشد من انشاء الله چنان کنم .

پس آنحضرت بخط مبارك درجواب نوشت که فهمیدم آنچه نوشته بودی از اختلاف در وضو و آنچه امر میکنم من تو را این است که مضمضه کنی سه بار و استنشاق کنی سه بار و بشوئی صورت خودرا سه بار و تخلیل کنی موی ریش خودرا یعنی آب به بیخ موی ریش خود برسانی و مسح کنی تمام سر خودرا و مسح کنی ظاهر و باطن دو گوش خویشرا و بشوئی پاهای خودرا تا کعبین سه بار و باید مخالفت نکنی از آنچه نوشتم بغیر از آن پس چون آن نامه نامی بعلی بن یقطین رسید از آنچه در آن مرقوم بود تعجب نمود چه در آن مرقوم بود چیز هائیکه قوم اتفاق داشتند بر مخالفت آن پس علی بن یقطین گفت که مولای من اعلم است باآنچه گفته و من امتثال میکنم فرموده آنحضرت را و بود که عمل میکرد در وضوی خود بر [illegible] حضرت مرقوم فرموده بود و مخالف بود باآنچه جمیع شیعه اتفاق داشتند بر آن و آن کار از علی بن یقطین بمحض امتثال قول حضرت بود و در آن اوان بداندیشان در نزد هارون الرشاد از علی بن یقطین سعایت کرده که او رافضی است و مخالف .

پس روزی هارون الرشید با یکی از خواص خود گفت که چه بسیار شده سخن سخن گویان در حق علی بن یقطین و اتفاق کرده اند بر مخالفت او ار برای ما و میل او برفض و من در خدمات اونسبت بخود تقصیری نمی بینم و اورا مکرر امتحان کرده مخالفتی از او نیافتم و میخواهم که مطلع شوم بر امر او بحیثیتی که او خبر دار نباشد بر آن تا احتراز کند از من وی در جواب هارون گفت یا امیرالمؤمنین بدرستیکه روافض مخالفت کرده اند با جماعت در وضو و تخفیف داده اند آنرا و نمی شویند پاهای خودرا .

پس تو یا امیرالمؤمنین بر وجهی که او خبردار نشود امتحان کن او را که چگونه وضو میسازد هارون گفت که آری چنان کنم چه این مسئله ظاهر میسازد امر

اورا پس هارون علی بن یقطین را در خانه خود بخدمتی مأمور ساخت و او را در آنجا مشغول بکار داشت تا آنکه وقت صلواة داخل شد و در آنحال علی بن یقطین بحجره رفت و کسی در آنجا نبود که وضو بسازد و نماز بگذارد و هارون از عقب دیوار آن حجره مشرف بر او شده بحیثیتی که او با خبر از این واقعه نشد و هارون متوجه بود که علی بن یقطین چه خواهد کرد.

پس علی بن یقطین آبی طلبید و سه بار مضمضه کرد و سه بار استنشاق نمود و صورت خودرا سه‌بار بشست وموی ریش خودرا تخلیل نمود و بعد از آن دستهای خودرا از سر انگشتان تا بمرفق هریك را سه بار شست و سر و گوشهای خود را مسح کرد و پاهای خویش را شست و هارون از رخنه آن حجره نظر بر او می کرد پس دید که علی بن یقطین چنان وضو ساخت خودرا نتوانست نگاه دارد بی اختیار مشرف شد بر موضعی که علی بن یقطین اورا میدید. پس علی بن یقطین را ندا کرده گفت که‌یاعلی بن یقطین دروغ گفت آنکس که گفت که تو از زمره روافضی و باصلاح آمد حال تو در نزد هارون درآنحال توقیع رفیع حضرت امام موسی ع باو رسید که یا علی بن یقطین از این زمان ابتدا کن و وضو بساز چنانکه خدای تعالی امر کرده ترا پس صورت خود را یکبار بر وجه و جوب بشوی و یکبار دیگر از باب اکمال وضو بشوی و دستهای خود را از مرفقین بشوی و مسح کن پیش سر و ظاهر دو قدم خویش را بتری آب که در دست تو از آب وضوی تو باقی مانده چه بتحقیق که زایل شد از تو آنچه ما آنرا میترسیدیم که بتو رسد والسلام

و در تفسیر عیاشی از سلیمان بن عبدالله روایت شده که او گفت من وقتی در خدمت جناب امام موسی ع نشسته بودم که زنی را بخدمت حضرت آوردند که صورت او بقفای او بر گشته بود پس حضرت دست راست خودرا

بر پیشانی او گذاشت و دست چپ مبارك را بر عقب سر او پس سر اورا از جانب طرف راست او برگردانیده بعد ازآن این آیه را قرائت فرمود که (ان الله لا یغیر مابقوم حتی یغیروا مابانفسهم) که ترجمه اش اینست بدرستیکه خدای تعالی تغییر نمی دهد آنچه‌را بقومی عطا فرموده تا آنکه‌ایشان تغییر دهند چیزیرا که برایشان‌است از اطاعت امر الهی بعداز آن بآن زن فرمودکه بپرهیز از اینکه بعمل آوری آنچه را پیش ازاین میکردی .

پس ازآن ازحضرت‌پرسیدند که‌یابن‌رسول‌الله چه‌میکرد این زن حضرت فرمود که این زن نیست مستوره مگرآنکه کرد آنچه‌راخود حکایت کند پس ازآن زن سؤال کردند که چه کردی تو گفت شوهر مرا زنی دیگربود پس وقتی من برخواستم که نماز گذارم وگمان کردم که شوهر من نزدیك بآن زن رفته پس من منصرف از نماز شده ملتفت بجانب آن زن شدم و دیدم که آنزن تنها نشسته و شوهرم در پیش او نیست .

راوی گفت که پس صورت آنزن بحالت خود برگشت .

بیان حال علی بن صالح طالقانی در دریا

ودر کتاب مناقب از خالد بن سمان روایت شده‌که او گفت وقتی هارون - الرشید مردی که اورا علی بن صالح طالقانی می‌گفتند طلبید و چون حاضرشد باو گفت توئی که میگوئی‌که ابر حمل‌کرد تورا از ولایت چین بطالقان علی بن صالح گفت آری هارون باو گفت که حکایت کن آنواقعه را از برای‌ما علی بن‌صالح گفت که وقتی بکشتی نشسته در دریا میرفتم و در میان دریا آن‌کشتی‌شکست‌و من سه شبانه روز بر پارچه تختهٔ قرارگرفته امواج دریا بمن میخورد و مرا می برد تا آنکه بعد از سه شبانه روز امواج دریا مرا بکناری افکند صحرائی دیدم پر از انهار و اشجار . پس در سایه درختی خفتم و چون مرا خواب ربود آوازی

هولناك شنیده از خواب ترسان ولرزان بیدار شدم و دیدم که دو دابه برشکل فرس که بهتر از آن ندیده بودم و بوصف درنیایند بهم برآمده مقاتله میکنند وچون غبار آنها بر من افتاد گریخته داخل دریا شدند و در آنحال مرغی بزرك دیدم که فرود آمده نزدیك من نشست . پس من در میان اشجار پنهان شده بنهانی بجانب او رفتم که پا های او را گرفته باشم و چون بآنمرغ رسیدم او مرا دیده پرواز نمود و من بر اثر او میرفتم که ناگاه نزدیك بغاری رسید که درکوهی بودو آن کوه در صحرا واقع شده بود و از آن غار آواز تسبیح و تهلیل و تکبیر و تلاوت قرآن شنیدم پس بجانب آن غار رفته و شنیدم که کسی از اندرون غار مرا صدا زد و گفت که داخل شو ای علی بن صالح طالقانی که خدا رحمت کند ترا پس من داخل غار شده سلام کردم و دیدم که مردی قوی جثه که استخوان سرش قوی و موی پیش سر نداشت و با چشمهای گشاده نشسته بود چون بر او سلام کردم جواب سلام مرا داد و فرمود که ای علی بن صالح طالقانی توئی از معدن کنوز و گرفتار شدی بجوع و عطش و خوف و اگر خدا رحم نکرده بود بر تو در این روز و تو را نجات نداده بود هلاك میشدی پس خدا نجات داد تو را و چشانید تو را آبی گوارا و هر آینه بتحقیق که میدانم من آنساعتی راکه تو سوار شدی بکشتی و میدانم که چقدر توقف کردی در دریا و درچه وقت کشتی تو شکست و چه مدت بر تخته خودرا آویخته امواج بر تو می خورد و میدانم آنچه را قصد کردی که خودرا در آب اندازی تا بمیری و خلاصی یابی از صدماتیکه بتومیرسید و خدا تورا در این وقت نجات داد و دیدی آن دو صورت حسن را وآن مرغ را دیده بعقب آن در آمدی و چون آن مرغ تورا دید بجانب آسمان پرید پس اکنون بیا و بنشین که خدا رحمت کند تورا .

پس چون این سخن را از آنمرد شنیدم باز گفتم که قسم میدهم تورا بخدا

که بگوئی چه کس خبر داد تو را بحال من آنمرد گفت که خبر داد مرا عالم الغیب والشهاده و آنکسیکه می بیند تو را درحالتیکه برمیخیزی و تقلب می میجوئی در جمله سجده گذارندگان بعد از آن بمن فرمود که تو گرسنهٔ عرض کردم آری پس آن مرد لب خود را حرکت داد و تکلم کرد بکلامیکه بناگاه دیدم مائده حاضر شد که دست مالی بر آن کشیده بودند آنمرد دست مالرا برداشته فرمود که بیا بجانب آنچه خدای تعالی رزق داده تورا و بخور از آن پس من طعامی از آن مائده خوردم که هرگز بهتر از آن نخورده بودم و پس از آن مرا آبی داد که الذ و گوارا تر ازآن آب نیاشامیده بودم بعد از آن آنمرد برخواست ودو رکعت نماز گذارد پس بمن فرمود که یا علی، آیا دوست میداری که بشهر خود برگردی من عرض کردم کیست که چنین کاری تواند کرد که مرا بشهر خودبرگرداند آنمرد فرمود که این کار کرامتی است از برای دوستان ما که ما آن کاررا نسبت بایشان بجای آوریم .

تکلم فرمودن حضرت امام موسیٰ ع باسحاب و بجا آوردن سحاب امر آنجناب را

بعد از آن دعائی چند خواند ودست بجانب آسمان بلند کرده گفت که (الساعه الساعه) که دیدم ابری بر درغار ظاهر شد پارچه پارچه و هرپارچه که بردرغار میرسید می گفت که (سلام علیك یاولی الله و حجته) و آنمرد بزرگوار میفرمود که (وعلیك السلام ایتها السحابة المطیعه) بکجا اراده داری آن پارچه ابر در جواب عرض میکرد بفلان زمین آنمرد میگفت که بروجه رحمت یا سخط آن ابر ها بعضی جواب میگفتند که از برای رحمت و برخی میگفتند که ازبرای سخط پس آن ابر ها میرفتند تا آنکه ابری دیگر نیکو و روشن آمد و گفت (السلام علیك یاولی الله وحجته) آنمرد فرمود که (وعلیك السلام ایتها السحابة السامعة المطیعة) بکجا

اراده داری آن ابر گفت که بزمین طالقان آنمرد گفت که بجهة رحمت یا سخط آن
آن ابر گفت که بجهة رحمت آنمرد بآن ابر گفت که بردار این مرد را باخود ببر
ابر گفت که (سمعاً و طاعة) آنمرد فرمود که چون بعرض طالقان رسیدید او را
در آنجا بگذارید باذن خدا.

پس آن ابر بر زمین آمده آن مرد بزرگوار بازوی مرا گرفت و بر ابر
نشانید پس چون بر ابر نشستم بآنمرد عرض کردم که سؤال میکنم از تو بحق
خداوند عظیم و بحق محمد خاتم النبیین و بحق علی سید الوصیین و بحق ائمهٔ
طاهرین ع که بگوئی تو کیستی که خدای تعالی امور عظیمه بتو عطا فرموده آن مرد
گفت که ویحك یا علی بن صالح بدرستیکه خدایتعالی خالی نگذارد زمین خودرا از
حجتی در یك چشم بهمزدن یا در ظاهر یا در باطن و منم حجة ظاهره و حجة
باطنهٔ خدا منم حجة در روز قیامت و منم اداکننده نطق ازجانب خدا منم موسی
بن جعفر ع پس امامت خود و امامت پدران خودرا بیان فرمود و ابر را امر
کرد که بطیران آید و آنسحاب بطیران در آمده قسم بخداکه نیافتم من المی و
نه ترسی و نگذشت طرفة العینی که آن ابر درزمین طالقان در شارعی که اهل وعیال
و اقارب من در آنجابودند بسلامت و عافیت مرا رسانید پس هارون امر کرد تا اورا کشتند
و گفت که باید این سخن را احدی نشنود . لمؤلفه

این سخن راهان نه پنداری عجیب	زانکه باشد حالت مردان غریب
خاصه از آن کوشه مردان بود	پایه قدرش بر از کیوان بود
اولیا در ملك امکان سرورند	هرچه گنجد در گمان ز آن بر ترند
آنچه اندر عالم امکان بود	جمله پیش اولیا آسان بود
هر چه زینسان بشنوی تصدیق دار	ریشه‌های شك وریب از دل برار
خاصه آنشاهی که شاه اولیاست	بنده در کار او شاه و گداست

نور چشم مصطفی سلطان دین — مفخر اهل سماوات و زمین
آنکه اوبعد ازخدا جد و باب — بر همه خلق جهان مالك رقاب
آنکه او را تا ابد ناید عدیل — شخص او چون ذات یزدان بی‌بدیل
موسی کاظم امام راستین — مظهر الطاف رب العالمین
صد هزاران عالم اندر عالم است — هرچه گویم در بیان اوکم است
بر همه انشاه دین فرمان رواست — برتر از وهم و گمانش کبریاست
پرتوی از نور رویش آفتاب — گفتمت والله اعلم بالصواب

معامله جناب امام موسی ٤ با شخص افسونگر بامر هارون

و در کتاب عیون اخبار الرضا و مناقب و امالی شیخ صدوق‌ره از علی بن یقطین مروی است که وقتی هارون الرشید مردی را طلب نمودکه‌باطل سازد امر حضرت‌امام‌موسی٤ وخجل سازدحضرت را در مجلس پس قبول این‌کار نمود مردی که صاحب عزیمه بود و چون مائده حاضر ساختند آنمرد درنانی‌که نزدیك به امام موسی ٤ بود عملی کردکه هرگاه حضرت‌رغیفی از آن نان بر میگرفت آن رغیف از دست او بدور می افتاد وهارون راخوشحالی روی داده می خندید پس زمانی نگذشت‌که حضرت امام موسی ٤ سر مبارك را بجانب شیری که بر پرده کشیده بودند بلندکرده بآن‌صورت شیر فرمود (یا اسدالله خذعدوالله) یعنی ایشیر که مملوك خدائی بگیر دشمن خدای را .

پس آنصورت مانند اعظم درندگان شده و بر جست آنمرد راگرفته درید و خورد و بحالت خود برگشت هارون و ندمای آن ملعون چون آن‌حالت را دیدند از شدت وحشت بیهوش شده بر زمین افتادند وعقول از سر ایشان پرواز نمود و چون ساعتی گذشت و افاقه یافتند هارون بحضرت امام موسی ٤ عرض کرد که سؤال میکنم از تو بحقی که مرا برتست که از این صورت سؤال کنی که بر گرداند

مردرا حضرت فرمود که اگر عصای موسی بر گردانید آنچه بلعیده بود از حبال وعصی قوم پس این صورت بر میگرداند آنچه را بلع نموده از آن مرد راوی گفت که بود این کار از آنحضرت کارگرتر از همه کارها در اتلاف نفس اشرف آنجناب .

ودر کتاب قرب الاسناد از عثمان بن عیسی روایت شده که گفت وقتی بخدمت امام موسی ع عرض کردم که حسن بن محمد را برادرانیست که هریك را اولادی چند است و هرچه اولاد برای حسن بهم میرسد می میرد پس دعائی در حق او بفرما حضرت فرمود که قضاشد حاجت او پس از برای او دو پسر بهم رسید که بماندند

و نیز در کتاب قرب الاسناد از موسی بن بکر روایت شده که او گفت حضرت ابوالحسن ثانی یعنی موسی ع رقعه بمن سپرد که در آن مطالب چند مرقوم فرموده بود که آنها را بانجام رسانم و چون رقعه را بمن داد فرمود که عمل کن بآنچه در این رقعه نوشته ام پس من آن رقعه را در زیر مصلای خود گذاشتم و سستی و اهمال نمودم در انجام آن خدمات و چون بخدمت حضرت رسیدم دیدم که رقعه در دست مبارك آنحضرت است و بمن فرمود که چه کردی آن رقعه را که بتو دادم من عرض کردم که درزیر مصلای خود گذاشتم حضرت فرمود که ای موسی چون امر کنم تورا بچیزی پس تو بعمل آور آنرا والاغضب خواهم کرد بر تو پس من دانستم که آن رقعه را بعضی از جنیان بخدمت آن حضرت آورده اند .

و نیز در آن کتاب از عثمان بن عیسی روایت شده که وقتی امام موسی ع را در حوضی از حیاض میان مکه و مدینه دیدم و آن حضرت لنگی بسته بود و در آب بود و آب از آن حوض در دهان خود کرده مضمضه می فرمود و در آن حوض می ریخت وهو یصغر .

مؤلف گوید که محتمل است که هو راجع باشد بحوض و فعل مبنی باشد از برای فاعل یعنی و حال آنکه آن حوض حوضی بود صغیر و محتمل است

که هو راجع باشد بحضرت امام موسی ع و فعل مبنی باشد از برای مفعول یعنی و آن حضرت بواسطه این کار صغیر شمرده میشد در نظر مردم چنانکه گفته می شود که (صغر الرجل فی عیون الناس) در وقتیکه رفته باشد مهابت او از نظر ها و ثانی در نظر فقیر راجح است و علی ای حال عثمان بن عیسی گفت که چون من آنحالت را از آن حضرت دیدم گفتم که این مرد بهترین خلایق است در زمان خود و چنین عملی میکند و بعد از آن در مدینه بخدمت حضرت رسیدم پس حضرت بمن فرمود که در کجا فرود آمدی من عرض کردم که با رفیق خود در خانه فلان فرود آمده ایم حضرت فرمود که بر خیزید و مبادرت کنید و آنچه دارید از آن خانه بیرون آورید و در این ساعت شما خود از آنجا برائید .

پس من رفتم و ثیاب و رخوتی که در آنجا داشتم بیرون آوردم و چون از آنجا بیرون آمدیم آنخانه فرود آمده خراب شد .

و در کتاب بصائر الدرجات از مرازم نقل شده که او گفت وقتی داخل مدینه شدم و در خانهٔ منزل کردم و دختری در آنجا بود که مرا از آن خوش آمد پس خواستم که اورا متعه کنم او از این کار اباکرد پس بعد از نماز عشا بجانب منزل خود رفتم چون در را کوفتم آن دختر آمده در را گشود من دست خود را بر سینه او گذاشتم او نیز مضایقه ننمود پس بعد از آن بخانه در آمدم و چون صبح شد بخدمت امام موسی ع رفتم چون نظر آن حضرت برمن افتاد فرمود که ای مرازم نیست از شیعه ما کسیکه خلوت کند وقلب او خائف نباشد .

خبر دادن آنحضرت بمرگ منصور دوانقی

در کتاب قرب الاسناد از علی بن ابی حمزه روایت شده که او گفت شنیدم از امام موسی ع که می فرمود قسم بخدا که نخواهد دید ابو جعفر یعنی منصور خانه خدا را هرگز پس من بکوفه آمدم و باصحاب خود فرمایش آن حضرت

حسن ٤ نیز آنحضرت را نصب برامامت فرمود یا بجهة آنست که هر امام مقدمی برامت و بر امام بعد از او بمنزله پدر مهربان است باز حضرت فرمود که باید نصب کرده باشد اورا پدراو از برای مردم که علمی باشد از برای ایشان یا اینکه حجة باشد بر مردمان بجهة آنکه رسول خدا نصب فرمود علی را که علمی باشد و شناختند آن حضرت را مردمان و همچنین اند ائمه که می شناسند ایشانرا مردم ونصب کرده شده اند تا اینکه بشناسند مردمان او را و از احوال امام سؤال کرده باشند از امام سابق وجواب شنیده باشند و ساکت شده باشند در حق او . دیگری از علامات امام آنست که ابتدا تواند کرد بسخن گفتن و خبر دهد مردم را بآنچه در روز آینده واقع میشود و تکلم کند بسا مردم بهر زبانی بعداز آن حضرت فرمود یا ابا محمد در همین ساعت پیش از آنکه تو برخیزی عطا کنم تورا علامتی که مطمئن شود بآن قلب تو .

ابوبصیر گفت قسم بخدا زمانی نگذشت که داخل شد مردی از اهل خراسان و تکلم کرد بآن حضرت بعربی وآن حضرت جواب را بفارسی فرمود پس خراسانی عرض کرد که (اصلحك الله) منع نکرد چیزی مرا از اینکه سخن گویم با تو بزبان خود مگر آنکه من گمان میگردم که تو زبان مرا خوب ندانی .

پس حضرت فرمود سبحان الله اگر بوده باشم من که خوب نتوانم جواب تورا بزبان تو بگویم پس چه فضیلتی است مرا بر تو . ابو بصیر گفت که بعداز آن حضرت ملتفت بمن شده فرمود که یا ابا محمد بدرستیکه امام مخفی نباشد براو کلام احدی از ناس و نه از مرغان ونه از بهائم و نه از چیزی که در آن روح است و باین شناخته میشود امام و اگر نبوده باشد در او این خصلت ها پس نیست او بامام .

و نیز در قرب الاسناد از حماد بن عیسی روایت شده که او گفت در مصر

بخدمت حضرت امام موسی ؑ رسیدم و عرض کردم فدای تو شوم دعا کن درحق من که خدا رزق دهد بمن خانه و زنی و پسری و خادمی و حج درهرسال پس حضرت دست خودرا بلند کرد و گفت (الهم صل علی محمد و آل محمد) روزی گردان از برای حماد بن عیسی داری و زنی و فرزندی و خادمی و حج در پنجاه سال حماد گفت که چون حضرت پنجاه سال را فرمود من دانستم که پیش از پنجاه حج نخواهم گذاشت واکنون چهل و هشت حج گذارده ام و این خانه من است که خدا مرا روزی کرده و این زن من است که در پرده نشسته و سخن مرامیشنود و این پسر من است و این خادم من که خدای تعالی همه را رزق من ساخته وبعد از آن دو حج گذارد و پنجاه حج او باتمام رسید پس از آن سال دیگر بازبحج آمد و با ابوالعباس نوفلی هم کجاوه شد و چون بموضع احرام رسیدند رفت که در وادی غسل کند که بناگاه سیلی آمد و غرق شد و بمرد پیش از آنکه حج گذارد زیاده بر پنجاه حج خدارحمت کند مارا و اورا وقبراودرسیاله است و در بعضی از کتب وفات حماد را بدین گونه ذکر کرده اند که امیة بن علی گفت که من وحمادبن عیسی بخدمت ابو جعفر ثانی حضرت امام علی النقی ؑ درمدینه رفتیم که باآنحضرت وداع کنیم حضرت بمافرمود که امروزبیرون مروید وتوقف کنیدتافرداوچون ماازخدمت آن حضرت بیرون آمدیم حماد گفت که من بیرون میروم چه بارهای من بیرون رفته است من گفتم که اما من اقامة کنم و فرداز اینجا برآیم پس حماد بیرون رفت و چون شب شد سیلی آمد و حماد غرق شد و قبراو درسیاله است .

و در کتاب بصائر الدرجات از ابراهیم روایت شده که او گفت وقتی من از مدینه بیرون آمدم و خواستم که بخدمت امام موسی ؑ برسم وحضرت درعریض تشریف فرما بود پس من رفتم تا آنکه بقصر بنی سراة رسیدم و ازآنجا بزیرآمده بجانب وادی رفتم پس صدائی شنیدم و صاحب صدا را نمیدیدم و او می گفت که

یا ابا جعفر صاحب تو درعقب قصر درپیش سداست و تو سلام مرا بآن حضرت برسان پس من باطراف نظر کردم و کسی را ندیدم باز آنسخن را مکرر کرده و همچنین تا سه بار پس بدن من بارزه در آمد و در وادی روانشدم تا بوسط راه رسیدم که در عقب قصر بود و اما داخل قصر نشدم و بجانب سد رفتم که بجانب غدیری که در آنموضع بود روم پس دیدم پنجاه مار کـه برگرد غدیر جمع اند و چون گوش دادم شنیدم که سخنی می گویند پس برگشتم و پای خود را بر زمین زدم که آن مار ها صدای پـای مرا شنیده پراکنده شوند پس در آنحال صدای امام موسی ع را شنیدم که حضرت تنحنح فرمود و من نیز در جواب حضرت تنحنحی کردم پس نظر کردم ودیدم که ماری بر ساق درختی پیچیده و حضرت بآن مار میفرمود که مترس و خوف مکن که از او ضرری بتو نرسد یعنی چون آن مار آواز تنحنح مراشنید بترسید و از درخت خواست بالا رود حضرت باو فرمود که مترس از او ضرری بتو نخواهد رسید پس آن مار چون فرموده حضرت را شنید خودرا از ساق درخت بزیر انداخت و از دوش حضرت بالا رفت و سر خودرا درگوش حضرت گذاشت و صفیر بسیاری کشید و حضرت فرمود بلی فصل کردم در میان شما و در میان شما باقی نماند و خلاف آنچه من گفتم نکند مگر ظالمی و هر که ظلم کند در دنیای خود پس از برای اوست آتش در آخرة و معاقب سازم من اورا بعقابی شدید و اخذ کنم مال اورا اگر اورا مالی باشد تا آنکه توبه کند او .

پس من عرض کردم که پدر و مادرم فدای تو باد آیا بر ایشان از برای شما اطاعت است حضرت فرمود آری قسم بآنکسیکه مبعوث ساخته محمد را بنبوت و مقرر داشت علی را بوصایت و ولایت ایشان مطیع ترند از برای ما از شما الحدیث.

و شیخ صدوق قدس سره از اسود بن رزین قاضی روایت کرده که

او گفت من بخدمت امام موسی ٤ رفتم و حضرت هرگز مرا ندیده بود پس بمن فرمود که تو از اهل سدی من عرض کردم که از اهل بابم باز فرمود که تو از اهل سدی من عرض کردم که از اهل بابم و همچنین بار دیگر حضرت این بیان را فرمود من عرض کردم که آری فرمود که آنسدی است که ذوالقرنین آنرا ساخته.

مکالمات هشام بن سالم و رسیدن او بخدمت جناب کاظم ٤

در کتاب بصائر الدرجات از هشام بن سالم مرویست که او گفت چون داخل شدم بر عبدالله بن جعفر یعنی عبدالله افطح پس مسئلهٔ چند از او پرسیدم و دانستم که در نزد او چیزی نیست پس داخل شد مرا حزنی که خدا عالم است بآن و ترسیدم که نبوده باشد از برای امام جعفر صادق ٤ خلفی پس بجانب قبر رسول خدا(ص) رفتم و در بالای سر آنحضرت نشستم و خدایرا خواندم و استغاثه کردم بعد از آن فکر کردم و با خود گفتم که میروم بجانب قول زنادقه وبعد از آن فکر کردم در آنچه وارد می آید بر ایشان و دیدم که قول ایشان فاسد است پس گفتم میروم بقول خوارج و امر میکنم بمعروف و نهی میکنم از منکر و میزنم بشمشیر خود تا بمیرم و بعد از آن فکر کردم در گفته‌های ایشان و آنچه وارد می آید بر ایشان و یافتم قول ایشان را فاسد بعد از آن با خود گفتم که میروم بمذهب مرجئه و باز فکر کردم در آنچه وارد می آید بر ایشان و اینکه قول ایشان فاسد است و در آنحال یکی از موالی حضرت صادق ٤ بر من گذشت و بمن گفت آیا می خواهی اذن دخول تو را از حضرت ابو الحسن یعنی امام موسی ٤ بخواهم من گفتم آری پس وی برفت وزمانی نگذشته برگشت و بمن گفت برخیز و خدمت آنحضرت را دریاب چون بخدمت آن حضرت رفتم ونظر ایشان بر من افتاد پیش از آنکه من سخنی گویم فرمود که یا هشام نه بجانب زنادقه برو ونه بجانب خوارج

و نه بجانب مرجئه و نه بجانب قدریه ولیکن بیا بجانب ما من چون این سخن را از حضرت شنیدم گفتم که توئی صاحب من و بعداز آن هرچه ازحضرت پرسیدم جواب صحیح شنیدم .

هدایت فرمودن آن جناب حسن بن عبدالله را

در کتاب اکمال الدین از محمد بن فلان رافعی روایت شده که او گفت بود از برای من پسرعمی که اورا حسن بن عبدالله می گفتند و بود مردی زاهد و عابد ترین اهل زمان خود و ملاقات میکرد اورا سلطان وبسیار بود که بسلطان سخنهای صعب می گفت و امر میکرد سلطان را بمعروف و بود که متحمل می شد از او بواسطه صلاح او و بر این حالت بود تا آنکه داخل شد روزی امام موسی ع بمسجد و اورا دید پس حضرت بجانب او رفت و باو فرمود که چه دوست می دارم آنچه راکه تو برآنی و مسرورمی سازد مراحالت تو و نیست در تو نقص مگر آنکه نیست در تو معرفت پس برو و طلب کن معرفت را . وی عرض کرد که فدای تو شوم چیست معرفت آنحضرت فرمود که برو و تفقه کن و طلب کن حدیث را وی عرض کرد از چه کس حضرت فرمود از انس بن مالك و از فقهاء مدینه اخذ کن و بعد از آن عرض کن برمن وی برفت و با ایشان سخن گفت و آنچه شنیده بود بآن حضرت عرض کرد حضرت تمام آنها را اسقاط فرمود باز باو فرمود که برو و طلب کن معرفت را وی مردی بود که ساعی بود در طلب دین پس پیوسته مترصد خدمت امام موسی ع بود تا آنکه حضرت بجانب یکی از مزارع خود رفت و آنمرد بتعاقب آن حضرت رفته در عرض راه بحضرت ملحق شد و عرض کرد که فدای تو شوم بدرستیکه من محاجه میکنم با تو در پیش روی خدا پس دلالت کن مرا برمعرفت .

راوی گفت که خبر داد حضرت اورا بحقیت امیر المؤمنین ع و باو فرمود

که بود امیرالمؤمنین امام از بعد رسول خدا (ص) و خبر داد او را به بدیهای ابوبکر و عمر وی گفتهٔ آنحضرت را قبول کرد بعد از آن عرض کرد بعد از امیرالمؤمنین که بود ؟ آنحضرت فرمود که حسن و حسین و همچنین یك یك از ائمه را شمرد و چون نوبت بخود آن حضرت رسید سکوت فرمود وی عرض کرد که امروز کیست حضرت فرمود که اگر خبر دهم تورا قبول می کنی گفت آری فدای تو شوم حضرت ع فرمود که منم آنکس وی عرض کرد فدای تو شوم آیا چیزی هست که من استدلال کنم بآن حضرت اشاره فرمود بدرخت ام غیلان و باو گفت برو بنزد این درخت وباو بگوی که موسی بن جعفر ع میگوید بجانب من بیا وی گفت که من بجانب آندرخت رفتم و آنچه حضرت فرموده بود بآندرخت گفتم که دیدم آن درخت زمین را می شکافت و می آمد تا آنکه پیش روی حضرت رسید و حضرت بآن درخت اشاره فرمود که برگرد پس آندرخت برگشت .

راوی گفت که پس وی اقرار کرد بامامت آن حضرت و سکوت اختیار کرده دیگر سخن نگفت و بعد از آن احدی اورا ندید که سخن گوید و پیش از این واقعه وی خوابهای نیکو میدید وبعد از آن دیدن رؤیا از او منقطع شد پس شبی حضرت امام جعفر صادق ع را درخواب دید وشکوه کرد بآنحضرت از انقطاع رؤیا حضرت فرمود که غم مدار چه مؤمن که رسوخ کند دراو ایمان مرتفع شود ازاو رؤیا .

مؤلف گوید که در مجمع البحرین است که ام غیلان درختی است معروف ودر راه مکه بسیار است .

ودر کتاب بصائر الدرجات است که اسحق بن عمار گفت وقتی در خدمت حضرت امام موسی ع بودم که داخل شد بر آنحضرت مردی پس امام موسی ع بآنمرد فرمود که یا فلان تو یکماه دیگر خواهی مرد .

من با خود گفتم گویا حضرت آجال شیعیان خود را میداند پس حضرت

بمن فرمود که یا اسحق چه انکار میکنید شما این امور را و حال آنکه رشید هجری از مستضعفین بود و میدانست علم منایا و بلایا را و امام اولی است باین امر عمار گفت بعد از آن بمن فرمود که یا عمار تو دو سال دیگر خواهی مرد و پراکنده شوند بعد از تو اهل و عیال و اولاد تو و مفلس شوند بافلاسی شدید.

مؤلف گوید که در مجمع البحرین است که مستضعف کسی است که راهی و حیله بکفر نداشته باشد تاکافر شود و نیز راهی بایمان نجسته باشد مثل اطفال و مردانی که عقول ایشان مثل عقول صبیان باشد و برداشته شده باشد از آن قلم و بعضی گفته اند مستضعف کسی است که نه معتقد باشد حق را ونه معادات داشته باشد با اهل حق و موالات نداشته باشد احدی را از ائمه و نه از غیر ایشان و نیست از قسم مستضعف کسیکه معتقد حق باشد و بداند دلیل تفصیلی آنرا چه چنین کسی از زمره مؤمنین است انتهی. و ظاهر است که در این حدیث مراد از مستضعفین هیچ یك از آن دو معنی نیست چه رشید هجری از اجله اصحاب مولای متقیان امیر المؤمنین ع است و در مدیح او همین بس که امام موسی ع فرمود که رشید هجری علم منایا و بلایا را میدانست پس باید مراد از مستضعف معنی لغوی باشد یعنی بود رشید مردی ضعیف و بمرتبه امامت نرسیده بود و بدانکه علم منایا علمی است که دانسته می شود بواسطهٔ آن علم موت خلایق و همچنین علم بلایا علمی است که دانسته می شود بآن علم جمیع بلاهائی که حادث میشود بر خلایق.

ودر کتاب خرائج واعلام الوری نیز این روایت از اسحق بن عمار نقل شده

ودر کتاب بصائر الدرجات از عثمان بن عیسی مروی است که او گفت در سالی که آنرا سنة الموت میگفتند در مکه معظمه بخدمت امام موسی ع رسیدم و آنسال یك صد و هفتاد و چهار بود پس حضرت بمن فرمود که از اصحاب شما در اینجا مریض کیست من عرض کردم که عثمان بن عیسی را وجع ودرد بیشتر از همه

مردمان است آن حضرت بمن فرمود که باو بگوی که از این شهر بیرون رو و بعد از آن فرمود که دیگر در اینجا کیست من هشت کس از اصحاب شیعه را شمردم پس فرمود که چهار نفر ایشان از مکه بدر روند و از چهار نفر دیگر ساکت ماند و چون روز دیگر شد ما فارغ شدیم از کفن و دفن آن چهار کس که حضرت از ایشان ساکت شد و امر بخروج ایشان نفرمود و من معاف از ناخوشی از مکه برآمدم .

مؤلف گوید که این حدیث صریح است در جواز فرار از بلدانی که در آن مرك و میر بسیار باشد .

و در آنکتاب از ابو حمزه روایت شده که وقتی مردی از موالی امام موسی ع بخدمت آن حضرت آمد و عرض کرد فدای تو شوم من دوست میدارم که تو طعام امروز را در پیش من صرف فرمائی حضرت برخواست و باتفاق او بخانه آن مرد تشریف برد و آنمرد تختی در حجره گذاشته بود حضرت رفت و بربالای تخت نشست و در زیر آن تخت زوجی از ورشان نر و ماده بودند پس آنمرد از حجره بیرون رفت تا طعام حاضر سازد و چون برگشت دید که حضرت می خندید آنمرد عرض کرد خدا همیشه تورا خندان و خوشحال دارد سبب خنده تو چیست فرمود که این ورشان خوانندگی کرده بجفت خود گفت که آرام دل من قسم بخدا که هیچ چیز بر روی زمین محبوب تر از تو پیش من نیست مگر اینمرد که بر سریر نشسته است .

پس وی گفت فدای تو شوم تو زبان حیوانات را میفهمی؟ فرمود تعلیم شده ایم ما بمنطق طیر و بما داده شده هر چیزی .

مؤلف گوید چنانکه در مجلات سابق گذشت ورشان نوعی از کبوتر است .

مکالمات آنحضرت با شیر

در کتاب مناقب و ارشاد و خرائج از بطائنی روایت شده که او گفت
زی حضرت امام موسی ع از مدینه بیرون رفت که بجانب یکی از ضیاع خود تشریف
: پس من در خدمت آنحضرت رفتم و ایشان بر استری سوار بود من سوار
غ بودم و چون مسافتی طی کردیم شیری بر سر راه آمد و من بسیار ترسیدم و
م موسی ع را هیچ باکی و تشویشی نبود پس من دیدم که آن شیر تذلل در
مت حضرت نمود و همهمه بسیار کرد و حضرت مانند کسیکه گوش بسخن گوینده
د بایستاد و آن شیر دست خود را بلند کرده بر کفل استر حضرت گذاشت و
ا خوفی عظیم روی داد پس از لحظهٔ آن شیر بکنار رفت و حضرت امام موسی ع
ی خودرا بقبله فرمود و دعائی خواند بعد از آن لبهای مبارك را حرکت داد
من نفهمیدم که چه فرمود پس اشاره بآنشیر کرد که برگردد و باز آنشیر همهمه
د کرد و حضرت می فرمود آمین آمین و بعد از آن شیر برفت تا آنکه غایب شد
نظر ما و حضرت بهمان راهی که تشریف می برد برفت و من ملاحق بایشان شدم
چون مقداری راه رفتیم من بایشان رسیدم عرض کردم فدای تو شوم چگونه بود
آن شیر قسم بخدا که من ترسیدم از آن بر تو و تعجب کردم از حالت آن
با تو .

حضرت فرمود که آن شیر بجانب من آمد و شکایت کرد از عسر ولادت جفت
و سئوال کرد از من که دعا کنم درحق او که خدا خلاصی بخشد ماده او را از
ت وضع حمل پس من دعا در حق جفت او کردم و خدا در دل من انداخت
ه جفت او ولدی مذکر آورد پس خبر دادم اورا بآن پس آنشیر مرا گفت
رو درحفظ الهی و خدا مسلط نگرداند بر تو و نه بر احدی از شیعه تو چیزی
ندگان را پس من گفتم آمین .

در کتاب مناقب و خرائج از احمد بن عمر الحلال روایت شده که او گفت وقتی از اخرس شنیدم که ذکر میکرد موسی بن جعفر ع را به بدی پس من کاردی خریدم و با خود گفتم که البته چون اخرس از مسجد بر آید اورا بقتل رسانم پس بر در مسجد نشستم که بناگاه رقعه از حضرت امام موسی ع رسید که در آنجا مرقوم بود بحقی که مرا بر تست که معاف داری اخرس را چه زود باشد که خدای تعالی بی نیاز سازد تو را ازاو و خدا کافی است پس من رفتم و روزی چند نگذشت که وی بمرد .

و در کتاب خرائج از اسماعیل بن موسی ع روایت شده که او گفت ما با امام موسی ع بعمره رفتیم و در بعضی از قصور امرای مکه فرود آمدیم وصاحب آن قصر ما را امر نمود که از آنجا کوچ کنیم پس من محملهارا بستم و عیال را سوار بر محامل نمودم و در آنحال امام موسی ع درحجره خود ساکن بود پس بیرون آمد و فرمود که فرود آورید بار های خودرا پس اسماعیل عرض کرد که آیا سببی میدانی در فرود آمدن ما حضرت فرمود زود باشد که بوزد باد سیاه تاریك کننده که چون به بعضی از شتران رسد آنرا بیندازد پس زمانی نگذشت بادی سیاه وزید که بشتری که ایستاده بودو مراکنیسه بر آن بود که من وبرادرم احمد بر آن سوار میشدیم بوزید آنشتر با آن کنیسه بپهلو درغلطید .

مراد از کنیسه هودجی است که پرده بر آن کشند و در آن نشینند .

بخشیدن هارون دراعه بعلی بن یقطین و سعایت عمر بن بزیع و ظاهر شدن کذب او

در کتاب خرائج ازعلی بن یقطین روایت شده که او گفت وقتی در نزد هارون الرشید ایستاده بودم که فرستاده پادشاه روم آمد وهدایای سلطان روم را که بجهة هارون فرستاده

بود آورد و در میان آنها دراعه بود از دیباج و سیاه رنك که من بهتر از آن ندیده بودم و در آن نظر میکردم چون هارون دید که من درآن نظر میکنم آنرا بمن بخشید و من آنرا بخدمت امام موسی ٤ فرستادم و نه ماه ازاین واقعه گذشت پس روزی از نزد هارون بعد از آنکه در پیش او غذا خوردم بخانه خود بر گشتم وچون بخانه رسیدم خادمیکه ثیاب مرا بر میگرفت آمد و در دست او دستمالی و نامهٔلطیف بود که هنوز مهر سر آن خشك نشده بود گفت که اکنون مردی اینرا آورد و بمن داد و گفت که در اینساعتی که مولای تو بخانه در می آید این را باو برسان من نامه را گرفته مهر آنرا گشودم دیدم که نامه امام موسی ٤ است و در آن مرقوم فرموده که یا علی اینك وقت احتیاج تست باینددراعه و من آن را بجانب تو فرستادم .

پس من گوشه دستمال را بلند کرده دیدم که همان دراعه است که من بخدمت حضرت فرستاده بودم و آنرا شناختم که بناگاه خادمی از هارون بدون اذن من داخل شد و گفت که اجابت کن امیرالمؤمنین را من از او پرسیدم که چه حادثهٔ روی داده او گفت که خبری ندارم و نمیدانم پس من سوار شده بجانب هارون رفتم و چون داخل شدم دیدم که عمر بن بزیع در پیش هارون ایستاده است و چون نظر هارون برمن افتاد گفت که چه کردی آن دراعه را که من بتو بخشیدم من گفتم که خلعت های خلیفه در پیش من از دراعه و غیر آن بسیار است نمیدانم از کدام یك سؤال میفرمائی .

هارون گفت که از آن دراعه دیباج سیاه رومی مذهب من گفتم که آنرا اکثراوقات صلوة می پوشم و در آن چندرکعت نماز می گذارم و در این ساعت که از خدمت امیر المؤمنین بر گشتم آنرا آوردند که پوشیده مشغول نمازشوم چون این سخن گفتم پس هارون نظری بجانب عمربن بزیع نمود عمر گفت بفرما تاحاضر

سازد آنرا پس من یکی از خدام خودرا فرستادم و آن دراعه را آورد و چون هارون را نظر بر آن افتاد ملتفت بجانب عمربن بزیع شده باو گفت که یا عمر سزاوار نیست اینکه بعد از این سخن گوئی تو یا غیر تو در حق علی بسخنی پس هارون امر کرد که پنجاه هزار درهم جایزه بمن دادند و من آن پنجاه هزار درهم را با دراعه برداشته بخانه خود برگشتم علی بن یقطین گفت که ساعی در این امر پسر عم من بود پس خدا روی اورا سیاه گردانید و دروغ او را ظاهر ساخت و الحمدلله و درعیون المعجزات نیز این روایت نقل شده .

مؤلف گوید که دراعه نوعی از لباس است که از پشم بافند و از ظاهر عبارت این روایت چنان معلوم می شود که برنگهای مختلف میباشد ولیکن چنانکه تصریح کرده اند جمعی رنك آن سیاه است پس بنا براین قید سیاه درعبارت روایت توضیحی است نه از جهت احتراز .

و**در کتاب** خرایج از عیسی مداینی روایت شده که او گفت وقتی از مداین بر آمده بمکه رفتم و در آنجا اقامه بجای آوردم بعد از آن با خود گفتم که درمدینه نیز مثل آن اقامه بجای آورم تا ثواب من اعظم باشد پس بمدینه رفتم و درطرف مصلی پهلوی خانه ابوذر منزل کردم ومکرر بخدمت حضرت امام موسی ٤ آمد و شد می کردم پس بارانی شدید در مدینه آمد و در روزی که باران میبارید گفتم بخدمت امام موسی ٤ رسیده سلام کنم چون بنزد آنحضرت رفتم پیش از آنکه سلام کنم حضرت فرمودوعلیك السلام یاعیسی برگرد بجانب منزل خود چه خانه تو خراب شد و متاع تو در زیر خرابی مانده پس من بسرعت برگشتم و دیدم که خانه من بر متاع خانه فرود آمده پس مزدوری گرفتم و تمام متاع [illegible] را که در زیر انبوه بود بیرون آوردم و هیچ چیز از من مفقود [illegible] من همیشه از آن وضو میساختم و آنرا نیافتم و چون روز دیگر بخدمت حضرت

رفتم و سلام بر آنحضرت کردم حضرت فرمود که آیا هیچ چیز از متاع بیت تو مفقود شده تامن دعا کنم که خدا آنرا بتو عوض دهد من عرض کردم که هیچ چیز از متاع من مفقود نشده مگر یك ظرفی که من از او وضو میساختم پس حضرت لحظهٔ سر مبارك را بزیر انداخته بعد از آن سر مبارك را بلند فرموده و گفت که من گمان می کنم که تو آنظرف را فراموش کرده باشی برو و از جاریه صاحب آنخانه بخواه و باو بگوی که تو آنظرف را از بیت الخلا برداشتی او ظرف را بتو خواهد داد چه او آن را از تو پنهان داشته پس چون من از خدمت حضرت مرخص شدم بنزد کنیزك صاحب خانه رفتم و باو گفتم که من فراموش کردم فلان ظرف را در بیت الخلا و تو برداشتی آنرا بمن ده که می خواهم وضو بسازم پس آن جاریه ظرف را آورده بمن داد.

مؤلف گوید که این روایت مشتمل است بر چند معجزه چنانکه بر متأملان مخفی نخواهد بود.

خبر دادن جناب امام موسی کاظم ع بمرگ برادر جندب

در کتاب خرایج و عیون المعجزات روایت شده که علی بن ابی حمزه گفت وقتی در خدمت امام موسی ع بودم مردی از اهل ری بخدمت حضرت آمد و اورا جندب می گفتند پس سلام کرده نشست و حضرت با او بسؤال در آمده بطریق نیکو و از اوسؤال می فرمود بعد از آن باو فرمود که یا جندب چه کرد برادر تو جندب عرض کرد که او بخیر است و سلام بجانب تو فرستاد پس حضرت فرمود یا جندب خدا بزرك سازد اجر تورا در مصیبت برادر تو جندب عرض کرد که سیزده روز است که نامه او از کوفه رسید و او بسلامت بوده حضرت فرمود قسم بخدا که دو روز بعد از فرستادن نامه وفات یافت و بزن خود مالی را سپرد و باو گفت که باید این مال در پیش تو باشد و چون برادرم مراجعت کند تو آن

مال تو را باو بده و باو گفت که آنمال را در فلان موضع از بیت ودیعه گذاشته ام پس چون تو بجانب آن زن روی با او ملاطفت کن و او را در خود بطمع انداز تا آنکه او آنمال را بتو دفع کند علی بن ابی حمزه گفت که جندب مردی بود کبیر و جمیل و من بعد از رحلت امام موسی ٤ جندبرا دیدم و از او آنحکایت را پرسیدم وی گفت که راست فرمود قسم بخدا سید من نه زیاد گفت و نه کم و نه در نامه و نه در مال .

مؤلف گوید یعنی حضرت در اینکه فرمود که او در روز بعد از نوشتن نامه وفات یافت راست فرمود و همچنین در خبر مال بنهجی که ذکر فرمود .

نهی فرمودن جناب امام موسی٤ علی بن ابی حمزه را از متعه کردن زنی از بنی امیه

در کتاب خرایج از علی بن ابی حمزه روایت شده که او گفت یکی از دوستان و موالی امام موسی٤ را با من صداقتی بود وی حکایت کرد که روزی از منزل خود بیرون رفتم که بناگاه بزنی صاحب جمال برخوردم و با او زنی دیگر نیز بود پس من درعقب آن زن رفتم و باو گفتم که میدهی بمن نفس خویش را وی گفت که اگر از همجنسان من دیگری در خانه تو هست تورا در من طمعی نباشد و اگر تورا زنی نیست من با تو بیایم من گفتم که در پیش ما هم جنس شما یعنی از زنان دیگری نیست پس آنزن با من آمد تا بر در منزل خود رسیدیم و با او داخل منزل شدیم و آن زن یك چکمه از پای خود بیرون کشیده و هنوز چکمه دیگر را بیرون نکشیده بود که شنیدم در خانه را شخصی کوفت چون رفتم که بدانم کیست دیدم فرستاده امام موسی ٤ است من باو گفتم چه کار داری در پیش تو چه خبر است وی گفت که خبر خیر است وآن اینست که حضرت امام موسی٤

فرمود که این زن را از خانه خود بیرون کن و دست باو مرسان پس من بخانه در آمدم و بآن زن گفتم که چکمه‌های خودرا بپوش ای‌زن و از خانه من بیرون رو پس آنزن چکمه خودرا پوشیده از خانه من بیرون رفت و من دیدم که هنوز فرستاده حضرت بر در خانه ایستاده است و بمن گفت که در خانه خودرا ببند این بگفت و برفت پس در خانه را بستم و قسم بخداکه زمانی نگذشت که هنوز در عقب در بودم و گوش می دادم که خبری بشنوم که بناگاه مردی که شغل او بر انگیختن فتنه و فساد بود بآنزن رسید و باو گفت که چرا باین زودی از خانه این مرد بر آمدی آیا من بتو نگفتم که از خانه او بیرون میا آنزن در جواب گفت که فرستاده شخص ساحر آمد و اورا امر کرد که مرا از خانه خود بیرون کند و او مرا بیرون کرد من چون این سخن‌را شنیدم دانستم که بیرون کردن آن زن سزاوار من بوده چه مردم طمع در مال من کرده‌اند. و چون وقت عشا شد من بخدمت امام موسی ٤ رفتم حضرت فرمود که بجانب آن زن عود نکنی چه آن زن زنی است از بنی امیه که اورا بر انگیخته بودند که بخانه تو آمده واو را در منزل تو بگیرند. پس من حمد کردم خدایرا که آنواقعه را از من دور ساخت .

راوی گفت که بعد از آن حضرت بمن فرمود که تزویج کن بدختر فلان که او مولای ابوایوب‌بخاری‌است چه دختر او زنیست که جمع کرده آنچه رامی‌خواهی از امر دنیا و آخرة پس من تزویج کردم اورا وچنان بود که حضرت‌فرمود .

و نیز درخرایج از علی بن ابی‌حمزه روایت شده‌که او گفت وقتی مراحضرت امام موسی ٤ بانجام مطلبی فرستاد پس من رفتم وچون برگشتم دیدم که معتب غلام حضرت بر در خانه ایستاده باو گفتم که برو وخبرده حضرت راکه من بردر خانه ام پس معتب داخل خانه شد وزنی بر من گذشت من با خود گفتم که اگر

بخدمت حضرت نرفته بود که حضرت را از آمدن من با خبر سازد هر آینه از عقب آن زن می‌رفتم و اورا متعه می کردم در آنحال معتب برگشت و بمن گفت که داخل شو چون داخل شدم دیدم حضرت بر مصلائی نشسته است که بالشی در زیر آن است پس حضرت دست در زیر بالش کرده کیسهٔ بیرون آورد و آن کیسه را بمن داد و فرمود که ملحق شو آنزن را چه او بردردکان علافی در بقیع ایستاده است و منتظر تست.

پس آن دراهم‌را گرفته‌و بودم من که و آنچه‌حضرت‌بمن می‌فرمود‌دیگربار آنرا تمی پرسیدم پس بجانب بقیع رفتم و دیدم که آنزن بر در دکان علاف ایستاده و می‌گوید که ای بنده خدا مرا در اینجا محبوس ساختی من گفتم که آیا من تورا در اینجا نگاهداشتم گفت آری پس من با او رفته و اورا متعه کردم.

و در کتاب علل الشرایع از بکار روایت شده که او گفت من چهل حج گذاردم و چون سال آخر بحج رفتم نفقه من تمام شد و چون بمکه رسیدم گفتم که صبر میکنم تا مردم از مکه بروند بعد از آن بمدینه میروم و زیارت میکنم رسول‌خدا (ص) را و بخدمت امام موسی ٤ میرسم و در آنجابدست خود عملی می‌کنم و مالی جمع کرده استعانت می‌جویم بآن بر راهی که پیش دارم تا بکوفه رسم پس ازمکه‌برآمده بمدینه رفتم و چون بمدینه رسیدم‌بزیارت حضرت رسول(ص) فایز گشتم و سلام بر آن سرور انام ٤ کردم بعد از آن بموضعی که عمله و مزدور در آنجا جمع می‌شدند رفتم و در آنجا بامید اینکه خدا سببی از برای من سازد و عمل کنم عملی را ایستادم‌و بناگاه مردی آمد و عمله بر دور او احاطه کردند و من نیز آمده در پهلوی ایشان ایستادم جمعی ازعمله‌را گرفته‌برفت من نیزبعقب ایشان رفتم بآن شخص گفتم که ای بنده خدا من مردی غریبم اگر مصلحت دانی مرا نیز با ایشان ببرو عملی‌بمن رجوع کن. وی گفت که تو ازاهل کوفهٔ گفتم آری

گفت بیا پس من با او رفتم تا آنکه بخانه بزرگی رسیدم که تازه بنا گذاشته بودند پس من روزی چند در آنجا مشغول بکار شدم و قرار ما آن بود که در عرض هفته آنچه کار کرد بودیم یك روز اجرت بما میدادند یعنی هر روز اجرت نمیدادند و من دیدم که عمله چنان که باید مشغول بکار نمیشوند .

پس من بوکیل صاحب خانه گفتم که مرا بر این عمله عامل گردان تا خود کار کنم و ایشانرا بکار بدارم وی مرا بر ایشان عامل ساخت و من بر ایشان عامل شده خود کار می کردم و ایشان را بکار می داشتم پس روزی بر نردبان ایستاده بودم که نظرم بر حضرت امام موسی ع افتاد که می آید و من در آن خانه بالای نردبان بودم پس حضرت آمد تا پای نردبان وسر مبارك را بلند کرده فرمود که ای بکار تو بجانب ما آمدی پس از نردبان بزیر بیا من از نردبان بزیر آمده حضرت بگوشهٔ رفت و من در خدمت حضرت رفتم پس بمن فرمود که چه میکنی در اینجا من عرض کردم که فدای تو شوم نفقه من تمام شد و من از مکه باینجا آمدم و آنچه بر من گذشته بود عرض کردم پس حضرت بمن فرمود که امروز مشغول بکار باش و چون روز دیگر شد و آن روزی بود که اجرت ایام هفته عمله را می دادند حضرت آمد و بر در خانه نشست و وکیل یك یك از عمله را میخواند و حضرت اجرت ایشانرا میداد و من هر بار که میخواستم پیش روم حضرت بدست مبارك خود اشاره میفرمود که تأمل کن و چون باخر ایشان رسید حضرت بمن فرمود که نزدیك بیا چون نزدیك رفتم حضرت کیسهٔ بمن داده که در آن پانزده دینار بود پس بمن فرمود که این نفقه تست تا کوفه و فردا از مدینه بجانب کوفه رو من عرض کردم آری فدای تو شوم چنان کنم و نتوانستم که رد کنم بعد از آن حضرت تشریف برد و پس از آن فرستاده حضرت بجانب من آمد و بمن گفت که حضرت موسی ع می فرماید که فردا پیش از آنکه بروی بجانب من بیا پس چون روز

دیگر شد من اول روز بخدمت حضرت رفتم و چون بخدمت ایشان رسیدم فرمود که باید در این ساعت از مدینه بفند روی .

مؤلف گوید فند بر وزن هند مکسوره بفا و نون ساکنه و دال مهمله چنانکه درقاموس است کوهی درمیان مکه ومدینه است .

چه تو در آنجا بیک ساعتی برخوری که بجانب کوفه میروند واین نامه رابگیر وچون بکوفه رسیدی بعلی بن ابی حمزه بده پس من نامه حضرت را گرفته بجانب فند رفتم وقسم بخدا که [illegible] بمن برسد تا آنکه بفند رسیدم و دیدم که قومی مهیای بیرون رفتن از آنجا بجانب کوفه اند پس من شتری خریدم و چون صبح شد باتفاق ایشان روانه کوفه شدیم و در وقت شب بکوفه رسیدیم و با خود گفتم که امشب بخانه نمی روم و می خوابم چون صبح شد نامه مولای خود را بعلی بن ابی حمزه میرسانم پس بمنزل خود آمدم و در آنجا بمن خبر دادند که پیش از آمدن تو بچند روز دزدان داخل حانوت تو شده و متاع دکان تورا سرقت کرده اند چون صبح شد من نماز صبح راکردم و متفکر نشستم که چه باید کرد در آنچه از متاع من از حانوت برده اند .

مکالمات علی بن ابی حمزه و معجزه جناب کاظم ع

در آنحال شنیدم درب خانه را می کوبند رفتم که به بینم کیست دیدم علی بن ابی حمزه است پس او سلام بر من کرده معانقه کردیم بعد از آن علی بن ابی حمزه بمن گفت که ای بکار نامه سید مرا بده من گفتم که آری من خود اکنون می خواستم که بنزد تو آیم وی گفت اکنون نامه حضرت را بده چه دانستم که تو دیروز وارد کوفه شدی پس من نامه نامی آنجناب را آورده باو دادم علی بن ابی حمزه آن نامه را گرفته بوسید و بر چشم خود گذاشت و گریست و از سبب گریه او پرسیدم گفت از بابت شوق بآن حضرت میگریم پس سر آنرا گشود

و خواند و بعد از آن سر بجانب من بلند کرد و گفت که یا بکار دزدان بحانوت تو در آمدند گفتم آری او گفت آنچه در حانوت بود بردند گفتم آری او گفت که خدای تعالی از برای تو عوض آنرا داد چه مولای من امر فرموده مرا که آنچه از تو برده اند عوض آنرا بتو بدهم پس چهل دینار بمن داد بکار گفت چون حساب کردم آنچه از حانوت من برده بودند قیمت آن چهل دینار بود و در نامه حضرت بود که به بکار دفع کن قیمت آنچه را از حانوت او برده اند که عبارت از چهل دینار باشد.

و در کتاب خرایج از اسحق بن عمار روایت شده که او گفت ابوبصیر با امام موسی ع از مکه بر آمده بجانب مدینه میرفتند پس امام موسی ع در منزلی که آنرا زباله می گفتند و یکمرحله از مکه دور بود نزول اجلال فرمود و در آنجا علی بن ابی حمزه بطائنی را که شاگرد ابوبصیر بود خواند و در حضور ابوبصیر حضرت بعلی بن ابی حمزه وصایای چند فرمود و گفت که یا علی چون بکوفه رسی بفلان امر اقدام نمای ابو بصیر را غضب مستولی گشته از خدمت حضرت بیرون رفت و گفت قسم بخدا که نیست عجیب تر امری از آنچه که من از این مرد یعنی امام موسی ع دیدم چه من مدتها است که مصاحب حضرتم و از حوائج خود را به بعض غلمان من رجوع میفرماید.

مؤلف گوید که ابوبصیر نام او یحیی بن قاسم است عبارت غلام را بر علی بن ابی حمزه بجهة آن اطلاق کرد که وی شاگرد و عصاکش ابوبصیر بود و چون روز دیگر شد ابوبصیر در زباله تب کرد پس علی بن ابی حمزه را طلبید و باو گفت که طلب مغفرت کن از آنچه بخاطر من گذشت از مولای من و از سوء ظن من حضرت و بتحقیق که دانستم من خواهم مرد و بکوفه نخواهم رسید پس چون من بمیرم چنین و چنان کن پس ابو بصیر در زباله وفات یافت.

استخلاص صالح بن واقد ببرکت امام موسی ٤

در کتاب خرائج از صالح بن واقد طبری روایت شده که او گفت وقتی بخدمت امام موسی ٤ رسیدم حضرت بمن فرمود که یاصالح بدرستیکه خواهد خواند تورا آنمرد طاغی یعنی هارون الرشید و حبس کند تورا در محبس خود وسؤال کند تورا از حال من پس توبگوی که من اورا نمی شناسم وچون تورا درمحبس برند بگوی که (من اردت ان تخرجه فاخرجه باذن الله) یعنی هرکه را اراده کردهٔ که بیرون بری اورا از زندان پس ببر اورا باذن خدای .

مؤلف گوید که ظاهر آنست که مخاطب در این فقره امام موسی٤ بوده که بصالح تعلیم فرموده که حضرت را مخاطب سازد باین خطاب صالح گفت که بعداز آن هارون مرا ازطبرستان طلبید و بمن گفت که چه کرد موسی بن جعفر ٤ بتحقیق که خبر بمن رسیده که او پیش تست من گفتم که مرا خبری از موسی بن جعفر ٤ نیست یا امیر المؤمنین تو اورا بهتر میشناسی و بهتر میدانی که او در کجا است :

هارون امر کرد تا مرا بزندان بردند پس قسم بخدا که من در بعضی لیالی نشسته بودم و اهل زندان خوابیده بودند و من آنچه حضرت فرموده بود می گفتم که دیدم حضرت فرمود یا صالح من عرض کردم لبیك حضرت فرمود که در اینجا افتادی عرض کردم آری ایسید من فرمود که بیرون بیا ومتابعت کن مرا پس من برخواستم و از زندان بیرون آمدم وچون مقداری راه رفتم حضرت فرمود یا صالح سلطنت سلطنت ماست که کرامتی استاز خداکه عطاکرده مارا من عرض کردم که ای سید من بکجا پناه برم از این طاغی .

حضرت فرمود که بجانب بلاد خود برو چه او هرگز بتو نخواهد رسد صالح گفت که پس من بطبرستان برگشتم و قسم بخدا که کسی از من سؤال ننمود

وکسی ندانست که من در زندان بودم یانه .

بیان حال مادر ابراهیم بن موسی ع

در کتاب خرائج از حضرت امام رضا ع روایت شده که آنجناب حکایت کرد که پدرم موسی ع بحسین بن ابی‌العلا فرمود که ابتیاع کن از برای من جاریه نوبیه حسین عرض کرد قسم بخدا می شناسم من جاریه نوبیهٔ را که نفیسه است و آنچه من از کنیزان نوبیه دیده ام او از همه ایشان احسن است مگر اینکه یك عیب دارد حضرت فرمود که آن عیب چیست عرض کرد که او سخن تورا نمیفهمد و تو زبان اورا نمیدانی حضرت تبسم فرمود بعد از آن گفت که برو واو را بخر پس چون من رفتم و اورا خریدم و بخدمت ایشان آوردم حضرت بزبان آنجاریه از او پرسید نام تو چیست وی عرض کرد که مونسه حضرت فرمود قسم بجان خودم که توئی مونسه و بتحقیق که بود از برای تو اسمی غیر از این پیش از این اسم تو حبیبه بود آن کنیزك عرض کرد که راست فرمودی بعد از آن حضرت بمن فرمود ای پسر ابی العلا بدرستیکه زود باشد که این جاریه بزاید از برای من پسری که نبوده باشد در میان اولاد من سخی تر و نه شجاع تر و نه عبادت کن تری از او پس من عرض کردم که نام آن پسررا چه خواهید گذاشت بفرمای تا بشناسم اورا حضرت فرمود که نام او ابراهیم است پس علی بن ابی حمزه گفت وقتی من درخدمت امام موسی ع در منی بودم که فرستاده حضرت آمد و گفت که حضرت می فرماید که ملحق شو بمن در تغلبیه پس من رفتم به تغلبیه بخدمت حضرت رسیدم و عیال حضرت و عمران خادم حضرت در خدمت شان بودند پس بمن فرمود که تورا چه بهتراست آیا می خواهی بمکه بروی من عرض کردم که هر یك جناب تورا احب باشد مرا احب است حضرت فرمود که مکه بهتر است از برای تو پس حضرت بر من سبقت گرفته بمکه رفت و من درعقب حضرت بمکه آمدم و ایشان

نماز مغرب راگذارده بودچون بخدمت ایشان رسیدم فرمود که خلع کن نعلین خودرا زیراکه تو در وادی مقدس میباشی پس من نعلین خودراکنده بخدمت ایشان نشستم و خوان حاضر ساخته و در آن خبیصی بود .

مؤلف گوید که خبیص بخای معجمه و صاد مهمله طعامی است که از خرما و مویز و روغن سازند و جمع آن اخبصه است علی بن ابی حمزه گفت که پس من با آنحضرت از آن طعام خوردیم و بعد از آن مقدمات خواب بر من غالب گشته حضرت بمن فرمود که برخیز و بخواب تا آنکه من بنماز شب برخیزم و چون من بخواب رفتم بیدار نشدم تا آنکه حضرت از نماز شب فراغت یافت پس تشریف آورده مرا از خواب بیدار فرمود وگفت که برخیز و وضو بساز و نماز شب را بگذار و نیك بجای آور آنرا و چون من از نماز شب فارغ شدم وقت نماز صبح بود پس نماز صبح گذاردم و حضرت بمن فرمود که یا علی بدرستیکه ام ولد مرا درد زادن گرفت و من اورا به تغلبیه بردم بجهة آنکه مردم آواز اورا نشنوند و او در آنجا پسری زائیدکه من ذکر کردم کرم وسخا وشجاعت اورا علی بن ابی حمزه گفت قسم بخدا من یافتم آن پسررا چنانکه حضرت فرموده بود .

مؤلف گوید که محقق مجلسی ره در بحارالانوار گفته است مراد حضرت که فرمود پسری خواهد آورد که اسخی و اعبد و اشجع از سایر اولاد من باشد مراد سایر اولاد حضرت بغیر از امام رضا ع خواهد بود .

زنده فرمودن الاغ شخص مغربی را جناب امام موسی ع

در کتاب خرائج از علی بن ابی حمزه روایت شده که او گفت روزی امام موسی ع دست مراگرفت و از مدینه بجانب صحرا رفتیم که بناگاه بر مردی که در کنار راه بود گذشتیم که می گریست و پیش روی او الاغی مرده افتاده بود و بار او بر زمین مانده پس امام موسی ع باو فرمود که تورا چه میشود وی عرض کرد

که من با رفقای خود اراده حج داشتم پس الاغ مر[illegible] و م[illegible]
من رفتند و من متحیر مانده ام و چیزی ندارم که اسباب خود را [illegible] بار کنم
حضرت امام موسی ٤ فرمود که شاید الاغ تو نمرده باشد آنمرد گفت که آیا رحم
نمیکنی برمن که با من در اینحال شوخی و مزاح میکنی حضرت فرمود که در
پیش من رقیه ایست .

مؤلف گوید که در مجمع البحرین گفته که رقیه برای مهمله و قاف ساکنه
بروزن هدیه عوذة ایست که بلند میکند صاحب آفت را مانند حمی و صرع وغیر
ذالك یعنی حضرت فرمود که در پیش من دعائی است که رفع میکند مرك الاغ
تورا آنمرد عرض کرد که آیا نیست که کفایت کند آنکه من در آن واقع شده ام
که تو استهزا میکنی مرا پس امام موسی ٤ نزدیك بآن الاغ رفته سخنی گفت
که من نشنیدم پس چوبی که افتاده بود برگرفته بآن الاغ زد و فریادی کشید پس آن
الاغ برجست در حالت صحت و سلامت پس حضرت بآنمرد فرمود که یا مغربی آیا
چیزی از استهزاء و ریشخند دیدی اکنون ملحق شو باصحاب خود این بگفت
و ما از آن مرد گذشتیم علی بن ابی حمزه گفت که من روزی بر سر چاه زمزم
ایستاده بودم و آنمرد مغربی در آنجا بود پس چون نظر او برمن افتاد دوید بجانب
من ودست مرا از روی فرح و سرور بوسید پس من باو گفتم که چگونه است
حال حمار تو گفت قسم بخدا که صحیح است و سلیم و من نمیدانم که ازکجا
بود آنمردی که منت گذاشت بر من و زنده کرد از برای من الاغ مرا من درجواب
او گفتم که چون تو بحاجت خود رسیدی پس سؤال مکن از آنچه معرفت تو بآن
نمی رسد .

ودر کتاب مناقب از بیان بن نافع تفلیسی روایت شده که او گفت وا گذاشتم پدرم
را با اهلحرم خود در موسم حج و قصد کردم که بخدمت موسی بن جعفر ٤ روم

پس چون بخدمت حضرت رسیدم خواستم سلام برایشان کنم حضرت روی بمن نموده فرمود که ای پسر نافع اجر دهد خدا تورا در مصیبت پدر تو بتحقیقکه قبض کرد اورا خدای تعالی در این ساعت پس برگرد و به تجهیز او مشغول شو و من چون این سخن از حضرت شنیدم متحیر بماندم چه بتحقیق واگذاشتم پدر خود را و نبود باو علتی .

پس حضرت فرمود که ای پسر نافع آیا ایمان نمی آوری پس من برگشتم و دیدم که جواری من سیلی بر صورتهای خود می زنند من بایشان گفتم که شما را چه میشود ایشان گفتند که پدر تو مفارقت کرد دنیا را پس من بخدمت حضرت آمدم که سؤال کنم را از آنچه حضرت پنهان داشته که بنماید آنرا بمن پس حضرت فرمود که ای پسر نافع اگر در دل تو است کذا وکذا که میخواهی سؤال کنی از آن پس بدان که منم جنب الله وکلمه باقیه و حجة بالغه .

امر فرمودن جناب امام موسی در گهواره به یعقوب که نام دختر خودرا تغییر ده

از یعقوب سراج مروی است که او گفت وقتی بخدمت حضرت امام جعفر صادق ٤ رفتم و حضرت بر بالای سر امام موسی ٤ که در گهواره بود ایستاده و دست چپ خودرا دراز کرده بود پس امام جعفر صادق ٤ بمن فرمود که نزدیك بیا بجانب مولای خود پس من نزدیك بامام موسی ٤ رفتم و سلام برایشان کردم و جواب سلام را بطریق فصیح گفت پس بمن فرمود که نام دختر خود را که دیروز گذاشتی تغییر ده و در روز گذشته خدا مرا دختری داده بود که اورا چنانکه در اینحدیث ذکر شده فلانه نام گذاشته بودم و چنانکه در کافی است آندختر را به حمیرا نام نهاده بودم پس حضرت صادق ٤ بمن فرمود که اطاعت کن امر اورا پس من نام آن دختر را تغییر دادم

امتحان کردن اهل نیشابور حضرت امام موسی ع را

در کتاب مناقب از ابوعلی بن راشد و غیر او در ذیل خبری طولانی روایت شده
که محصل مضمون آن آنکه جمع شدند بزرگان شیعه نیشابور یعنی بعد از رحلت
امام جعفر صادق ع واختیار کردند از میان جماعت محمد بن علی نیشابوری را
وسی هزار دینار و پنجاه هزار درهم و شقه از ثیاب یعنی بسته از لباس باو دادند ونیز
اجزاء واوراقی چند آوردند که در آنمسائل چند نوشته بودند که معادل هفتاد
ورق میشد و در هرورقی یکمسئله نوشته و باقی آن ورق را سفید گذاشته بودند
که هر که وصی و خلیفه امام جعفر صادق باشد جواب آن مسئله را در تحت آن
نویسد و هر دو ورق را سه سوراخ کرده بودند و بر هر سوراخی مهری زده بودند و
بمحمد بن علی گفتند که این جزوه‌ها را در شب بهر که امام است بده و فردای
آنشب آن اجزا را از او بگیر پس اگر مهر آن اجزا را صحیح یافتی پنج مهر از آنها را
بشکن و نظر کن که آیا جواب از آن مسائل نوشته یا نه پس اگر آن مهر ها را
نشکسته باشد و جواب نوشته باشد بدان که اوست امام که مستحق است این اموال
را و تو بده باو این اموال را و الا بر گردان بجانب ما و در آنحال زنی
که نام او شطیطه بود آمد و یك درهم و مقداری از ریسمان که بدست خود رشته
بود و بقدر چهار درهم می ارزید آورد و بمحمد بن علی نیشابوری داد که بامام
زمان رساند و گفت که خدای تعالی حیا نمیکند از حق و درهم خود را درمیان
دراهم گذاشت پس محمد بن علی بمدینه رفت و بخدمت عبدالله افطح رسید واورا
تجربه نمود و دانست که امام نیست پس از منزل عبدالله بر آمد و باخود میگفت
که (رب اهدنی الی سواء الصراط) یعنی بار خدایا هدایت کن مرا براه راست
محمد بن علی گفت که من در آنحال حیران و سرگردان ایستاده بودم و نمیدانستم
که بکجا روم و چه کنم که دیدم غلامی آمد و گفت که اجابت کن آنکس را که

طلب می کنی پس وی مرا بخانه موسی بن جعفر ع برد و حضرت فرمود که نومید مباش ای ابا جعفر و فزع مکن به یهود و نصاری و بجانب من بیا که منم حجة وولی خدا اما شناسا نگردانید ابوحمزه تورا بمن در مسجد رسول خدا (ص) و بتحقیق که جواب گفتم من تورا دیروز از آنچه در آن جزوها است از مسائل بجمیع آنچه احتیاج دارند بآن پس بیاور تو آن جزوها را و درهم شطیطه را که وزن آن یك درهم و دو دانك است و در کیسه ایست که در آن چهارصد درهم است و ریسمانی که در بسته لباسهای دو برادر بلخی است محمد بن علی گفت که چون این سخن را از حضرت شنیدم عقل از سر من بواسطه گفته حضرت پرواز کرد و آنچه حضرت فرمود آوردم و در پیش روی ایشان گذاشتم پس حضرت درهم شطیطه و ریسمان آنرا بر گرفت و روی بمن کرده فرمود بدرستیکه خدا حیا نمی کند از حق یا ابا جعفر سلام مرا بشطیطه برسان و کیسه بمن عطا فرمود که در آن چهل درهم بود و فرمود که این کیسه را بشطیطه بده و باز گفت که هدیه می فرستم از برای شطیطه پارچهٔ ازکفن های خودرا که پنبه آن از فلان قریه است که از قراء حضرت فاطمه است و بافته آنرا حلیمه خواهر من دختر امام جعفر صادق ع .

بعد از آن فرمود که بشطیطه بگوی که بعد از وصول تو باو و رسانیدن پارچه کفن و دراهم باو نوزده روز زندگانی کند پس باو بگوی که شانزده درهم از آنرا صرف خودکن و بیست و شش درهم دیگر را بگذار که صدقه باشد از برای تو و از برای تجهیز تو و باو بگوی که من متولی شوم نماز بر تورا پس ای ابو جعفر چون تو مرا ببینی که برشطیطه نماز گذارم کتمان کن آنرا و بکس مگوی زیرا که آن باقی دارنده تر است از برای نفس تو و بعد از آن باقی از اموال را بمن داده فرمود که بصاحبان اموال ردکن و مهر از سر آن جزو بر گیر و ببین که من

جواب نوشته ام از مسائل ایشان پیش از آنکه تو آن جزو را بمن دهی پس من
نظر کردم و آن مهرها را صحیح یافتم پس من یکی از آن مهر ها را برداشتم از
وسط آن جزو و دیدم که در آنجا مکتوب است .

مسائل اهل نیشابور و جواب آنها که امام موسی ع نوشت و حاضر شدن آنحضرت بتجهیز و نماز شطیطه در خراسان

چه میگوید عالم ع در مردی که نذر کرد که آزاد کند مملوك قدیم خود را
و از برای او جماعتی از عبید است حضرت بخط خود درجواب نوشته بود که باید
ازاد کند از غلامان خود هر که را قبل از نذر او شش ماه درملك او بوده ودلیل
برصحة آن قول خدای تعالی است که فرموده (والقمر قدرناه الایه) وحدیثی که هر
شخصی که مملوکی شش ماه در ملك او نباشد مملوك قدیم او نخواهد بود پس
دیگر از آن مهرها را از ورقی دیگر بر گرفتم و دیدم سؤال شده که چه می
گوید عالم ع در مردی که قسم خورد بخدا که تصدق کند بمال کثیری پس چه باید
تصدق کند دیدم که در تحت آن بخط شریف آنجناب مرقوم است که اگر صاحب
قسم مالك گوسفندان است باید تصدق کند به هشتاد و چهار گوسفند وهمچنین اگر
صاحب شتران است باید تصدق کند به هشتاد و چهار شتر و اگر از ارباب دراهم
است باید تصدق کند بهشتاد و چهار درم و دلیل بر آن قول خدای تعالی است که
فرموده (ولقد نصرکم الله فی مواطن کثیره) پس ما شمردیم مواطن را که خدا
یاری کرده بود رسول خود (ص) را پیش از نزول این آیه پس یافتیم آنرا هشتاد
و چهار موطن و چون ورق سیم را گشودم دیدم که در آن مکتوب است که چه می گوید عالم
در مردی که نبش کرد قبر میت را و قطع کرد سر میت را و اخذ کرد کفن او را ز جواب بخط
مبارك حضرت مرقوم بود که قطع کرده می شود دست سارق بعلت اخذ کفن از حرز
ولازم می شود او را صد دینار بواسطه قطع رأس میت زیرا که میت بمنزله جنین

است در شکم مادر خود پیش از آنکه دمیده شود در او روح پس گردانیدیم ما در نطفه بیست دینار تا آخر مسئله و چون محمد بن علی بخراسان برگشت یافت آنکسانی راکه حضرت اموال ایشانرا رد فرموده بود که رفته اند بمذهب فطحیه و شطیطه بر حق باقی مانده پس محمد بن علی سلام حضرت را بوی رسانید وداد باو کیسه دراهم و پارچه کفن را و آنچه حضرت فرمودبود باو گفت و چون نوزده روز گذشت شطیطه وفات یافت . محمد بن علی گفت که پس من امام را دیدم که بر شتری سوار است و آمد چون از تجهیز شطیطه فارغ شد بر شتر خود سوار شده بجانب صحرا رفت و بمن فرمود که تعریف کن این حکایت را از برای شیعیان ما و بایشان سلام مرا برسان و بگوی بدرستیکه من و هر که جاری مجرای من باشد از ائمه ع ناچار باید حاضر شود جنائز شمارا در هر بلدی که شما باشید پس بپرهیزید شما خدای را درنفس های خویش .

مؤلف گوید که این بود محصل آنچه در آن روایت ذکر شده بود واین حکایت مشتمل است بر چند معجزه از حضرت چنانکه برشنوندگان مخفی نخواهد ماند و ملخص جواب حضرت از نذر مملوك قدیم آنست که چون حضرت حق در کلام مجید فرموده که (والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم) که ترجمه آن اینست که بتحقیق تقدیر کردیم ما از برای ماه منازلی راکه برگردد بآن منازل در حالتیکه مثل شاخه نخل که متصف بصفت قدم باشد و مردم آنشاخه را قدیم خوانند کج و مقوس شده باشد و چون شش ماه بر شاخه نخل گذرد کج ومقوس شود و در آنحال آنرا قدیم گویند پس وقتی صادق بر امری آید که شش ماه بر آن بگذرد پس چون وی نذر کرده ممالیك قدیم خود را آزاد کند باید هر مملوکی که قبل از نذر بر او شش ماه گذشته باشد که در ملك ناذر بوده باید شخص ناذر اورا آزاد سازد .

و محصل جواب دوم آنکه چون خدای تعالی فرموده که یاری کردیم پیغمبر و اصحاب او را در مواطن کثیره و ما شمار کردیم آن مواطن را که قبل از نزول این آیه بود دیدیم که خدای تعالی در هشتاد و چهار موطن رسول خدا (ص) را با اصحاب آنحضرت یاری فرموده پس دانستیم که مراد از کثیر و کثیره هشتاد و چهار است پس هر که صاحب حیوانی باشد باید که در صورت نذر بکثیر هشتاد و چهار حیوان بدهد و بر این قیاس است دراهم و غیر آن .

و محصل جواب ثالث آنکه چون نبش سرقت نموده کفن میت را از حرز که قبر است و البته قیمت کفن بحد نصاب سرقت که نصف دینار است میرسد پس باید دست راست او را قطع نمود و بواسطه بریدن سر میت باید صد دینار بدهد چه دیه نطفه بعد از آنکه در رحم قرار گیرد بنا بر مشهور بیست دینار است و چون علقه باشد چهل دینار و چون استخوان او بسته شود هشتاد دینار و چون تمام الخلقه شود و روح هنوز ولوج در او نکرده باشد صد دینار است و پس از ولوج روح در جنین دیه کامله است و چون میت بمنزله جنین تمام الخلقه است که هنوز ولوج روح در آن نشده پس دیه آن نیز باید صد دینار باشد .

بیان حکم دفن کسی که در آب غرق شود یا بصاعقه بمیرد

از علی بن حمزه روایت شده که او گفت وقتی بخدمت حضرت امام موسی ع در مکه بودم و صاعقه عظیم آمد که خلقی کثیر از آن صاعقه وفات یافتند پس من بخدمت حضرت رفتم و پیش از آنکه من عرض کنم حضرت ابتدا بسخن فرموده و گفت که یا علی سزاوار است از برای کسیکه در آب غرق شده یا صاعقه باو رسیده باشد که انتظار کشند اورا و دفن نکنند اورا تا سه روز و چون بوی ناخوش از او آید و موت او محقق شود اورا دفن کنند .

پس من عرض کردم که فدای تو شوم گویا تو خبر دادی مرا که جمعی کثیر

زنده دفن شدند حضرت فرمود آری یا علی به‌تحقیق که دفن شدند جمعی کثیر
از مردمان زنده که نمردند مگر در قبور .

خبر دادن آنجناب بمرك یکی از اصحاب خود

ونیز از علی بن ابی حمزه مرویست که موسی بن جعفر ٤ مرا بجانب
مردی فرستاد که در پیش روی او طبقی بود و آنچه در آن طبق بود فلس فلس
می‌فروخت حضرت بمن فرمود که این هیجده درهم را بگیر و باو بده و بگوی که ابو الحسن
باتو میگوید که منتفع شو باین دراهم چه کفایت میکند تورا تاهنگام وفات تو پس چون
من آن دراهم را بوی دادم و پیغام حضرت را باو رسانیدم او بگریست من باو
گفتم چرا گریه میکنی گفت چرا گریه نکنم و حال آنکه تو خبر مرك مرا بمن دادی من باو
گفتم که آنچه در نزد خداست بهتر است از آن چیزی که در آنی پس وی سکوت کرد
و گفت که کیستی تو ای بنده خدا من گفتم که علی بن ابی حمزه ام وی گفت که
چنین خبر داد مرا سید و مولای من که من میفرستم علی بن ابی حمزه را برسالتی
نزد تو علی بن ابی حمزه گفت که من بیست شب صبر کردم پس بجانب اورفتم و او
مریض بود پس بوی گفتم که وصیت کن بمن آنچه خواهی که من آنرا از مال خود
بجای آورم .

وی گفت که چون بمیرم دختر مرا بمردی متدین تزویج کن و بعد از آن
خانه مرا بفروش وقیمت آنرا بخدمت امام موسی ٤ ببر و حاضر شو غسل و دفن
ونماز مرا علی بن ابی حمزه گفت که چون او وفات کرد و او را دفن نمودم دختر
اورا تزویج کردم بمردی متدین ومؤمن و خانه اورا فروختم و قیمت آنرا بخدمت
امام موسی ٤ بردم و ایشان زکوة آنرا برگرفت و طلب مغفرت از برای او
کرد و فرمود که باقی این دراهم را ببر و بدختر او بده .

ونیز از علی بن ابی حمزه مروی است که او گفت امام موسی ٤ مرا فرستاد بجانب

مردی از بنی حنیفه و فرمود که می یابی تو اورا در طرف راست مسجد این نامه مرا باو بده پس من رفتم و نامه آنحضرت را باو دادم وی بخواند و گفت که در فلان روز بجانب من بیا و جواب آنرا بگیر پس من در آن روز که گفته بود بجانب او رفتم و او جواب نوشته حضرت را بمن داد و چون یکماه درنك کردم .

روزی بخدمت آنمرد رفتم که بر او سلام کنم کسی گفت که وی وفات یافت چون سال دیگر شد و من بمکه رفتم بخدمت حضرت امام موسی ع رسیدم و جواب نامه حضرت را دادم آنحضرت فرمود که خدا رحمت کند اورا پس ایشان بمن فرمودند که یاعلی چرا حاضر نشدی جنازه اورا من عرض کردم که فوت شد از من حضور جنازه او .

مؤلف گوید که اعجاز آن حضرت در این حدیث ازجهت اخبار بعدم حضور علی بن ابی حمزه بر جنازه او و تصدیق اوبر آن دعا است .

واز شعیب عقرقوفی مرویست که او گفت من غلام خود مبارك را بادویست دینار وعریضه بخدمت حضرت امام موسی ع فرستادم پس مبارك حکایت کرد چون بمدینه رفتم و ازآنحضرت خبر گرفتم گفتند که بجانب مکه رفته است پس من با خود گفتم میروم تا بخدمت حضرت برسم وچون در شبی از شبها میان مکه ومدینه میرفتم شنیدم که کسی گفت ای مبارك غلام شعیب عقرقوفی من گفتم تو کیستی ای بنده خدا او گفت که منم معتب و بدانکه حضرت امام موسی ع میفرماید که نامه و آنچه با تست بیاور پس من از محمل خود بزیر آمدم و نامه شعیب را باو دادم و با او بمنی رفتم وبخدمت آنحضرت رسیدم و آن دنانیررا درپیش روی ایشان ریختم پس آنحضرت بعضی از آن دنانیررا بجانب خود کشید و بعضی دیگر را بدست مبارك خود بمن داد و فرمود که ای مبارك این دنانیررا بشعیب ده و باو بگوی که برگردان آنهارا

بموضعی که از آنجا برگرفتی چه صاحب آن محتاج تراست بآن پس من آن دنانیررا گرفته از خدمت آن حضرت بر آمدم و بجانب مولای خود برگشتم و باو گفتم که قصهٔ این دنانیر چیست .

شعیب گفت بدرستیکه من طلب کردم از فاطمه یعنی از زوجه خود پنجاه دینار که برروی دنانیر خود گذاشته دویست دینار تمام شود و آنرا بخدمت حضرت فرستم وی اباکرد وگفت که من می خواهم فلان زمین را باین دنانیر بخرم و من در خفیه او آن دنانیر را برگرفتم و التفات بسخن او نکردم بعد از آن شعیب ترازو طلبید و آن دنانیر را وزن نمود پنجاه هزار دینار بود .

تشریف آوردن آنجناب بخیمه ابا خالد وظهور معجزات در آنجا

و از ابو خالد زبالی روایت شده که او گفت وقتی امام موسی ع بمنزل ما فرود آمد در روز بسیار سردی و در سال قحط و ما را قدرت بر تحصیل هیزم نبود که آتش بر افروزیم پس حضرت فرمود که یا ابا خالد هیزم بیاور که آتش افروزیم من عرض کردم که قسم بخدا من دراین موضع یك چوب هیزم سراغ ندارم حضرت فرمود که کلا یا ابا خالد می بینی این راه را در این راه برو چه تو ملاقات کنی اعرابی را که بااو دوبار از حطب است پس آن دو بار را از او بخر و مماسکه در قیمت آن مکن .

ابو خالد گفت که پس من برالاغ خود سوار شدم و روی بآن راه که حضرت فرموده بود رفتم بناگاه اعرابی را دیدم که دو بار حطب داشت من آن دوبار حطب را خریدم و بنزد حضرت آوردم و آن روز را از آن هیزم آتش کردند و من ظرفی از طعام بخدمت حضرت آوردم و از آن طعام تناول فرمود و بعد از آن بمن فرمود که یاابا خالد نظر کن بچکمه ها و نعل های غلامان و آنها را باصلاح بیاور و در فلان روز از فلان ماه انتظار مارا بکش ابو خالد گفت که پس

من ثبت کردم آنروز را وتاریخ آنرا و چون آنروز شد برالاغ خود سوار شدم و چون
یك میل رفتم و در آنجا فرود آمدم دیدم که سواری می‌آید باقطاری از شتران پس
من قصد وی کردم و شنیدم که گوینده می گفت یا ابا خالد من گفتم لبیك فدای تو
شوم فرمود آیا دیدی که وفا کردیم تو را بآنچه وعده دادیم بتو بعد از آن
فرمود که یا ابا خالد چه کردی آن دو خیمه را که مادر آنجا فرود آمدیم من عرض
کردم که فدای تو شوم آنها را بجهة جناب تو مهیا ساخته ام پس در خدمت آن
حضرت آمدم تا در آن دو خیمه فرود آمد بعد از آن فرمود که چه کردی بسا
چکمه و نعلین غلامان من عرض کردم که آنها را باصلاح آوردم پس آنها را بخدمت
حضرت بردم او بمن فرمود که یا ابا خالد حاجت خودرا سؤال کن من عرض
کردم فدای تو شوم خبر دهم تو را بآنچه من در آن بودم من زیدی مذهب بودم
تا آنکه تو تشریف بمنزل من آوردی وسؤال فرمودی از من حطب را وخبر دادی
مرا از حطب اعرابی و وعده فرمودی در فلان وقت خواهی آمد پس من دانستم
که توئی امامیکه فرض ساخته خدا اطاعت اورا پس حضرت فرمود که یا اباخالد
هر که بمیرد و نشناسد امام خودرا او مرده باشد مردن جاهلیت و محاسبه کرده شود
بآنچه در اسلام عمل کرده .

ظهور کرامت از نزد ضریح مقدس امام موسی ع بعد از فوت

در کتاب کشف الغمه است که محمد بن طلحه در کتاب مطالب السؤال گفته
که شنیدم حکایت واقعه عظیم که آنرا بعضی از صدور عراق حکایت کرده اند که
آنواقعه ثابت میکند از برای حضرت امام موسی ع منقبتی شریف و شهادت می
دهد بعلو مرتبه آنحضرت و قرب بجناب احدیت و ظاهر می شود
از آن کرامت بعد از وفات آنحضرت و نیست شکی که ظهور
کرامت بعداز موت بزرگتر است از ظهور کرامت در حال حیات و آن اینست

که یکی از خلفای عظام را نایبی بزرگ کبیر که بر جمیع ممالیك و ممالك خلیفه حکم او روان بود و صاحب سطوت و جبروت و زمانی دراز به نیابت خلیفه و خدمات او مشغول بود و چون بمرد خلیفه را رعایت حقوق او دامن گیر شده خواست که اورا در پهلوی ضریح حضرت امام موسی ٤ دفن کنند پس امر کرد که اورا در آنجا دفن کردند و مشهد مقدس حضرت را نقیبی بود مشهور بزهد وصلاح و ملازم خدمات روضه مقدسه که بوظائف خدمات قیام نمودی و آن نقیب حکایت کرد که چون ویرا در آن موضع شریف دفن کردند پس من شبانه در خواب دیدم که قبر وی شکافت و آتش در آن شعله میکشیدو دودی متعفن و بدبوی از آن بر میخواست که تمام آن روضه را پر کرد و در آنحال حضرت امام موسی را دیدم که ایستاده بود پس مرا باسم خواند وبمن فرمود که بخلیفه بگوی که یافلان واورا باسم خواند که هر آینه بتحقیق متاذی شدم من بمجاورة این ظالم و کلامی خشن فرمود پس چون نقیب بیدار شدمی لرزید ودر کمال خوف و هراس بود پس قلم بر گرفته صورت آن واقعه را بتفصیل بخلیفه نوشت وچون نیمه شب شد خلیفه بجانب روضه مقدس به تنهائی آمد و نقیب را خواند و امر نمود که قبر وی را شکافتند که جسد میت را از آنموضع بموضع دیگر نقل کنند و چون قبر را شکافتند در آن خاکستری سوخته بود و از آن میت اثری نیافتند .

ودر کتاب تحفه الزائر از حسن بن جمهور روایت شده که گفت در سال دویست و نود و شش و آن سالی بود که علی بن حمید بن الفرات وزیر مقتدر شده بود دیدم احمد بن ربیعه کاتب خلیفه را که در دستش علت بهمرسیده بود و بمرتبهٔ رسید که بدبو و سیاه شد و یزید طبیب امر کرد که دست اورا قطع نمایند شاید زنده بماند وهر که اورا میدید شك نمیکرد که اوخواهد مرد پس درخواب دید حضرت امیر ٤ را و عرض کرد که یا امیر المؤمنین ٤ از خدا نمیطلبی که دست

مرا بمن ببخشد حضرت فرمودکه من شغلها دارم ولیکن برو سوی موسی بن جعفر ع که او از برای تو از خدای تعالی میطلبد آنچه خواهی و چون صبح شد محملی طلبید و فرشها در آن محمل انداختند و او را غسل دادند و خوشبو کردند و در آن محمل خوابانیدند و جامه برروی او انداختند و او را ببردند بنزد قبر امام موسی ع پس پناه باو برد و استغاثه و دعاکرد و از تربت حضرت گرفت وبر دست خودمالید تاکتف و دست خودرا بست و چون روز دیگرشد دست خودرا گشود دید که هر گوشت و پوست که بردستش بوده ریخته وبغیر ازاستخوان ها و رگها چیزی نمانده است و بویش برطرف شده چون این خبر به وزیررسید او را طلبید پس وی را در محمل نشانیدندو بردند بجانب وزیر تا آن حال را مشاهده کرد و در اندك وقتی گوشت و پوست دستش روئید و باصلاح آمد و مشغول کتابت شد .

واین شهر آشوب روایت کرده از علی بن الحلال که او گفت هیچ امر دشواری مرا رونداد که بعد از آن بروم بنزد قبر موسی بن جعفر ع و متوسل بآنحضرت شوم مگر آنکه خدااز برای من آسان کرد نیز جماعتی در بغداد زنی را دیدند که می دود پرسیدند که بکجا میروی گفت بسوی قبر موسی بن جعفر ع که دعاکنم از برای پسرم که اوراحبس کرده‌اند مرد حنبلی در آنجا حاضربوداستهزا کرد و گفت پسرت در زندان مرد آن زن گفت که خداوندا از توسؤال می‌کنم بحق آنکسیکه اورا در زندان شهید کردند که قدرت خودرا بمن بنمائی بناگاه پسر آن زن را رها کردند و پسران آن مرد حنبلی راکه باو استهزا کرده بود بجنایت او گرفتند

تحفة الزائر

نمودن جناب امام موسی ع اعداء دین را بداود رقی

در کتاب عیون المعجزات از داودرقی روایت شده که او گفت وقتی بخدمت

امام جعفر صادق ؏ عرض کردم که حدیث بفرما از برای من از دشمنان امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب ؏ و دشمنان اهل بیت نبوة حضرت فرمود که آیا بیان تورا احب است یا عیان من عرض کردم که عیان آنحضرت بامام موسی ؏ فرمود که عصائی حاضر ساز پس آنجناب عصائی آورد و امام جعفر صادق ؏ بامام موسی ؏ فرمود که یا موسی بزن عصا را برزمین و نشان ده ایشان‌را اعدای امیرالمؤمنین و اعدای مارا پس امام موسی ؏ بقوت آن عصا را برزمین زد وزمین شکافته شد و دریائی از آب سیاه رنك عیان آمد امام موسی ؏ عصا را بر آن دریا زد که از میان آب سنگی عظیم سیاه ظاهر شد باز حضرت عصا را بر آن سنك زده سنك بشکافت و از آن دری گشوده شد و تمام آن قوم که دشمنان امیرالمؤمنین ؏ و اهل بیت نبوة بودند در آنجا نمایان شدند که بواسطه بسیاری عدد ایشان بشمار نمی آمدند و ایشان با روهای سیاه و چشمهای کبود بودند که هر یك بزنجیری بسته‌شده بودند وایشان فریاد می کردند که‌یامحمد وزبانه آتش شعله برایشان می کشیدو بصورت ایشان میرسید وکسی میگفت یا آنکه همان شعله آتش می گفت که دروغ می گوئید نیست محمد از برای شما و نه شما از برای محمد داود گفت که من بخدمت حضرت عرض کردم که فدای تو شوم کیانند ایشان فرمود که جبت است و طاغوت و رجس ولعین بن لعین و حضرت پیوسته ایشان را می‌شمرد از اول تا آخر تا آنکه رسید باصحاب سقیفه و اصحاب فتنه و بنوالارزق واوزاع و بنی امیه جدد الله علیهم العذاب بکرة واصیلا بعد از آن حضرت بآنسنك فرمود که بهم جمع شو تا وقت معلوم .

بیان اصحاب فتنه و بنوالارزق و اوزاع

مؤلف گوید ظاهر آنست چنانکه محقق مجلسی در بحار الانوار گفته مراد از اصحاب فتنه طلحه و زبیر و اصحاب ایشان و مراد از بنو الارزق رومیان یا معاویه و اصحاب او باشند بلکه از تتبع اخبار چنان معلوم میشود که پسران

عاص را بنوالارزق می گفتند و مراد از اوزاع سایر جماعات مختلفه باشند چه اوزاع
چنانکه در قاموس است بمعنی جماعات است والله العالم .

رفتن علی بن یقطین بامر جناب کاظم ؏ دریکشب ازمدینه بکوفه و مراجعت او

و نیز در عیون المعجزات از محمد بن علی صیرفی روایت شده که او گفت
اذن دخول طلبید ابراهیم جمال رضی الله عنه از علی بن یقطین و وی او را
اذن دخول نداده و ممنوع از دخول آمد و در آنسال علی بن یقطین بحج رفت و
چون بمدینه رسید و خواست که بخدمت امام موسی ؏ رسد اذن دخول طلبید
حضرت اورا اذن دخول نداد وی از خدمت آنحضرت محجوب ماند چون روز
دیگر شد علی بن یقطین حضرت را ملاقات وعرض کرد که ای سیدمن گناه من چه بود حضرت
فرمود که محجوب داشتم ترا بعلت آنکه داشتی برادرخود ابراهیم جمال را و به
تحقیق که خدا ابا فرموده که مشکور دارد سعی ترا مگر آنکه بیامرزد ترا ابراهیم جمال
پس علی بن یقطین عرض کرد که ای سید و مولای من کیست که مرا در اینوقت
بابراهیم جمال رساند و حال آنکه من در مدینه ام و اودر کوفه حضرت فرمود
که چون شب شود به تنهائی بجانب بقیع برو و بدون اینکه کسی از اصحاب و
غلامان تو مطلع شوند نجیب خودرا زین کرده برآن سوارشو .

مؤلف گوید که نجیب فاضل از هر حیوانی را گویند .

راوی گفت که پس علی بن یقطین در آنشب به بقیع رفت و زمانی نگذشت
که شتر خودرا بر در خانه ابراهیم جمال در کوفه خوابانید .

مولف گوید از این فقره معلوم میشود که مراد از نجیب شتر باشد ومراد
از زین پالانی بوده که بر آن گذارند وعلی ای حال چون علی بن یقطین بدر خانه
ابراهیم رسید در خانه را بکوفت وگفت من علی بن یقطینم ابراهیم از اندرون

خانه گفت که چه می میخواهد علی بن یقطین گفت که امری عظیم مرا روی داد و قسم داد ابراهیم را که اورا اذن دخول دهد پس چون اذن دخول یافته داخل شد گفت ای ابراهیم مولای من اباکرد اینکه قبول کند مرا مگر تو ازگناه من در گذری ابراهیم گفت خدا ترا بیامرزد علی بن یقطین قسم داد ابراهیم را که پای خودرا برصورت علی بن یقطین گذارد پس ابراهیم اباکرد ازآن علی بن یقطین ثانیاً قسم داد ابراهیم را که پای خود را بر صورت من گذار پس ابراهیم مکرر پای خود را بر صورت او میزد و میگفت (اللهم اشهد) بعد از آن علی بن یقطین برگشته بر نجیب خود سوار شد و در همان شب شتر خودرا بردر خانه موسی بن جعفر ٤ درمدینه خوابانید و اذن دخول طلبید اذن دخول یافته بخدمت حضرت رفت و آنجناب قبول فرمود اورا .

معجزاتیکه از آنحضرت درحبس بغداد روی داد

و ابو محمداحمد بن اعثم کوفی درذیل معجزات آنحضرت میگوید که روایت کرد شیخ ابو محمد بن محمد بن علی بن شاذان القزوینی باسناد متصل از علی بن المسیب که گفت مراوعبد صالح موسی بن جعفر ٤ را از مدینه بیرون بردند تا آنکه ببغداد آوردند ویرا و مرا در حبس کردند و مدت حبس من بطول کشید و اهل و اولاد خودرا یاد می کردم پس امام موسی ٤ دانست آنچه در حال من اثر کرده بود مراگفت یابن المسیب همانا که مشتاق شدی بکسان خود در مدینه پس کراهت داشتم که از وی پنهان دارم گفتم بلی یابن رسول الله فرمود که در زیر این سقف رو غسل کن و برخواست و دورکعت نماز کرد پس گفت که بگو بسم الله الرحمن الرحیم و دست بمن ده و چشم خود را بر هم گذار که من می بینم آنچه تو نبینی من دست خودرا بوی دادم تو گفتی زمینی که در میان مابود برداشت و آنکه مراگفت چشم بازکردم بر سر تربت حضرت امام حسین ٤ بودم فرمود که

این تربت جدم حضرت امام حسین است و آنجناب دو رکعت نماز کرد و من نیز نماز کردم آنگه دست مرا بگرفت و فرمود چشم بر هم نه چون چشم بر هم گذاردم و باز کردم بر سر تربت امیر المؤمنین ٤ بودم فرمود که این تربت جدم امیرالمؤمنین ٤ است.

پس آنجناب نماز کرد و من نیز نماز کردم دیگر باره چشم بر هم نهادم و دست بوی دادم و چون چشم باز کردم بمدینه بودم بر سر روضه حضرت رسول خدا (ص) فرمود این روضه جدم رسول خدا (ص) است و این است سرای تو برو و عهد تازه کن رفتم و بتعجیل بیرون آمدم بخدمت امام موسی ٤ و دست خودرا بآنجناب دادم و چشم بر هم نهادم و چون باز کردم خود را بر سر کوهی سبز دیدم و آبی از آسمان بر آن کوه فرود می‌آمد پس وضو ساخت و من وضو ساختم پس وی بانك نماز گفت ناگاه چهل مرد دیدم که در عقب وی ایستادند و ایشانرا امامت کرد بدو رکعت نماز آن وقت مرا گفت که یابن المسیب این است کوه قاف و این جمله اولیاء و اصفیای خدایند که همیشه تضرع بدرگاه خدا می کردند که جمع کند میان من و ایشان پس آنجناب آن مردمان را وداع نمود و مرا گفت دست بمن ده و دست بوی دادم و چشم باز کردم به آن خدای که جد وی را بحق فرستاد که باز در زندان بغداد بردیم انتهی.

هدایت کردن راهب نصرانی شخصی را که طالب حق بود بجانب امام موسی ٤ و رسیدن او بخدمت آنحضرت

در کتاب کافی بسند متعدد از یعقوب ابن جعفر بن ابراهیم روایت‌شده که او گفت وقتی در خدمت حضرت ابوالحسن امام موسی ٤ بودم شخصی نصرانی داخل شد و ما در خدمت آنحضرت درعریض بودیم پس نصرانی عرض کرد که من

از بلادی بعید و سفری پر مشقت بخدمت تو آمده ام و مدت سی سال بود که از خدای تعالی سؤال میکردم که ارشادی فرماید مرا به بهترین آدمیان و بجانب بهترین عباد و اعلم ایشان پس شبی شخصی در عالم رؤیا بجانب من آمد و وصف کرد از برای من مردی را در علیای دمشق و چون بیدار شدم بجانب وی رفتم تا بخدمت او رسیدم و باو تکلم کردم وی گفت که من اعلم ناس در دین خویشم و دیگری اعلم است از من پس من گفتم تو هدایت کن مرا بجانب آنکس که او اعلم است از تو چه من بزرك نمی شمارم سفر را و متحمل می شوم مشقت را و بتحقیق که من قرائت کردم تمام انجیل و مزامیر داود ع را وقرائت کردم چهار سفر تورية را و قرائت کردم ظاهر قرآن را تا آنکه همه را در سینه خود نکاه داشتم .

پس آنشخص عالم گفت که اگر تو علم نصرانیت را می خواهی بدانکه من من اعلم عرب و عجمم بدین نصرانیت و اگر تو علم یهودیت را میطلبی برو بجانب ابن شرجیل سامری که او امروز اعلم ناس است بعلم یهودیت و اگر طلب میکنی علم اسلام و علم تورية و علم انجیل و کتاب زبور وکتاب هود ع و از آنچه نازل شده بر پیغمبری از پیغمبران دردهر تو ودر غیر دهر تو و آنچه نازل شده از آسمان از چیزی که داناشده برآن یادانانشده بآن احدی که دراوست تبیان هرچیز وشفای عالمین وروح هر کس که طلب روح کند وبصیرت بهمرساند کسیکه خدا خواسته درحق او خیر را و دریافته رشد را .

پس من ارشاد می کنم تورا بجانب او پس برو بجانب او و اگر چه بدو پای خود بروی و اگر قدرت نداشته باشی بدو زانوی خود برو بجانب او واگر نتوانی خودرا برزمین بکش و بدست خود حرکت کن و اگر اورا نیز نتوانی صورت خود را برخاك بمال و بجانب او برو من گفتم که مرا قدرت بر مسیر است هم دربدن

و هم در حال وی گفت که پس فی الفور برو بجانب یثرب من گفتم که نمیدانم یثرب کجاست
گفت برو بجانب مدینه پیغمبری که مبعوث شد در میان عرب و اوست نبی عربی
هاشمی پس چون داخل آن شهر شدی سؤال کن از بنی غنم بن مالك بن نجار و
آن بردر مسجد آنشهر است و ظاهر ساز طریقه نصرانیت و طور ایشان را زیرا
که والی آنشهر تنك گرفته بر ایشان و خلیفه اشد از والی است بعد از آن سؤال کن
از بنی عمرو بن مبذول و او در بقیع زبیراست و چون باو رسی سؤال کن از
موسی بن جعفر ع که در کجاست منزل آنحضرت حاضر است یا مسافر و اگر
مسافر است ملحق شو بآنحضرت چه سفر آنجناب نزدیکتر است از آنچه توراه
پیمودی و چون بخدمت او رسیدی عرض کن که مطران علیاغوطه دمشق
مرا ارشاد بخدمت تو نموده و او تورا سلام بسیار رسانیده ومیگوید که من بسیار
مناجات می کنم پروردگار خودرا که بگرداند اسلام مرا بردست تو .

راوی گفت که وی این حکایت را می گفت و ایستاده بود و تکیه بر عصای
خود نموده بعد از آن بآن حضرت عرض کرد که ای سید من اگر مرخص میفرمائی
تا تکفیر کنم از برای تو و بنشینم .

مؤلف گوید که تکفیر چنانکه در مجمع البحرین است خضوع کردن انسان
از برای غیر است چنانکه رعایا از برای دهاقین کنند که دست خودرا برسینه گذار
پس آنحضرت فرمود که اذن میدهم تورا که بنشینی واما مرخص نمیکنم که تکفیر
بجای آوری .

پس وی بنشست و برنسی، که داشت از سر خود بیفکند بعد از آن
عرض کرد که فدای تو شوم اذن میدهی مرا که سخن گویم حضرت فرمود آری چه
تو نیامدی مگر از برای سخن گفتن پس نصرانی عرض کرد که آیا رد می کنی بر
صاحب من سلام را یارد نمیکنی امام موسی ع فرمود بر صاحب تست که خدا

هدایت کند او را و اما تسلیم پس آن در وقتی است که داخل شود در دین ما
نصرانی عرض کرد که اسئلك اصلحك الله یعنی اصلحك الله مرخص میفرمائی که سؤال کنم
از حضرت تو آنجناب فرمود که سؤال کن .

سؤالات نصرانی از جناب امام موسی ع و جواب آنحضرت و بیان تفسیر حم والکتاب المبین

نصرانی گفت که خبر ده مرا از کتاب خدای تعالی که نازل شده بر محمد و ناطق شده بآن و وصف فرموده آنحضرت را به آنچه وصف فرموده جناب امام موسی فرمود که (حم و الکتاب المبین انا انزلناه فی لیلة مبارکة انا کنا منذرین فیها یفرق کل امر حکیم) نصرانی گفت که بفرما چیست تفسیر آن در باطن حضرت فرمود که اما حم پس اوست محمد (ص) و بر این حالت است در کتاب هود ع که نازل شده برا و وهو منقوص الحروف .

مؤلف گوید که این فقره در بحار و تفسیر صافی بعینها ذکر شده و محقق مجلسی و فاضل فیض هر دو از ترجمهٔ آن سکوت کرده اند و آنچه بخواطر فقیر میرسد آنست که مقصود آنچه در کتاب هود ع در رمز و اشاره بحضرت رسالت (ص) شرف نزول یافته بود بلفظ حم بود ولیکن خال تغییر در کتاب هود ع داده اند و حروف آنرا ناقص گردانیده اند یا آنکه مراد آنست که در کتاب هود ع اشاره بنام آن حضرت بدو حرف شده که حا و میم باشد که این دو حرف از نام تامی آنحضرت است و نقص گذاشته شده از نام آن حضرت یکحرف که دال باشد یعنی اگر چه نام مبارك آن حضرت مرکب از سه حرف است که حا و میم و دال باشد لیکن در کتاب هود ع بدو حرف از آن تعبیر شده که بحا و میم باشد و در قرآن نیز مطابق با آن شرف نزول یافته بعد از آن امام موسی ع فرمود که (و اما کتاب المبین) پس آن علی ع است و اما لیلة مبارکه پس آن حضرت فاطمه است و اما قول

حضرت حق که (و فیها یفرق کل امر حکیم) میفرماید که بیرون میآید از او خیر بسیار .

پس مردی حکیم و مردی حکیم و مردی حکیم نصرانی گفت که وصف کن از برای من اول و آخر از این مردان را آن حضرت فرمود که (ان الصفات تشبه) بدرستیکه صفات متشابه است .

یعنی از بیان صفات تورا نفعی حاصل نشود چه صفات محل اشتباه است یا آنکه صفات متشابه بیکدیگر است (ولکن الثالث من القوم اصف لک مایخرج من نسله) یعنی ولکن سیم از قوم را وصف می کنم از برای تو چیزی راکه بیرون می آید از نسل او یعنی سیم از آنجماعت را که حضرت سید الساجدین باشد از برای تو ذکر می کنم که از نسل او چه کسان بیرون آیند و بدرستیکه آن کسانکه از نسل آن حضرت بیرون آیند هر آینه مذکورند در کتابی که نازل شده است برشما اگر تغییر ندهند و تحریف نکنند و کافر نشوند بآن کتاب (وقدیماً مافعلتم) یعنی وشما ازقدیم الایام تغییر دادید کتاب را بلکه تغییر کتاب امری است که تازه در دین شما اختراع شده .

پس نصرانی عرض کرد بدرستیکه من پوشیده نمیدارم برتو آنچه را میدانم و دروغ نمیگویم تورا یاتکذیب نمیکنم تورا و تو نیز دانائی بصدق و کذب گفتار من قسم بخدا که خدا عطا کرده تورا از فضل خود و قسمت رسانیده بتو از نعمت‌های خویش آنچه بخواطری خطور نکند و پوشیده نتوانند داشت آنرا پوشندگان و تکذیب نتواند کرد آنرادروغ گوئی یا آنکه تکذیب نتواند کرد آنراتکذیب کننده پس قول من درآنچه باتو گویم حق است و آنچه را ذکر فرمودی پس او برهمین نهج است که تو ذکر فرمودی .

بیان فرمودن آنحضرت نام مادر مریم ع و روز و موضع وضع حمل اورا

پس امام موسی ع فرمود که اکنون تعجیل کنم بر تو در خبری که نشناسند آن خبررا مگر قلیل از آن کسانیکه قرائت کرده باشند کتب را خبرده مرا که چه بود نام مادر مریم و در کدام روز بود که نفخ دمیده شد در آن روز در مریم و چه وقت از روز بود و در کدام روز مریم وضع کرد حمل عیسی را و درچه وقت از روز وضع حمل او شد.

نصرانی گفت که نمیدانم حضرت امام موسی ع فرمود که اما نام مادر مریم پس آن مرثاست که در عربی معنی آن وهیبه یعنی بخشنده شده است و اما روزی که حمل گرفت در آن روز مریم روز جمعه بود و در وقت زوال و آن روزیکه نازلشد در آن روز روح الامین و نیست از برای مسلمانان عیدی که بهتر از آن روز باشد خدای تعالی معظم داشت آنروز را و معظم داشت محمد (ص) آنروزرا و امر فرمودند که آنروز را که روز جمعه باشد عید قرار دهند و اما روزیکه زائید در آن روز مریم پس آنروز سه شنبه بود و در چهارساعت و نیم از روز گذشته و نهریرا که مریم در کنار آن نهر عیسی را زائید آیا ای نصرانی تو میشناسی آن نهررا نصرانی عرض کرد که نی حضرت فرمود که آن نهر فرات است که درآنجا بود شجره نخل و کرم و هیچ موضعی مثل کنار فرات از برای درخت خرما و انگور نیست.

و اما آن روزیکه مریم زبان از سخن بست و قیدوس اولاد و اتباع خودرا خواند و بیرون رفتند آل عمران که نظر کنند بمریم وچون بمریم رسیدند باو گفتند آنچه را خدای تعالی حکایت فرموده درکتاب شما از برای شما ودر کتاب ما از برای ما پس آیا تو فهمیدهٔ آنرا نصرانی عرض کرد که آری و امروز آن و

حکایت را خوانده ام آیا امری تازه در پیش است حضرت فرمود که تو برنخیزی از
مجلس خود تا آنکه هدایت کند تو را خدای تعالی .

پس نصرانی بآن حضرت عرض کرد که بگوی نام مادر من بسریانیه و به
عربی چیست حضرت فرمود که نام مادر تو بسریانیه عنقالیه بود و نام جد پدری
تو عنقوره و اما اسم مادر تو بعربی پس میستداست و اما اسم پدر تو عبدالمسیح
که در عربی معنی آن عبدالله است چه مسیح را عبدی نبود نصرانی عرض کرد
که راست گفتی و نیکو فرمودی پس بفرما که نام جد من چه بود یعنی نام جد مادری
من چه بود چه نام جد پدری اورا پیش فرموده بود حضرت فرمود که اسم جد تو جبرئیل
بود که بمعنی عبدالرحمن است که من اورا باین اسم در این مجلس نام نهادم
نصرانی عرض کرد که آیا جد من مسلم بود حضرت فرمود آری و کشته شد در
حالتیکه شهید بود چه داخل شدند بر او علمای یهود در غیله و او را بقتل
رسانیدند در منزل او و آن جماعت از اهل شام بودند نصرانی عرض کرد که بفرما
نام من پیش از کنیه من چه بود حضرت فرمود که نام تو عبدالصلیب نصرانی
عرض کرد مرا چه نام میگذاری حضرت فرمود که نام می گذارم تورا به عبدالله
نصرانی عرض کرد که پس من ایمان می آورم بخداوند عظیم و شهادت میدهم که (لااله
الا الله وحده لاشریك له فرداً صمداً) و نیست خداوند چنانکه وصف میکنند
یهود و نه بر صفتی که طایفهٔ از طوائف کفار می شمارند و شهادت میدهم که محمد (ص)
بنده و رسول خداست و خدا فرستاده آن حضرت را بحق و آنحضرت ظاهر ساخت
حق را از برای اهل حق و کور نماندند آنان که بر طریق باطل بودند و شهادت
میدهم که آنحضرت رسول خدا (ص) بود بر جمیع سرخ و سیاه و همهٔ خلائق در
وجوب اطاعت آنحضرت یکسان بودند .

پس بینا شد هرکه بینا شد و کور شدند مبطلان و گمراه شدند آنان که

مخالفت حضرت کردند و شهادت میدهم که ولی خدا سخن فرمود بحکمتهای الهی و اینکه هر که پیش از حضرت رسالت (ص) بود از آشنا همگی سخن گفتند بحکمت بالغه و اتفاق نمودند بر اطاعت الهی و دوری جستند از باطل واهل باطل و از رجس و اهل رجس و مهاجرت کردند از راه ضلالت و گمراهی و یاری کرد خدای تعالی ایشان را از معصیت پس ایشانند از برای خدا اولیا و از برای دین انصار که میترسند از ترك خیرات و امر مینمایند بخیرات ایمان آوردم من بکوچك و بزرك ایشان و ایمان آوردم بکسانیکه ذکر کردم ایشان را و ایمان آوردم بخداوند تبارك و تعالی که پروردگار عالمین است بعد از آن زنار خودرا بریده وصلیبی که از طلا در گردن خود داشت قطع کرد و بخدمت حضرت عرض نمود که امر بفرمای مرا تا بجای آرم آنرا چه آنچه بفرمائی راست میگوئی بمن حضرت فرمود که در اینجا برادری است از برای تو که بود بر مثل دین تو و او مردی است از قوم تو از جماعت ثعلبه و او بود در نعمتی مثل نعمت تو پس با هم مواساة و مجاورت کنید و نیستم من که واگذارم حق شما را در اسلام.

پس آنمرد نصرانی عرض کرد (اصلحك الله) قسم بخدا بدرستیکه مردی هستم غنی و بتحقیق که واگذاشتم سیصد اسب نر و ماده و هزار شتر گذاشتم وآمدم وحق تو در آنها بیشتراست از حق من حضرت فرمود که توئی دوست خداورسول خداتوئی باقی برحال ونسب خویش پس نیکو شد اسلام وی وتزویج کرد بزنی از بنی فهرو حضرت امام موسی ٤ صداق آنزن را پنجاه دینار از صدقات علی بن ابی طالب ٤ دادو اودر مدینه بودو مشغول بخدمات آن حضرت میشد و چون امام موسی ٤ را از مدینه بیرون بردند وی هیجده روز بعد از آن وفات یافت رحمة الله علیه.

رفتن جناب امام موسی بسد ذوالقرنین بیکطرفة العین

در کتاب بحارالانوار از کتاب مشارق الانوار شیخ رجب برسی نقل شده که
او روایت کند از صفوان بن حمران که گفت وقتی امام جعفر صادق ٤ مرا امر فرمود
که ناقه آن حضرت را بر در خانه‌اش برم پس من در آنوقت ناقه ایشان را بر در
خانه بردم که بناگاه حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر ٤ بسرعت بیرون آمد
و در آن وقت شش سال از عمر شریف آن حضرت گذشته بود پس بر پشت آن
ناقه نشست و آن ناقه را بر انگیخت و از نظر من غایب شد پس من با خود
گفتم که (انا لله وانا الیه راجعون) آیا من چه بگویم بمولای خود امام جعفر صادق ٤
در حالتیکه از خانه بر آید و ناقه را طلب کند و چون ساعتی از روز گذشت دیدم
که آن ناقه مانند شهابی بر گشت و عرق از آن ناقه فرو می ریخت و امام موسی
از آن ناقه فرود آمده بخانه رفت پس خادم آمد و مرا گفت که ناقه را بمکان خود
بر گردان و خود مراجعت کن بخدمت مولای خود پس من ناقه را بردم و چون مراجعت
بخدمت مولای خود امام جعفر صادق ٤ نمودم حضرت بمن فرمود که ای صفوان
من امر کردم تورا باحضار ناقه که سوار شود بر آن مولای تو ابوالحسن ٤ .
پس بدرستیکه با خود چنین و چنان گفتی آیا دانستی ای صفوان که آن
حضرت سوار ناقه شده در این ساعت بکجا رفت و بر گشت بدرستیکه او رفت بآن
موضعیکه رفت بآنموضع ذوالقرنین وگذشت اضعاف مضاعف آن و رسانید بهر مؤمن
و مؤمنه سلام مرا .

اسلام آوردن راهبه بر دست جناب امام موسی ٤ و مکالمات راهب با آن حضرت

در کتاب کافی در باب مولد امام موسی ٤ و در کتاب وافی در باب ماجاء

فی ابی الحسن موسی ٤ و در کتاب بحار الانوار در باب معجزات آنحضرت از یعقوب بن جعفر حدیثی طویل الذیل مغلقة العبارات غیر واضحة المعانی ذکر شده که فقیر سراپا تقصیر بترجمه آن پرداخت و بعضی از عبارات آن حدیث شریف را که محتمل از برای معانی متعدده بود بعینها ذکر نمود و آنچه بخاطر میرسید بترجمه آن پرداخت (واللّٰه الهادی الی سبیل الرشاد) و آن چنان است که یعقوب بن جعفر گفت وقتی در خدمت امام موسی ٤ بودم که مردی از رهبانان نجران یمن آمد و با او زنی از رهبانان بود و فضل بن سوار اذن دخول ایشان را از آنحضرت طلبید حضرت فرمود که چون فردا شود ایشان را بر سر چاه ام خیر بیاور یعقوب بن جعفر گفت که چون روز دیگر شد ما بر سر آن چاه رفتیم و یافتیم قوم را که در آنجا فرود آمده اند.

پس حضرت امام موسی ٤ امر فرمود بوریائی که از شاخه نخل بافته شده بود بگستردند و بر آن نشستند پس اول آن زن راهبه زبان بسخن گشوده مسائلی کثیره پرسید و حضرت جواب آنها را فرمود پس از آن حضرت از آن راهبه چیزی چند سؤال فرمود که آن راهبه هیچیك از آنها را نمیدانست و در نزد او علم به هیچیك از آنها نبود پس آن زن راهبه مسلمان شد بعد از آن مرد راهب زبان بسؤال گشود و از هرچه سؤال می نمود حضرت جواب میفرمود پس راهب گفت که بتحقیق بودم من قوی در دین خود و وا نگذاشتم احدی از نصاری را در روی زمین که رسیده باشد بمرتبه من در علم .

و هر آینه بتحقیق که شنیدم مردیست در هند و در هر زمان که خواهد حج می گذارد به بیت المقدس در یکشبانه روز و برمیگردد در همان شبانه روز بزمین هند پس سؤال کردم من از مکان او که در کدام زمین است (فقیل لی انه بالسندان)

مؤلف گوید که لفظ سندان در کتب لغة بنظر نرسید و در قاموس و مجمع البحرین

است که سند نام بلدی است و اسم نهری در هند وظاهر آنست که مراد از سندان آن نهر باشدکه در هند است چنانکه عنقریب انشاء الله العزیز در عبارت راهب خواهد آمد و علی ای حال راهب گفت که پرسیدم از آن کس که خبر داد مرابمکان وی که چگونه این کار در یك شبانه روز از اوصادر شود وی گفت که اومی داند اسم آن چنانی را که ظفر یافت بآن آصف صاحب سلیمان در وقتی که آورد تخت بلقیس را از شهر سبا و آنست که ذکر کرده خدای تعالی از برای شما در کتاب شما و ذکر فرموده از برای ما معشر ادیان درکتابهای ما پس حضرت امام موسی ع باو فرمود که (وکم لله من اسم لایرد) یعنی که بگوی که چند اسم است از برای خدایتعالی که رد نمیشودسائل آن چنانکه در عبارت راهب خواهد آمد یا آنکه ردکرده نمی شود آنچه سؤال کنندبآن اسم. راهب گفت کهاسماءالله بسیارند و اما محتوم از آنها که ردکرده نمیشود سائل او پس هفت اسم است امام موسی ع فرمودکه خبر ده مرا ای راهب از آنچه حفظ داری تو از آن هفت اسم . راهب گفت قسم بخداوندیکه فرو فرستاده تورية را بر موسی وگردانید عیسی را عبرة از برای عالمیان و محل امتحان از برای شکر اولوالالباب و گردانید محمد را برکت و رحمت وگردانید علی ع را عبرة و بصیرة و گردانید او صیا را از نسل آنحضرت ونسل محمد(ص) کهمن نمیدانم هیچیك ازآن اسما را و اگر می دانستم آنرا مرا حاجت نبود بسخن گفتن با تو و نمی آمدم بخدمت تو و سؤال نمیکردم از تو حضرت امام موسی ع باو فرمود که بر گرد بحکایت شخص هندی .

بیان کردن حال راهب سندانی را راهب بجهت امام موسی ع وهدایت یافتن او با نحضرت

راهب گفت که شنیدم اسمائی چند هست و نمیدانم باطن وظاهر آنهارا و نمیدانم که چه چیز است وچگونه است آنها و نمیدانم طریق خواندن آنها را یعنی گفت که آن شخص سندانی عالم است بآنها با بعضی ازآنها پس من رفتم تا بسندان هند رسیدم و از احوال آنمرد سؤال کردم مراگفتند که وی دیری در کوهی بناگذاشته و در آنجا منزل دارد و از آنجا بیرون نیاید و دیده نشود مگر در سالی دو بار و اهل هند راگمان آنست که خدای تعالی چشمهٔ در دیرا وجاری ساخته و میگویند که زراعت میکند خدای تعالی از برای او بدون اینکه وی خود حرث کند پس بجانب خانه او رفتم و چون بدر خانه اورسیدم سه روز نشستم و در آن سه روز دق الباب نکردم و در صدد گشودن آن در بر نیامدم وچون روز چهارم شد خدا آن در راگشود و ماده گاوی آمد که بر پشت آن باری از هیزم بود و پستانهای خودرا میکشید و نزدیك بود آنچه در پستان اوست از شیر بیرون آید .

پس آن گاو در راگشود و من از پی آن گاو رفته داخل شدم پس یافتم مردی را که ایستاده است و نظر میکند بآسمان پس میگرید و نظر میکند بزمین پس میگرید و نظر میکند بکوهها پس میگرید من گفتم (سبحان الله ما اقل ضربك فی دهرنا هذا) یعنی چه بسیار کم است مثل تو در زمان ما .

پس آنمرد مراگفت که قسم بخدا که نیستم من مگر حسنهٔ از حسنات مردی که تو اورا در پشت سر خود گذاشتهٔ .

بیان اینکه بیت المقدس بیت آل محمد است و معنی خطیرة المحاریب

من گفتم که خبر بمن رسیده که در نزد تو اسمی است از اسماء الله که بواسطه آن در یکشبانه روز میروی به بیت المقدس وبر میگردی بخانه خود آنمرد مرا گفت که آیا تومیشناسی بیت المقدس را من گفتم که نمی شناسم بیت القدس را مگر بیت المقدسی که در شام است (قال لیس بیت المقدس ولکنه البیت المقدس وهو بیت آل محمد) (ص) یعنی آنمرد گفت آن موضعی که در شام است بیت المقدس نیست ولیکن بیت المقدس بیت آل محمد است .

پس من گفتم آگاه باش که من نشنیده بودم این معنی را تا این روز که بیت المقدس بیت آل محمد (ص) است وی گفت که آن موضع که در شام است در آن موضع بود محاریب انبیاء ع و آنرا خطیرة المحاریب می گفتند تا آنکه زمان فترة که میان محمد ص وعیسی ع بود رسید و نزدیك شد بلا از اهل شرك و نازل شد ناخوشیها در خانه های شیاطین .

پس نقل کردند و تبدیل کردند اسماء را یعنی خطیرة المحاریب را که نام آنموضع بود تبدیل به بیت المقدس کردند ونام آنموضع را بیت المقدس گذاشتند واین است قول خدای تعالی که باطن و ظاهر آن ازبرای آل محمد است مثل اینکه فرموده (ان هی الا سمیتموها انتم و آبائکم ما انزل الله بها من سلطان) ترجمه اش اینست که نیست این اسماء مگر اسمائی که اسم گذاشته اید شما و پدران شما که فرو نفرستاده خدا بآنها دلیلی .

مرد رهبان گفت پس من بمرد هندی گفتم که من بجانب تو از بلاد بعیده آمده ام که متعرض شده ام بسبب تو در یاها و غموم وهموم و خوف را وصبح و شام کرده ام در حالتیکه مأیوس بوده ام از هرچیزی مگر آنکه میخواستم که نائل باشم بحاجت خود .

پس آنمرد مرا گفت من نمیدانم که حامله شده باشد بتو مادر تو مگر در وقتی که بتحقیق حاضر شده باشد مادر تورا ملکی کریم و نمیدانم اینکه پدر تو دروقتی که اراده کرده باشد نزدیکی بمادر تو را مگر آنکه بتحقیق غسل کرده باشد و نزدیکی کرده باشد بامادر توبرطهرو گمان نمیکنم مگر اینکه بتحقیق که بوده است پدر تو در آن ماهی که نزدیکی کرده با مادر تو درس خوانده باشد یادرس گفته باشد سفر رابع از توریة را پس ختم شده باشد از برای او یا آنکه از برای تو بخیر بر گردتو بآن راهی که آمدهٔ و برو تا اینکه فرود آئی بمدینه محمد (ص) که آنشهر را طیبه می گفتند و بتحقیق که بود اسم آنشهر در جاهلیت یثرب و چون بآنجا رسیدی قصد کن موضعی را در آنشهر که آنرا بقیع میگویند بعد از آن سؤال کن از خانهٔ که آ را دار مردان می نامند و در آنجا فرود آی و سه روز در آنجا اقامه کن بعد از آن سؤال کن شیخ اسودرا که بردر بقیع منزل دارد و بوریا می بافد که بوریا را در آنشهر خصف می نامند و مهربانی کن باآنشیخ و بگو از برای آنشیخ که فرستاده است مرا بسوی تو کسیکه هم منزل بود با تو درزاویهٔ خانهٔ که درآن چهار چوب نصب شده بود پس سؤال کن اورا از فلان بن فلان یعنی موسی بن جعفر بن محمد ؏ وسؤال کن ازاو که در کجا است مجلس آنحضرت و سؤال کن اورا که درچه ساعت حضرت بآنجا می آید و چون بنماید او تو را یا وصف کند او را از برای تو و تو بشناسی آنحضرت را بآن صفت و زود باشد که من نیز وصف کنم او را از برای تو .

مرد رهبان گفت بآنمرد هندی گفتم که چون ملاقات کنم من آن حضرت راچه باید کرد نسبت باو وی در جواب من گفت که سؤال کن آنحضرت را (عماکان و عما هو کائن) و سؤال کن از معالم دین هر که گذشته و هر که باقی مانده .

پس حضرت امام موسی ع براهب فرمود بتحقیق نصیحت کرد او تو را که ملاقات کردی ازاو .

بعداز آن راهب عرض کرد فدای تو شوم . نام آنمرد هندی چیست حضرت فرمودکه نام او متمم بن فیروز است و او از پسران اهل فرس است که ایمان آورد بخدای وحده لا شریك له و عبادت کرد خدای را باخلاص و یقین و چون از قوم خود ترسید فرار کرداز ایشان پس بخشید خدای تعالی اورا حکمتها و هدایت کرد اورا بسبیل ارشاد و گردانید اورا از متقین و شناسائی افکند میانه او ومیانه عباد مخلصین خودو نیست سالی مگر آنکه زیارت کند او مکه را درحالتیکه حج گذارد و در اول هر ماه عمره آورد و بیاید از مکان خود از هند بمکه از جهة فضل و یاری خدای تعالی در حق او(کذلك نجزی الشاکرین) یعنی وچنین جزا دهد خدای تعالی شکرگزارندگان را .

و نیز راهب سؤال کرد از آنحضرت مسائل بسیار و حضرت جواب هریك از آنها رافرمود پس حضرت سؤال فرمود از راهب از چیزی چندکه که نبود در نزد راهب هیچ چیزی از آنها و حضرت خبر داد راهب رابآنها

سئوالات راهب ازجناب امام موسی ع وجواب انحضرت واسلام آوردن او بدست آن جناب

بعد راهب عرض کرد که خبرده مرا از هشت حرف که نازلشدوظاهر شد در زمین از آن هشت حرف چهار حرف و باقی مانده است در هوا از آن هشت حرف چهار حرف که بر چه کس نازلشد آن چهار حرفی که در هواست و کیست که تفسیر کند آن چهار حرفی که درهواست؟حضرت فرمود که آنکس قائم ماست که خدا فرو فرستد آن چهار حرف رابروی پس تفسیر کند آن چهارحرف راونازل سازدبر قائم چیزی راکه نازل نساخته باشدبر صدیقین ورسل و مهتدین پس از آن راهب عرض کرد

خبر ده مرا از دو حرف از آن چهار حرفی که در زمین است که آنها چیست آنحضرت فرمود که خبر میدهم تورا بتمام آن چهار حرفی که در زمین است اما اول آنها این است (لا اله الا الله وحده لا شریك له باقیاً .

مؤلف گوید چنانکه در وافی است باقیاً در عبارت آنحضرت محتمل است که صفت از برای آله باشد یعنی نیست الهی که باقی باشد موجود و محتمل است که حال باشد از وحده یعنی یکانه است در حالتیکه باقی است پس حضرت فرمود که کلمه ثانیه این است (محمد رسول الله مخلصاً) .

مولف گوید نیز چنانکه در وافی است مخلصاً محتمل است بصیغه فاعل و حال باشد از رسول الله و محتمل که بصیغه مفعول و مفعول له باشد از برای فعل محذوفی که ارسله باشد یعنی فرستاد او را در حالتیکه خالص گردانیده شده بود از نقایص باز حضرت فرمود که کلمه ثالثه این است (نحن اهل البیت کلمات الله) یعنی مائیم اهل بیت کلمات خدا باز فرمود که کلمه رابع این است (شیعتنا منا و نحن من رسول الله و رسول الله من الله بسبب)

مؤلف گوید که بسبب متعلق است بشیعتنا و دو معطوف برآن و سبب چنانکه در قاموس است بمعنی حبل است و هرچه توصل جسته شود بواسطه آن بغیر یعنی شیعه ما از ماست بسبب توصل بما و ما از رسول خدائیم بواسطه توصل ما بآنحضرت و رسول خدا از خداست بواسطه توصل آن حضرت بحق پس راهب گفت که شهادت میدهم به یگانگی خدا و اینکه محمد رسول خداست و اینکه آنچه آنحضرت از نزد خدا آورده حق است و شهادت میدهم باینکه شمائید صفوت الله از خلق و ان شیعتکم المطهرون المستدلون .

مولف گوید که محتمل است مستدلون بدال مهمله و بصیغه اسم مفعول خوانده شود یعنی و شهادت میدهم باینکه شیعه شما دلیلان راه خدایند و محتمل است که مستدلون بدال مهمله و بصیغه اسم فاعل خوانده شود یعنی شهادت میدهم که

یعیان شما مطهرون اند و استدلال کنندگانند بر حقیت ما و محتمل است که
ال معجمه و بصیغه مفعول خوانده شود و معنی آن باشد که شهادت میدهم که
یعیان شما مطهرونند و در دنیا ذلت یافته گان و شهادت میدهم که از برای شیعیان
ما است عاقبت البته و الحمد لله رب العالمین .

پس امام موسی ع فرمود که جبه از خز و پیراهنی قوهنی که آن نوعی از
اب پاکیزه است باطیلسان و چکمه و عرق چینی آورده باو عطا فرمود و حضرت
از ظهر را گذارد و براهب فرمود که خود را ختنه کن راهب عرض کرد که فدای
شوم مرا در روز هفته ولادت ختنه کردند .

باب پنجم

شرح ادله و نصوص داله بر امامت امام همام باب قضاء الحوائج الی الله تعالی امام کاظم موسی بن جعفر ابی ابراهیم علیه الصلوٰة و التسلیم

در مجلدات سابق نگارش یافت که بنا بر طریقه حقه امامیه نصب امام ع در
زمانی از ازمنه و در هر وقتی از اوقات لطف است و در محل خود ثابت و
ق شده که لطف یعنی مقرب بطاعت و مبعد از معصیت خداوندی است به
یتی که مؤدی بالجاء نشود بر خدای تعالی واجب است و در هیچ وقت زمین از
ت خالی نباشد .

پس بر خدای تعالی بعد از حضرت امام جعفر صادق ع نصب امام واجب
و چون بعد از آن حضرت بغیر از عبدالله افطح که دعوی امامت کرد و دعوی
اله که سابقاً در مجلد هشتم نگارش یافت باطل و فاسد بود و فساد دعوی او
کثری از خلائق ظاهر و هویدا آمد پس باید امامی منصوب از جانب خدای
در میان خلایق باشد و بغیر از امام موسی ع که شایسته این امر و مدعی
ت بود دیگری مدعی امامت نشد پس ناچار باید آن حضرت امام بحق و بر

خلایق تصدیق بامامت آنجناب واجب و لازم باشد .

و نیز بعد از ظهور معجزات لا تعد ولا تحصی که شنیدی از حد تواتر بالمعنی بمراتب شتی متجاوز است با وجود دعوی امامت از آن حضرت که اظهر من الشمس است باید بعد از پدر بزرگوارش ٤ امام باشد .

و نیز در مجلدات سابق گذشت که در احادیث متعدده نام هر یك از ائمه اثنی عشر علیهم صلوات الله الملك الاکبر ذکر شده که از جمله ایشان بعد از حضرت امام جعفر صادق ٤ آن حضرت است .

و نیز چنانکه مکرر بآن اشاره شد شعر

آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رومتاب

هر که در احوال و اطوار و علوم آن حضرت که از موافق و مخالف نقل شده نظر کند داند که آن بزرگوار امام بحق و ولی مطلق است .

و نیز نصوص خاصه بر امامت آن حضرت از آبای گرامش چندان شرف صدوریافته که ازحد تواتر بیرون است چنانکه شیخ مفید قدس سره در کتاب ارشادگفته است از جمله کسانیکه روایت کرده اندتصریح جناب امام جعفر صادق٤ را بنص بر امامت پسر خود امام موسی ٤ جمعی کثیرند از شیوخ اصحاب حضرت صادق ٤ وخاصه و بطانه و ثقات صالحین رحمة الله علیهم اجمعین که از جمله ایشان است مفضل بن عمرجعفی و معاذ بن کثیر و عبدالرحمن بن حجاج و فیض بن مختار و یعقوب بن سراج و سلیمان بن خالد و صفوان جمال و غیر ایشان که بطول میکشد کتاب بذکر اسامی آنها .

ونیز روایت کرده اند تصریح بآن مدعا را از آن حضرت برادران امام موسی٤ مثل اسحق وعلی که بودند آن دوبزرگوار درمراتب فضل و ورع بمرتبه که از دو کس انکار بر ایشان واقع نشده .

نص فرمودن حضرت صادق ع در باب امامت امام موسی ع

در کتاب عیون اخبارالرضا بسند متعدد از یزیدبن سلیط روایت‌شده‌که او گفت در راه مکه بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع رسیدیم و ما جمعی بودیم پس من بخدمت آن‌حضرت عرض کردم‌که پدر و مادرم فدای تو باد شمائید ائمه مطهر و از مرگ چارهٔ نیست و از کسی در نگذرد پس الفا بفرما بمن چیزی را که من الفا کنم آنرا بهر که بعد از من باشد یعنی بفرما بمن که بعد از تو امام کیست حضرت امام جعفر صادق ع فرمود آری چنان می کنم پس فرمود که اینجماعت اولاد من اند و این است سید ایشان و اشاره فرمود بجانب امام موسی ع و فرمود که در اوست علم و حکمت و فهم و سخا و معرفت بآنچه احتیاج دارند مردم در آنچه اختلاف کرده اند در آن از امر دین ایشان و در اوست حسن خلق وحسن جوار واوست بابی از ابواب الهی عز وجل و دراو چیزی دیگر است که از همه آنها بهتر است .

پس پدرم بخدمت آن‌حضرت عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد آن‌امر چیست؟ فرمود که آن اینست که بیرون آورد خدای تعالی از او غوث وغیاث و علم و نور و فهم وحکمت این امت‌راکه آنمولود بهتر ین نشو کنندگان باشد‌که حفظ فرماید خدای تعالی بسبب اودماءرا واصلاح آورد ذات البین را و جمع کند باو پراکند گیهای امور وتفرقه ایشان راو بپوشاندباو برهنه کان‌راو سیر سازد بواسطه او هر گرسنه را و ایمن‌گرداند بسبب او هر خائف را و فروفرستد بواسطه او باران را وقبول‌کنند امر اورا بندگان خدای و اوبهترین اشخاص‌باشد در حالت پیری و در حالت جوانی‌که بشارت‌دهد عشیره خودرا پیش از زمان بلوغ خود که قول او حکمت باشد و سکوت او علم و حلم و ظاهر سازد از برای ناس آنچه را اختلاف کنند در آن .

پس پدرم عرض کرد(بابی انت وامی) یعنی پدرم ومادرم فدای تو باد پس خواهد آمد از برای او ولدی بعد از او یعنی آیا امامت بان حضرت یعنی به پسر امام موسی ع که حضرت امام رضا ع باشد ختم شود یا آنکه بعد از آن حضرت نیز امامی دیگر باشد بعد از آن امام جعفر ع قطع فرمود سخن را .

یزید بن سلیط که راوی این حدیث شریف است گفت که پس از آن من بخدمت موسی بن جعفر ع رسیدم و به آن حضرت عرض کردم (بابی انت و امی) میخواهم که خبر دهی مرا آنچه خبر داد مرا پدر بزرگوار تو حضرت فرمود که پدر من درزمانی بود که این زمان مثل آن زمان نیست یعنی زمان پدرم تقیه بشدة این زمان نبود بواسطه شدة تقیه آنچه پدرم بیان فرمود من نتوانم که بمثل آن بیان کنم یزید گفت من عرض کردم که (من ترضی منك بهذا فعلیه لعنة الله) یعنی هر که راضی شود از تو بمثل این که تو بفرمائی که این زمان تقیه است و سکوت کند و در صدد آن بر نیاید که از تو جواب شنود و حق بر او معلوم شود پس بر او لعنت خدا باد .

بیان خوابدیدن امام موسی ع رسول خدا و علی مرتضی را و وصف فرمودن سید انبیاء حضرت امام رضا علیه السلام را

یزید گفت که چون من این سخن را عرض کردم آنحضرت بشدت بخندید و فرمود که خبر میدهم تورا یا ابا عماره بدرستیکه من بیرون آمدم از منزلم ووصیت کردم بوصیتی ظاهر به پسران خود و ایشانرا با پسر خود علی شریك گردانیدم در وصایت و اورا یعنی امام رضا ع را منفرد ساختم بوصایت خود در باطن و هر آینه بتحقیق که دیدم رسول خدا (ص) را در خواب و جناب امیر المؤمنین ع با آن حضرت بود (ومعه خاتم و سیف و عصاء وکتاب و عمامة) یعنی با رسول خدا یا امیرالمؤمنین ع بود خاتمی وشمشیری وعصائی وکتابی و عمامهٔ پس من بخدمت

رسول خدا (ص) یا آنکه بخدمت امیرالمؤمنین ع عرض کردم که چیست
این ؟ حضرت فرمود که اما عمامه پس سلطنت الهی است و اما شمشیر پس عزت
خداوندی است و اما کتاب پس آن نور خدائی است عز و جل و اما عصا پس
آن قوة الله است و اما خاتم پس آن جامع این امور است بعد از آن رسول
خدا (ص) فرمود که پس امر یعنی امر امامت بیرون رفت بجانب پسر تو علی و پس
از آن حضرت امام موسی ع بمن فرمود که ای یزید این حکایت و ودیعه و امانت
است در نزد تو و خبر مده بآن مگر عاقلی را یا بنده را که ممتحن ساخته باشد
خدایتعالی دل اورا از برای ایمان یا شخصی صادق و کفران مورز نعمتهای الهی را
و اگر تو سؤال کرده شوی از شهادت بر این امر پس تو اداکن شهادت خود را
بدرستیکه خدایتعالی میفرماید که (ان الله یامرکم ان تؤ واالامانات الی اهلها که
ترجمه اش این است بدرستیکه خدای تعالی امر می کند شما را که اداکنید
امانات را باهل امانات و باز خدای تعالی امر می فرماید (ومن اظلم ممن کتم شهادة
عنده من الله) ترجمه این است کیست ظالم تر از آنکسیکه کتمان کند شهادتی
که در نزد اوست از خدایتعالی .
پس من عرض کردم قسم بخدا که نیستم من که آشکارا کنم آنرا ازبرای غیر اهل
حق و کتمان کنم شهادت خود را از اهل حق هرگز بعد از آن یزید گفت که
امام موسی ع پس از آنچه گذشت فرمود که وصف کرد رسولخدا (ص) علی ع را
ازبرای من و فرمود که علی پسر تو آن کسی است که نظر می کند بنور الهی و می
شنود به تفهیم الهی و سخن گوید بحکمت الهی که صواب گوید و خطا نکند و دانا باشد
و جهل نورزد بتحقیق که پر شده است از علم و حکمت و چه بسیار کم است
است مقام تو با او یعنی رسول خدا (ص) فرمود که چندان نگذرد که من وفات یابم
و ازاو مفارقت کنم و این است و جز این نیست که آن یعنی زمان بقای من چیزی

است که گویا نبود پس چون تو برگردی از سفر خود باصلاح آور امور خودرا و فارغ ساز خویشرا از آنچه اراده داری زیراکه تو منتقل شونده از او و مجاور خواهی شد غیر از اورا پس جمع کن اولاد خودرا و شاهد بگیر خدایرا بر همگی ایشان (وکفی بالله شهیداً) بعد از آن امام موسی ع فرمود یا یزید به درستیکه من رحلت کنم در این سال و علی پسر من که هم نام علی بن ابیطالب و علی بن الحسین است خداعطافرموده باو فهم وعلم و نصرت و ردای علی بن ابیطالب را و نیست ازبرای او که تکلم کند مگر بعد ازهارون الرشید بچهارسال وچون چهار سال از مردن هارون بگذرد پس تو سؤال کن از ازآنچه رابخواهی که اوجواب گوید تو را انشاء الله .

مؤلف گوید که درکتاب کافی فقره اول این روایت ترك شده و فقره ثانی تا آخر باندك اختلافی نقل شده واگر چه این فقره مناسب با جلد دهم است که اگر خدا توفیق تالیف آن مجلد را کرامت فرماید در آنجا نگارش یابد لیکن چون بر عمر اعتمادی نیست خصوص در این روز ها که غره شهر شوال از سال یکهزار و دویست و شصت و دو هجری است که وبای عام در اکثر ممالك بهم رسیده و درحوالی این بلده طیبه نیز شایع گشته اگر چه هنوز سرایت باصل بلده ننموده است (اللهم ادفع عنا البلاء بحق سید الانبیاء) ونیز این فقره مشتمل است بر معجزه آنحضرت باخبار ولادت امام محمد تقی ع و امام رضا ع پس بجهة اطلاع ناظران در این دفتر مرقوم قلم خجسته رقم میشود .

و در کتاب کافی نیز ازیزید بن سلیط روایت شده که او گفت بخدمت امام موسی ع در عرض راه مکه رسیدم و ما اراده عمره داشتیم پس به آنحضرت عرض عرض کردم فدای تو شوم آیا میشناسی این موضع راکه ما درآن هستیم حضرت فرمود آری پس بگوی که آیا تو یاد داری اینموضع را یعنی آنچه در اینموضع

اقع شد من عرض کردم آری من و پدرم ملاقات کردیم تو را در اینموضع و
ِ درخدمت پدر بزرگوارت امام جعفر صادق ٤ بودی و برادران تو نیزدرخدمت
ن حضرت بودند پس پدرم به پدر بزرگوارت عرض کرد پدر و مادرم فدای تو
اد شما همگی ائمهٔ اید مطهر و موت چیزی است که احدی را از آن چارهٔ نیست
س حدیث کن از برای من چیزی راکه من روایت کنم آن را از برای کسی که
اگذارم من آنرا بعد از خود آن حضرت فرمود آری چنین کنم و آنچه نگارش
فت تا آنجا که آنحضرت فرمود وصی خود گردانیدم حضرت امام موسی ٤ را
ِ باطن و بعد از آن فرمودکه اگر بود امر باختیار من هر آینه میگردانیدم
ن امر را یعنی امر امامت را در پسرم قاسم بواسطه محبت و رأفتی که مرا باوست
لیکن این امر از جانب خداوند عز و جل است که خدا قرار میدهد آنرا در
کجاکه خواهد و هر آینه بتحقیق که خبرداد مرا باو یعنی بحضرت امام رضا
یه السلام رسول خدا (ص) و نمود اورا بمن و نمود بمن کسانی راکه با او خواهند
د و همچنین است که وصی نگرداند احدی از ما احدی را تا آنکه خبردهد
نکس رسول خدا وجدم علی بن ابیطالب و دیدم من با رسول خدا خاتمی وسیفی
بمن فرمود که امر کن علی را چون وفات یابی تو را غسل دهد و کفن کند
ِ اکه او طهر است از برای تو و مستقیم نیست تطهیر تو مگر باین نحو زیرا که غسل
ند معصوم را مگر معصوم و بگوی که صف کشند برادران و عموهای او در عقب
یعنی بجهة نماز بر تو پس بگوی که تکبیر گوید بر تو نه تکبیر (فانه قد استقامت
یته) یعنی آنچه گفتم که نه تکبیر بگوید بر تو بواسطه آنست که ثابت شود وصیت و
ت او زیرا که جایز نیست نه تکبیر گفتن بر امام مگر از وصی و وای او وجمع
تو در حالت حیات خود اولاد خود را و شاهد گیر ایشان را براین کار و
ِ گیر خدای عز وجل را (وکفی بالله شهیدا) یزید گفت که بعد از آنچه

گذشت حضرت امام موسی ع بمن فرمود که من قبض روح شوم در این زودی و امر مفوض گردد به پسرم علی ع که هم نام علیست و علی اول علی بن ابی طالب علیه السلام است و علی ثانی علی بن الحسین است و عطا کرده شده به پسرم علی فهم و علم و نصرة وود و دین علی اول و محنت و صبر بر مکروهات علی ثانی و نیست از برای پسرم علی که سخن گوید مگر چهار سال بعد از موت هارون بعد از آن حضرت امام موسی ع بمن فرمود که ای یزید چون بگذری تو باین موضع و ملاقات کنی پسرم علیرا و زود باشد که ملاقات کنی اورا پس بشارت ده تو اورا که زود باشد که متولد شود از او پسری که امین باشد و مأمون و مبارك و زود باشد که خبر دهد پسر من تورا که تو ملاقات کردهٔ مرا پس تو در آنحال خبر ده او را باینکه جاریه که متولد شود از آن جاریه پسر او جاریه ایست از اهل بیت ماریه جاریه رسول خدا (ص) مادر حضرت ابراهیم پسر رسول خدا (ص) و اگر قدرت بهمرسانی براینکه بآن جاریه سلام مرا برسانی پس برسان بآنجاریه سلام مرا .

مکالمات جناب امام رضا ع با یزید بن سایط

یزید گفت بعد از آنکه حضرت امام موسی رحلت فرمود من بخدمت حضرت علی بن موسی الرضا رسیدم و پیش از آنکه من سخنی بگویم آن حضرت بمن فرمود که ای یزید چه می گوئی تو در باب عمره من عرض کردم که پدرم و مادرم فدای تو باد این امری است که مفوض است بتو و نیست از برای من تفقهی و دانشی در آن حضرت فرمود که سبحان الله نیستیم ما که تکلیف کنیم تو را و کفایت بکنیم امر تورا.

یعنی آنحضرت فرمود که گمان کردی ما میخواهیم تکلیف کنیم تورا به بیان مسائلی که نمیدانی آنرا و از تو سؤال از مسائل عمره کنیم و این امری است عجیب که تو چنان

امیدی بلکه میخواستم ببینم که توچه می‌گوئی و با تو سخن بگویم یزید گفت پس در خدمت آنحضرت از آن موضع گذشتیم و رفتیم بآن موضعیکه در آنجا پدرم باحضرت امام جعفر صادق ع و من با حضرت امام موسی مکالمه نمودیم و چون بآن موضع رسیدیم امام رضا ع مبادرت بسخن فرموده گفت که ای یزید به درستیکه در اینموضع بسیاری از اوقات ملاقات کردی تو همسایگان و عمو های خودرا من عرض کردم آری و آنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت عرض کردم ایشان فرمودند که اما جاریه پس هنوز بمن نرسیده و چون او بمن رسید تو تبلیغ کن باو سلام پدر گوارم را .

بیان حال مادر امام جواد ع و نص فرمودن بامامت انحضرت

پس در خدمت آنحضرت از آنجا گذشتیم و بمکه رفتیم وآن حضرت درآنجا آنجاریه را در آنسال خرید و زمانی نگذشت که وی از آن حضرت حامله شد و پسریرا که امام رضا ع خبر داده بود یعنی امام محمد تقی ع از او متولد شد یزید گفت که بودند برادران امام رضا ع که امید داشتند که ارث برند از آن حضرت (فعادونی اخوته من غیر ذنب) یعنی چون حضرت امام محمد تقی ع متولد شد و من پیش از تولد آن حضرت بشارت ولادت آن حضرت را بفرموده جناب امام موسی ع به امام رضا ع دادم و برادران آن جناب مأیوس از ارث بردن از آن حضرت شدند پس عداوت ورزیدند نسبت بمن بدون اینکه گناهی از من نسبت بایشان صادر شده باشد .

پس اسحق پسر جناب امام موسی ع که از برادران امام رضا از جمله امیدواران ارث بردن از امام رضا ع بود بسایر برادران خود گفت که قسم بخدا (لقد رأیته و انه لیقعد من ابی ابراهیم ع بالمجلس الذی لا اجلس فیه انا . یعنی هر آینه بتحقیق که دیدم من اورا یعنی یزید بن سلیط

مؤلف ۳ مد

راکه نشسته بود او با امام موسی ٤ در مجلسی که نمی نشینم من در آن مجلس و ممکن است که مرادآن باشد که اسحق بعد از ولادت حضرت جواد ببرادران خود گفت که قسم میخورم بخداکه می بینم حضرت جواد راکه بنشیند درمجلسی که من نتوانم در آن مجلس نشست یعنی گویا می بینم که عنقریب حضرت جوادبجای امام موسی ٤ بنشیند که من درآن مجلس نتوانم نشست و الله العالم بحقائق الامور یاد دار این حدیث شریفرا که در مجلد دهم و یازدهم اگرخداوند اکبر توفیق تألیف آن مجلدات را عنایت فرماید در باب نص بر امامت امامرضا و جناب امام محمد تقی جواد ٤ تورا نافع خواهد بود انشاء الله تعالی .

و نیز درکتاب عیون اخبار الرضا از داود بن کثیر روایت شده که اوگفت بخدمت امام صادق ٤ عرض کردم اگر حادث شود حادثهٔ یعنی اگر وفات توبرسد پس بجانب که باید رفت یعنی بعد از تو امام کیست آنجناب فرمود که بجانب پسرم موسی ٤ .

رازی گفت که پس آنجناب وفات یافت و قسم بخداکه من شك نکردم در امامت موسی بن جعفر ٤ در طرفة العینیی هرگزو بعد از آن درنك کردم در دنیا قریب سی سال و بخدمت امام موسی رفتم و عرض کردم که فدای تو شوم اگر حادثهٔ روی دهد بعد از تو بجانب که باید رفت آنجناب فرمود که بجانب پسرم علی ٤ و چون امام موسی رحلت نمود من شك نکردم درامامت امامرضا ٤ درطرفة العینی هرگز .

ودر کتاب ارشاد و بصائر الدرجات از فیض بن مختار ومفضل بن عمر در ذیل حدیثی طویل روایت شده که محصلش آنکه درامر امامت ازامام جعفرصادق٤ پرسیدندفرمودکه اوست یعنی امام موسی ٤است صاحب شما که سؤال می کنید ازاو. فیض گفت پس من برخواستم وسر مبارك امام موسی٤ رابوسیدم ودعادرحق آنجناب

م پس بخدمت امام جعفر صادق ٤ عرض کردم آیا مرخص میفرمائی که خبر
بآنچه فرمودی باحدی آنجناب فرمود که آری (استوص به وضع امره عند من تثق
) یعنی طلب کن وصایت اورا و بگذار امر او را در نزد کسیکه و ثوق و
ماد داری باو .

در کتاب اعلام الوری از محمد بن عبدالجبار نیز این روایت نقل شده .

ودر کتاب اکمال الدین از مفضل بن عمر روایت شده که او گفت بخدمت
د خود جعفر بن محمد ٤ رسیدم پس عرض کردم که ای سید من کاش عهد می
تی با مادر خلیفه بعد ازخود آنجناب فرمود که یا مفضل امام بعد از من موسی ٤
ست و خلفی که امیدوارید باو وانتظار اورا می کشید م‌ح‌م‌د پسر حسن بن علی بن
محمد بن علی بن موسی است .

و نیز در آنکتاب از ابراهیم کرخی روایت شده که او گفت وقتی بخدمت
ام صادق ٤ رسیدم و در خدمت آنجناب نشستم پس امام موسی ٤ داخل شد و
بجناب طفل بود پس من برخواستم وآنجناب را بوسیدم و نشستم پس امام جعفر صادق ٤
مود که یاابراهیم آگاه باش که اوست صاحب تو بعدازمن وبدانکه البته هلاک شوند در حق
قومی و سعادت یابند قومی دیگر پس لعنت کند خدا قاتل اورا ومضاعف فرماید بر روح
عذاب را آگاه باش که البته بیرون آورد خدا از صلب او بهترین اهل زمین را
زمان او که سمی جد خود و وارث علم و احکام و فضایل آنجناب باشد واوست
مدن امامت و راس حکمت .

مؤلف گوید که شاید شمردن حضرت صادق ٤ جناب امام رضا ٤ را معدن
امت بواسطه آن بود که هر که بامامت آنجناب قائل شده در باقی ائمه ٤ خلاف
کرده والعلم عندالله و باز حضرت صادق ٤ فرمود که بقتل رساند اورا جباری فلان
بد ازدیدن عجائب طریقه او وازجهة حسد براو (ولکن الله بالغ امره ولو کره المشرکون)

یعنی ولکن خدا رسانندہ است امر خود را بمجای که خواهد یعنی امامت بعد
از قتل آنحضرت منقطع نشود و اگرچه مکروه شمرند آنرا مشرکان .

خبر دادن جناب صادق بقائم ع و ثواب کسیکه اقرار کند بآنحضرت عجل الله فرجه

پس از این حضرت صادق ع فرمود که بیرون آورد خدای تعالی ازصلب
او تمام را یعنی متمم دوازده را که مهدی باشد و مخصوص دارد خدا بایشان
کرامت خودرا و نازل سازد ایشان را در دار قدس خودکه هرکه اقرار کند به
دوازدهم از ایشان مثل کسی باشدکه بیرون کشد شمشیر خود را در پیش روی
رسول خدا (ص) و دفع کند از رسول خدا (ص) دشمنان آنجناب را. ابراهیم گفت
که چون سخن آنجناب باینجا رسید مردی از موالی بنی‌امیه داخل شدوامام جعفر
صادق ع قطع فرمود سخن خودراو من بعد از آن یازده مرتبه بخدمت جناب صادق ع
رفتم و خواستم که آنجناب تمام فرماید باقی سخن خودرا وقدرت برآن نیافتم
پس چون سال دیگر شد بخدمت ایشان رفتم درحالتیکه نشسته بود پس التفات
بجانب من فرموده گفت که ای ابراهیم فرج دهنده از شیعه خود بعد از تنگی
شدید و بلای طویل وجزع و خوف است.

مؤلف گوید که گویاامام جعفر صادق ع چون می دانست که مقصود ابراهیم ذکر
مابقی صفات حضرت مهدی ع است پس این فقره را از بابت اتمام آنچه در سال
گذشته فرموده بودگفت وپس از آن فرمود پس خوشا بحال کسیکه درك کندآن
زمان را وبس است تورا ای ابراهیم آنچه گفتم ابراهیم عرض کرد که هیچ چیز قلب مرا
مسرورنساخت وروشن نگردانید چشم مرابمثل مسرورساختن آنچه از آنجناب شنیدم .

سؤالات عیسی بن عبدالله از صادق آل محمد(ص) درباب امام ٤

و نیز درآن کتاب از عیسی بن عبدالله بن عمربن علی بن ابیطالب٤ روایت شده که او گفت بخدمت خال خود امام جعفرصادق٤ عرض کردم که اگر امری حادث شود یعنی وفات جناب تو برسد و خدا ننماید مرا آنروز را از تو بچه کس باید اقتدا نمود آنحضرت اشاره فرمودبه امام موسی ٤ پس عرض کردم اگر آنحضرت درگذرد پس بکه اقتدا باید کرد حضرت صادق ٤ فرمود به پسر او من عرض کردم اگر پسر او درگذرد و برادری کبیر و پسری صغیر از او باقی ماند پس بکدام یك باید اقتدا نمود حضرت فرمود که بولد او وپیوسته براین نهج خواهد بود عیسی گفت پس من عرض کردم که من اورایعنی ولد صغیررا چگونه بشناسم ومکان اورا بدانم ومرا چه باید کرد حضرت فرمودکه می گوئی بار خدایا من تولی میجویم بهر که باقی ماند از حجة های تو از اولاد امام ماضی پس بدرستیکه همین قدر مجزی است تو را .

و در کتاب اعلام الوری از ابی نجران نیز مثل این روایت شده .

و نیز در ارشاداست که روایت کرد معاذبن کثیرکه اوگفت من بخدمت امام جعفر صادق ٤ عرض کردم فدای توشوم سؤال میکنم از خدای که مرزرق تو گردانیده این منزلت را اینکه رزق دهد تو را از عقب تو قبل از ممات کسی را که صاحب مثل این مرتبه باشد حضرت فرمودکه بتحقیق خدا چنین عطا فرموده من عرض کردم که او کیست فدای توشوم حضرت اشاره فرمود بعبد صالح یعنی امام موسی٤ و حضرت خوابیده بود پس فرمود اینکه بخواب رفته است و در آنحال آنحضرت طفل بود .

بیان اینکه درع رسول (ص) باندازه امام باشد

و نیز در آنکتاب از عبد الرحمن بن حجاج روایت شده که او گفت وقتی بخدمت حضرت جعفر بن محمد ٤ در منزل آنحضرت رفتم و او در فلان حجره از خانه که در آنجا مسجدی داشت بود حضرت دعا می خواند و امام موسی ٤ بطرف راست حضرت نشسته بود و بر دعای آنجناب آمین می گفت .

پس من بخدمت حضرت صادق ٤ عرض کردم که خدا مرا فدای تو گرداند بتحقیق تو میدانی انقطاع مرا بجانب خود و خدمت مرا از برای خویش پس بفرماکیست که والی شود امررا بعد از تو عبدالرحمن گفت که امام موسی ٤ درع را در بر کرد و آن درع اندازه آنحضرت بود پس من عرض کردم که بعد از این احتیاج بچیزی نیست .

مولف گوید که چون یکی از علامات امامت آنست که درع رسولخدا باندازه هر که باشد اوامام است پس مراد از درع درع رسول باید باشد وچون عبدالرحمن بن حجاج درع مذکور را اندازه امام موسی ٤ ودربر آنحضرت دید گفت بعد ازین امر دراثبات امامت آنحضرت احتیاج بچیز دیگر نیست .

و در **کتاب** اعلام الورى از عبد الاعلى نیز مثل این روایت نقل شده .

و در **کتاب** ارشاد ازابن حازم روایت شده که اوگفت بخدمت امام جعفر صادق ٤ عرض کردم که پدر و مادرم فدای تو باد (ان الانفس یغدی علیها و یراح) یعنی بر نفوس حوادث ایام پیوسته وارد می شود و زائل میگردد (فاذا کان ذالك)

یعنی پس اگر واقع شود این امر یعنی وفات حضرت تو دررسد پس کیست امام بعد از تو آنحضرت فرمودکه چون چنین شود اینست صاحب شما و دست مبارك را بر شانه راست حضرت ابوالحسن یعنی امام موسی ٤ زد (و هو فیمااعلم یومئذ خماسی و عبدالله بن جعفر جالس معنا) یعنی و حضرت امام موسی ٤ در آن

وقت بحسب عام من خماسی بود و عبدالله بن جعفر نیز در آن مجلس حاضر بود .

مولف گوید که شاید مراد از خماسی پنج ساله باشد یعنی بحسب گمان من امام موسی ٤ در آنوقت پنج سال از عمر شریفش گذشته بود لیکن محقق فیض در وافی گوید که معنی خماسی آنست که طول قامت شخص پنج وجب باشد و گفته نمی‌شود که سداسی، یا سباعی چه چون شخص زیاده از پنج وجب قامت اوشود درآنحال مرداست نه طفل و بعد از آنکه فقیر بنهج گذشته متعرض بیان خماسی شد بنظر رسید که محقق مجلسی طاب ثراه در بحارالانوار هردو احتمال را ذکر فرموده و بعد از آن گفته است که موافق کلام لغویین مراد از خماسی پنج وجبی است والله اعلم .

ودر کتاب اعلام الوری نیز مثل این روایت از صفوان جمال از ابن حازم روایت شده .

موعظه فرمودن جناب صادق ٤ عبدالله افطح را در باب امام موسی ٤

در کتاب ارشاد از طاهر بن محمد روایت شده که او گفت دیدم امام جعفر صادق ٤ را که پسر خود عبدالله یعنی عبدالله افطح را ملامت و موعظه می‌فرمود وباو می گفت چه مانع است تورا که باشی مثل برادر خود قسم بخدا بدرستیکه من می یابم نوری در صورت او پس عبدالله عرض کرد که چگونه است این آیا نیست پدر من و پدر او واصل من و اصل او یکی حضرت صادق ٤ فرمود که او از نفس من است و تو پسر منی .

و نیز در کتاب ارشاد از سلیمان بن خالد روایت شده که او گفت روزی امام جعفر صادق ٤ جناب امام موسی ٤ را خواند وچون آنحضرت حاضر شد حضرت

صادق ع بما فرمود بر شما باد بعد از من که تولی جوئید باو قسم بخدا اوست صاحب شما بعد از من .

و در کتاب اعلام الوری و ارشاد از اسحق بن جعفر بن محمد ع مروی است که او گفت روزی در خدمت پدر بزرگوارم امام جعفر صادق ع بودم که علی پسر عمر بن علی بن ابیطالب ع از پدرم سؤال نمود که فدای تو شوم کیست بعد از تو که مردم فزع کنند باو و او فریاد رسی نماید مردم را پس پدرم فرمود که صاحب دو ثوب زرد وصاحب دو گیسو که اکنون طالع شود بر شما از این در پس زمانی نگذشت که آن در گشوده شد و داخل شد بر ما ابوابراهیم موسی بن جعفر ع و آن حضرت صغیر بود و دو ثوب زرد در بر داشت .

فرمایشات حضرت صادق که باصحاب خود در باب امام موسی ع فرمود

و نیز در کتاب اعلام الوری و ارشاد از محمد بن ولید روایت شده که او گفت شنیدم از علی بن جعفر بن محمد ع که می گفت شنیدم از پدرم جعفر بن محمد ع که بجماعتی از خواص و اصحاب خود می فرمود که طلب کنید خیر را از پسرم موسی ع زیرا که اوست افضل اولاد من و او کسی است که خلیفه باشد بعد از من و اوست قائم مقام من و حجة الله بر کافه خلق خدا بعد از من .

راوی گفت که بود علی بن جعفر شدید التمسك و شدید الانقطاع ببرادر خود موسی و ساعی بود در اخذ معالم دین خود از آن حضرت و اورا مسائل مشهوره است که از آن حضرت اخذ نموده و جواب ها از سؤال مسائل است که از آن حضرت شنیده است .

و در کتاب مناقب از یزید بن اسباط روایت شده که او گفت داخل شدم بر امام جعفر صادق ع در مرضی که آن حضرت وفات یافت در آن مرض پس آن

حضرت بمن فرمود ای یزید آیا تو می‌بینی این صبی را در وقتیکه به بیینی مردم اختلاف کنند
دراو پس تو شهادت بده بر من باینکه من خبر دادم توراکه یوسف این است و
جز این نیست که بود گناه او در پیش برادران حسد بر او تا آنکه انداختند او
را در چاه وقتی که خبر داد ایشان‌راکه دیدم من یازده کوکب و شمس وقمررا
که سجده می‌کردند اورا و بر این قیاس لابد است از برای این پسرکه حسد
برند بر او و بعد از آن حضرت دعوت فرمود امام موسی ٤ و عبدالله و اسحق و
عباس پسران خودرا و بایشان فرمودکه این‌است یعنی حضرت امام موسی ٤ است
وصی اوصیا و عالم بعام علما و شاهد بر اموات پس بمن فرمود که ای یزید زود
باشد که نوشته شود شهادت ایشان و سؤال کرده شوند از آن .

مکالمات حضرت صادق ٤ درحین وفات اسماعیل

و در کتاب غیبت نعمانی از زرارة بن اعین روایت شده که او گفت وقتی
خدمت امام جعفر صادق ٤ رفتم و از طرف راست آن حضرت سید اولاد او موسی ٤
نشسته بود و در پیش روی آن حضرت شخصی خوابیده و پرده بر او کشیده بودند
پس حضرت امام جعفر صادق ٤ بمن فرمودکه ای زراره داود رقی و حمران و
ابو بصیر را نزد من حاضر کن و درآنحال مفضل بن عمر داخل شد پس من بیرون
رفتم و کسانی راکه آن حضرت امر فرموده بود حاضر ساختم و پیوسته مردم
یك یك بر اثر دیگری داخل می شدند تا آنکه سی مرد حاضر شدند و مجلس
پرشد پس حضرت صادق ٤ بمن فرمودکه ایداود کشف کن از وجه اسماعیل پرده
را پس من پرده را از صورت اسماعیل دور ساختم حضرت صادق ٤ فرمودکه ای
داود آیا اسماعیل زنده است یا مرده است داود عرض کرد ای مولای من او مرده
است پس حضرت صادق ٤ با هریك از مردانی که در مجلس حاضر بودند چنین فرمود
تا بآخرین اهل مجلس رسید و هر یك می گفتند که او مرده است و آن حضرت

می فرمود که (اللهم اشهد) بعد از آن امر فرمود که اسماعیل را غسل و حنوط کرده در کفن پیچیدند و چون فارغ شدند بمفضل بن عمر فرمود که کفن را از صورت او دور کن مفضل صورت اورا گشوده حضرت صادق ٤ فرمود که او مرده است یا زنده مفضل عرض کرد که مرده است حضرت فرمود که بار خدایا شاهد باش بر ایشان بعد از آن اسماعیل را برداشته بجانب قبر بردند و چون اورا در لحد گذاشتند پس بمفضل فرمود که صورت اورا بگشای و بجماعت حضار فرمود که آیا اسماعیل مرده است یا زنده ما همه عرض کردیم که مرده است حضرت فرمود که بار خدایا شاهد باش بر ایشان بدرستیکه زود باشد که شك کنند در آن مبطلان و اراده کنند که خاموش کنند نور خدای را بدهنهای خود و اشاره فرمود بجانب امام موسی ٤ و فرمود که (و الله متم نوره و لو کره المشرکون) بعد از آن خاك بر او ریختند و پس از آن حضرت اعاده کرد بر ما قول را و فرمود که آن کفن کرده شده که اورا حنوط کرده اید ودر این لحد دفن کرده اید کیست ما همه گفتیم اسماعیل است آنجناب فرموده که (اللهم اشهد) بعد از آن دست امام موسی ٤ راگرفت و فرمود که (هو حق و الحق معه ومنه الی ان یرث الله الارض و من علیها) یعنی این امام حق است و حق بااوست و ناشی شود حق از او تا آنکه ارث بردخدای تعالی زمین و هر که را بر زمین است .

نعمانی گوید که یافتم این حدیث را در نزد بعضی ازبرادران خودو ذکر کرد اوراکه نسخه برداشت آنرا از ابی المرجاء که اورا محمد بن معمن ثعلبی می گفتند و ذکر کرد او که روایت کرد این حدیث را ابی سهل که او روایت کرد از ابی الصلاح که اوروایت کرداز بندار قمی که او روایت کرد از زراره الحدیث .

ودر کتاب امالی صدوق ره از ولید بن صبیح روایت شده که او گفت بود میانه من و مردی که اورا عبد الجلیل می گفتند صداقتی و آنمرد بمن گفت که

حضرت صادق ع وصیت کرد به پسر خود اسماعیل پس من بخدمت امام جعفر صادق ع
رفتم و عرض کردم که عبد الجلیل حکایت کرد از برای من که تو وصیت فرمودی
باسماعیل در زمان حیوة او پیش از سه سال از موت او حضرت فرمود که یا ولید
بخدا قسم که نه چنین است و اگر بوده باشم که وصیت کرده باشم وصیت بفلان
کردم یعنی به ابوالحسن موسی ع و نام برد امام موسی ع

و در عیون اخبار الرضا از سلمه بن محرز مروی است که او گفت بخدمت
امام جعفر صادق ع عرض کردم که مردی از عجیله بمن گفت که چه قدر امید است باقی
بماند از برای شما این شیخ یعنی حضرت صادق ع اینست و جز این نیست که
خواهد باقی ماند یکسال یا دو سال تا اینکه هلاک شود و بعد از آن نخواهد بود
از برای شما کسیکه نظر کنید بسوی او حضرت صادق ع فرمود که چرا نگفتی از
برای او که این موسی بن جعفر ع است که بتحقیق ادراک نموده آنچه درک میکنند
مردم یعنی بحد بلوغ رسیده و بتحقیق که خریدیم ما از برای او جاریه که مباح
شود از برای او و بگو که انشاء الله خواهی دید که از برای او پسری بهم رسد

خبر دادن موسی بن جعفر ع بامامت امام رضا ع

و نیز در آن کتاب از نصر بن قابوس روایت شده که او گفت بحضرت ابی
ابراهیم موسی بن جعفر ع عرض کردم که من سؤال کردم پدر تورا از کسیکه میباشد
بعد از او پس آنحضرت خبر داد مرا که توئی آنکس و چون حضرت صادق ع
رحلت فرمود مردم از طرف راست و چپ رفتند و من و اصحاب من بامامت
تو قائل شدیم پس تو خبر ده مرا که کیست بعد از تو آن حضرت فرموده که
پسر من علی ع.

و نیز در آنکتاب از ابو عاصم روایت شده که امام رضا ع فرمود روزی
حضرت موسی بن جعفر ع تکلم فرمود در پیش روی پدر خود و نیکو سخن

گفت پس امام جعفر صادق ع بوی فرمود که ای پسرك من حمد خدای را که گردانید تورا خلف از آباء و سرور ابناء و عوض از اصدقاء.

سئوال از حضرت صادق از حال اسماعیل و امام موسی ع

و در کتاب بصائر الدرجات از مسمع بن عبد الملك کردین روایت شده که او گفت وقتی بخدمت امام جعفر صادق ع رفتم و اسماعیل در خدمت آنحضرت بود و ما را اعتقاد این بود که اوست امام بعد از پدر خود و شنیدم که مردی می گفت خلاف آنرا و من گمان کردم که راست می گوید پس رفتم بجانب دو مرد از اهل کوفه که قائل بودند بامامت اسماعیل بعد از آنحضرت و خبر دادم ایشانرا از آنچه شنیده بودم پس یکی از ایشان گفت که شنیدم و اطاعت کردم و راضی شدم و تسلیم کردم و دیگری اشاره کرد بدست خود و گریبان خودرا چاك زد و گفت بخدا قسم که نشنیدم و اطاعت نکردم و راضی نشدم تا اینکه بشنوم آنرا از حضرت صادق ع پس بیرون رفت که بجانب آنحضرت برود و من در عقب او رفتم و چون بر در خانه رسیدیم و اذن دخول طلبید آنحضرت مرا اذن دخول داد و من قبل از او داخل شدم و بعد از من اذن دخول بوی داد و چون او داخل شد حضرت صادق ع باو فرمود که یافلان (ایرید کل امرء منکم ان یؤتی صحفا منشرة) یعنی آیا می خواهد هر مردی از شما که داده شود باو صحیفه های گشاده بدرستیکه آنچه خبر داده بآن فلان حق است وی گفت که فدای تو شوم من میخواهم که بشنوم آنرا از تو آنجناب فرمود که فلان یعنی ابوالحسن امام موسی ع امام و صاحب نیست بعد از من و ادعا نکند امامت را در میانه من و او مگر مردی شدید العداوة خائن پس آنمرد کوفی ملتفت من شد و بود که به نبطیه سخن نیکو میگفت پس بمن گفت که درفه پس حضرت صادق بمن فرمود درفه به نبطیه معنی آن اینست که بگیر این را پس ما بیرون آمدیم از نزد آن جناب.

و نیز در آنکتاب از ابی بصیر روایت شده که او گفت سؤال کردم از امام جعفر صادق ٤ و اصرار کردم که بگرداند این امر را از برای اسماعیل آنجناب فرمود که ابا فرموده است خدا مگر اینکه بگرداند آنرا از برای ابی الحسن موسی ٤

و نیز در آن کتاب از ابی بصیر روایت شده که او گفت وقتی در خدمت امام جعفر صادق ٤ بودم که ذکر شد اوصیاء و ذکر شد در آن میانه اسماعیل آنجناب فرمود نه بخدا قسم ای ابا محمد نیست این محول بسوی ما یعنی نیست که هر که را بخواهیم وصی سازیم و نیست این امر مگر بسوی خدا که فرو فرستد یکی را بعد از دیگری .

بیان صحیفه که دستور العمل ائمه ٤ در او بود

و از معاذ بن کثیر روایت شده که او گفت حضرت صادق ٤ فرمود بدرستیکه وصیت نازل شد از آسمان بر محمد (ص) در مکتوبی که نازل نشده بود بر آنجناب کتابی که مهر بر آن زده باشند مگر کتاب وصیت .

پس جبرئیل بآنحضرت عرض کرد که یا محمد این وصیت تست در امت تو که در نزد اهل بیت تست رسول خدا (ص) فرمود که ای جبرئیل کدام اهل بیت من جبرئیل گفت نجیب الله از ایشان و ذریه تو که ارث برند از تو علم نبوت را چنانکه ارث بردی از ابراهیم ٤ و میراث تو از برای علی است و ذریه تو از از صلب علی است و بود بر آن کتاب مهر ها پس گشود مهر اول را علی ٤ و عمل کرد بآنچه در آنجا مرقوم بود تا آنکه آنجناب گذشت و بعد از آن گشود حسن ٤ مهر ثانی را و عمل کرد بآنچه مأمور بود در آن و چون امام حسن ٤ رحلت نمود و گذشت مفتوح ساخت حسین ٤ مهر ثالث را و یافت در آن که مقاتله کن و بکش و کشته شو و بیرون رو با اقوامی از برای شهادت که نیست شهادت از برای ایشان مگر با تو .

پس حسین ٤ عمل کرد بآن و چون آنجناب گذشت سپرد آن مکتوب را به علی بن الحسین ٤ قبل از شهادت و آنجناب گشود مهر چهارم را و در آن یافت که سکوت کن و سر خودرا بزیر افکن چه علم محجوب مانده و چون آنحضرت وفات یافت و گذشت سپرد آنرا بمحمد بن علی ٤ و آنجناب مهر پنجمین را گشود و یافت در آن که تفسیر کن کتاب خدای را و تصدیق کن پدران خودرا و ارث ده به پسر خود و مداراکن با امت و بایست بحق خدای عز وجل وبگوی حق را در حالت خوف و امن و مترس مگر از خدای تعالی .

پس آنحضرت بجای آورد آنچه را مأمور بآن بود و پس از آن سپرد آنرا بآنکسیکه بعد از آنجناب والی امر بود .

راوی گفت که من عرض کردم فدای تو شوم پس بفرما که توئی آنکس آنجناب فرمود که (ما بی الا ان تذهب یا معاذ فتروی عنی) یعنی نیست چیزی بر من مگر آنکه بروی تو ای معاذ پس روایت کنی آنچه‌را گفتم از من. معاذ گفت که پس من بآنجناب یعنی بحضرت صادق ٤ عرض کردم که مسئلت می کنم ازخدائی که رزق توگردانیده این منزلت‌را از پدران تواینکه رزق دهد تورا از عقب‌تو مثل آن. حضرت صادق ٤ فرمود که (قد فعل الله ذلك يا معاذ) یعنی خدای‌تعالی آنچه را گفتی واقع ساخته ایمعاذ .

معاذ گفت که پس من عرض کردم فدای تو شوم کیست ؟ آنجناب فرمود اینکه خوابیده است در این جا و اشاره فرمودبدست مبارك خود بعبد صالح یعنی امام موسی ٤ که در آنجا خوابیده‌بود .

باب ششم

در بیان تاریخ ولادت قرین السعادت امام سابع جناب امام موسی کاظم ع و برخی از متعلقات آن

بدانکه در تاریخ و مکان ولادت با سعادت آنجناب میان ارباب خبر وسیر اختلاف است و بجهة اطلاع ناظران بذکر جمیع اقوال پرداخت و بنا بر مشهور ولادت آنحضرت در منزل ابواء که منزلیست میانه مکه و مدینه در حین مراجعت امام جعفر صادق ع از مکه معظمه بجانب مدینه طیبه اتفاق افتاد .

و در کشف الغمه از حافظ از عبدالعزیز نقل کرده که او گفته است خطیب گوید که متولد شد موسی بن جعفر ع در مدینه و اما تاریخ ولادت آنجناب مشهور میان اصحاب آنکه ولادت با سعادت آنحضرت در روز هفتم ماه صفر از سال یکصد و بیست و هشت بود وجمعی گفته اند که در سال یکصد و بیست و نه هجری بود .

چنانکه شیخ جلیل ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی قدس سره در کافی گوید که متولد شد آنحضرت در ابوآء در سال یکصد و بیست و هشت هجری و بعضی گفته اند که در سال یکصد و بیست و نه بود .

و در روضة الواعظین است که متولد آنجناب در ابواء در سال ۱۲۸ ه

و در کتاب دروس است که تولد آنحضرت در ابوآء در سال ۱۲۸ در هفتم ماه صفر بود و بعضی گفته اند که تولد آن بزرگوار در سال ۱۲۹ ه بود .

و در اعلام الوری است که متولد شد جناب امام موسی در ابوآء در هفتم ماه صفر از سال ۱۲۸ هجری .

بیان ولادت جناب امام موسی ع در منزل ابوآء و علامت انعقاد نطفه و ولادت امام علیه السلام

در کتاب بصائر الدرجات از ابوبصیر روایت شده که او گفت بودم من در خدمت امام جعفر صادق ع در سالی که متولد شد در آنسال پسر آن حضرت امام موسی ع و چون بمنزل ابوآء رسیدیم جناب صادق ع بجهة ما غذا حاضر ساخت و جمعی از اصحاب آنحضرت نیز حاضر بودند و غذائی نیکو آوردند و مشغول بصرف طعام بودیم که فرستاده حمیده خواتون آمد و بخدمت امام جعفر صادق ع عرض کرد که مرا درد زائیدن گرفته! و تو امر فرمودی مرا که سبقت نگیرم بدیدار پسر تو در این مقام.

پس امام جعفر صادق ع مسرورو فرحناك برخواست و برفت و زمانی نگذشت که مراجعت فرمود و از ساعت مبارك آستین خود را بالا زده بود و می خندید ما عرض کردیم خدای تعالی تورا پیوسته خندان دارد وروشن گرداند چشم تورا چه کرد حمیده خواتون حضرت فرمود که خدا باو بخشید غلامی که اوست بهترین خلق خدا و هر آینه بتحقیق خبر داد مرا حمیده بامری که بودم من دانا تر بآن از حمیده پس من عرض کردم فدای تو شوم چه خبرداد حمیده خواتون حضرت فرمود که خبرداد مرا که چون وضع حمل من شد آن طفل دو دست خودرا برزمین گذاشت و سر بآسمان بلند نمود پس من خبر دادم باو که این علامت رسول خدا و علامت امامی است که بعد از آنحضرت باشد ابوبصیر گفت که من عرض کردم فدای تو شوم چگونه است که این علامت امامت است آنحضرت فرمود چون حاضر شد آن شبی که حامله شد مادر جد من در آنشب شخصی در خواب بنزد پدر جد من آمد و کاسهٔ باو دادکه در آن کاسه شربتی بود رقیق تر از آب و سفید تر از شیر و نرم تر از مسکه و شیرین تر از عسل و سرد تر از برف و اورا از آن شربت

بیاشامانید و امر کرد اورا بجماع .
پس برخواست فرحناك و مسرور و مجامعت کرد و حمل گرفت زوجه او بجد من وچون شبی رسید که در آن حمل یافت جده من به پدر من شخصی بنزد جد من آمد و باو سقایت کرد چنانکه سقایت نمود جد پدر مرا و امر کرد او را بمقاربت .
پس برخواست فرحناك ومسرورو نزدیکی کردو حمل بهمرسید به پدرمن ودرآنشب که راقع شد حمل بمن کسی بنزد پدر من آمدو سقایت کرداو را بمثل آن شربت وامرنمود پدربزرگوارمرا چنانکه امرنمودایشان را پس پدرمشادمان وخرم برخواست ومجامعت کرد ومادرم آبستن شد بمن وچون آنشب رسید که منعقد شد حمل باین پسر آمد مرا شخصی چنانکه آمد جد پدرم را و جد مرا پس آشامانید مرا چنانکه آشامانید ایشان را و امر کرد مرا چنانکه امر کرد ایشان را پس من برخواستم فرحاً مسروراً که خدا می دانست آنچه بمن خواهد بخشید پس مجامعت کردم و حامله شد مدخوله من به پسرم این مولود یعنی بامام موسی ٤ پس برشمابادباطاعت او قسم بخدا که اوست صاحب شما بعد از من .
و در کتاب محاسن نیز این حکایت از ابوبصیر روایت شده و در آخر آن روایت است پس از آنکه حضرت صادق ٤ فرمود که این مولود صاحب شما است بعد از من آن حضرت فرمود بدرستیکه نطفه امام منعقد شود از آنچه خبر دادم من تو را پس چون آن نطفه چهار ماه در رحم قرار گیرد و روح در آن دمیده شود خدای تعالی بر انگیزاند ملکی راکه او را حیوان گویند پس بنویسد بر کتف ایمن او که (و تمت کلمة ربك صدقاً وعدلا لا مبدل لکلماته) وچون از شکم مادر خود بیرون آید و بر زمین قرار گیرد دو دست خودرا برزمین گذارد در حالتیکه سر خودرا بلند کند بجانب آسمان و چون دستهای خودرا برزمین گذارد منادی

نداکند اورا از بطنان عرش از جانب رب‌العزة از افق اعلی و اورا باسم او واسم پدرش بخواند و سه بار بگوید که یا فلان بن فلان ثابت و بر قرار باش بواسطه بزرگی طاعت خود که توئی صفوت من از خلق من و موضع سر من و صندوق علم من و امین من بر وحی من و خلیفه من درزمین من که واجب گردانیدم ازبرای تو و از برای آنکس که تولی جوید بتو رحمت خود را و مهیا ساختم بهشت خودرا و حلال گردانیدم از برای او جواری خود حورالعین را بعد از آن نداکند که قسم بعزة من که البته برسانم به آنکس که معادات کندتورا درعدات خویش واگر چه وسیع گردانیده باشم در دنیا از برای او رزق خودرا.

پس آن حضرت فرمود که چون منقطع شود صوت منادی جواب دهد اورا آنمولود در حالتیکه گذاشته باشد دستهای خودرا برزمین وبلند کرده باشد سر خویش رابجانب آسمان وبگوید شهادت میدهم به یگانگی خدا چنانکه شهادت دادند ملائکه و اولوالعلم در حالتیکه خداوند قائم است بقسط (لا اله الاهو العزیز الحکیم) و چون سخن او باینجا رسد عطا فرماید خداوند بار علم اول و علم آخر را ومستحق شود که زیارت کند اورا روح در شب قدر . ابو بصیر گفت پس من عرض کردم که نیست روح جبرئیل آن حضرت فرمود که روح مخلوقی است بزرگتر از جبرئیل بدرستیکه جبرئیل از ملائکه است و بدرستیکه روح اعظم است از ملائکه آیا نیست که خداوند می فرماید که (تنزل الملائکة والروح)

در بیان نسب مادر حضرت امام موسی ؏

بدانکه نسب آنجناب از جانب پدر آنحضرت پسر جناب امام بحق ناطق امام جعفر صادق ؏ است .

و از جانب مادر ـ مادر آنجناب حمیده بربریه است بنا برمشهور آن مخدره را از هل اندلس شمرده اند و چنانکه قبل ازاین نگارش یافت حمیده خواتون ارسلسله علیه ایست

مادر قبطیه مادر حضرت ابراهیم پسر رسول خدا از آن سلسله است و آن
ره ازنسل طاهر و از پرده‌گیان عالم قدس است .
چنانکه شیخ جلیل محمد بن یعقوب درکافی از معلی بن خنیس روایت
د که امام جعفر صادق ٤ فرمودکه حمیده مصفات است از ادناس مانند سکه
و پیوسته ملایك یاآنکه ملاك و صاحبان او محافظت می‌نمودند اورا تاآنکه
امت الهی بمن رسید و ازاو پدید آمد حجة خدا بعد از من .
ودر کتاب خرائج ازعیسی بن عبدالله روایت شده کهاو گفت پدرم روایت
د که داخل شد ابن عکاشه بن محصن اسدی .
مؤلف گوید که عکاشه بضم عین مهمله و تشدید کاف بروزن رماد و بتخفیف
هم آمده نیز محصن بکسر میم و سکون حا و فتح صاد مهملتین است
ا فی القاموس) برحضرت امام محمدباقر ٤ و حضرت امام جعفر صادق ٤ در
مت آنحضرت ایستاده بود و در آنحال طبقی از انگور بخدمت امام محمد
آوردند آنجناب فرمودکه دانه دانه می‌خورد از انگور شیخ کبیر و صبی صغیر
ه دانه وچهاردانه میخوردکسیکه گمان میکند کهاو سیر نمی‌شود پس بابن‌عکاشه
مودکه بخور از این انگور یگدانه و دو دانه زیراکه آن مستحب است یعنی
ستحب است که انگور را یکدانه یکدانه ودو دانه دو دانه بخورند پس وی بخدمت
حضرت عرض کرد چرا تزویج نمیفرمائی از برای امام جعفر صادق ٤ بتحقیق
ه زمان تزویج او رسید. است و در آنوقت در پیش روی آن جناب کیسه بود
ر بمهر پس امام محمد باقر ٤ فرمودزود باشدکه بیاید نخاسی از بربر که نازل‌شود
دار میمون پس بخرم از برای حضرت صادق ٤ باین کیسه جاریه‌را .
مؤلف گوید که نخاس بنون و خای معجمه بروزن الماس دلال دواب و
ایك راگویند .

راوی گفت پس پدرم چون روزی چند گذشت بخدمت امام محمد باقر ع رفت و آنحضرت فرمود آگاه باشید که خبر دهم شمارا از نخاسی که ذکر کردم آنرا از برای شما بتحقیق وارد شد پس بروید و بخرید باین کیسه از او جاریه را پس ما بجانب وی رفتیم وی گفت که بتحقیق فروختم آنچه کنیزك در نزد من بود مگر دو جاریه که بیمارند ایشان و یکی از دیگری بهتر است ما گفتیم که بیرون بیاور آنهارا تا ما نظر کنیم در ایشان وی برفت و آن دو کنیزك را آورد پس ما گفتیم که بچه قیمت جاریه بهتر را می فروشی وی گفت بهفتاد دینار ما گفتیم که احسان کن یعنی از قیمتی که گفتی کم کن وی گفت از هفتاد دینار کمتر نفروشم ما گفتیم او را از تو میخریم بآنچه در این کیسه است هر قدر باشد و ما نمی دانیم که در این کیسه چند است و در پیش مرد نخاس مردی بود که موی سر و ریش او سفید بود گفت که مهر از سر کیسه بردارید و وزن کنید آنچه در کیسه است.

مرد نخاس گفت که مهر از کیسه بر مدار چه اگر یك حبه از هفتاد دینار کم باشد من بشما نخواهم فروخت اورا آن شیخ گفت که شما وزن کنید آنچه در کیسه است پس ما سر کیسه را گشودیم وچون وزن کردیم دنانیر را که در آن کیسه بود هفتاد دینار بود بدون زیاده و نقصان پس ما خریدیم آن جاریه را و داخل ساختیم آنرا بر حضرت باقر ع و در آنوقت حضرت امام جعفر صادق ع درخدمت آن حضرت ایستاده بود پس ما خبردادیم امام محمد باقر را بآنچه گذشته بود و آن حضرت شکر کرد خدای را بعد از آن از جاریه پرسید که نام تو چیست وی عرض کرد که حمیده حضرت فرمود ترئی حمیده در دنیا و محموده در آخرت خبر ده مرا که تو باکرهٔ یا ثیبهٔ حمیده گفت که باکره ام حضرت فرمود چگونه باکرهٔ و حال آنکه واقع نمیشود در دست نخاسین چیزی مگر آنکه فاسد سازند

اورا حمیده عرض کرد که ایشان می آمدند و می نشستند نسبت بمن در موضعی که
می نشینند مردان نسبت بزنان پس خدا مسلط میساخت بر ایشان مردی را که موی
سر و ریش او سفید بود و سیلی بر رخسار ایشان می زد تا ایشان از من دور
می شدند و ایشان چندین بار چنین کردند و آن مرد نیز در هر بار چنان می
کرد پس امام محمد باقر بامام جعفر صادق ع فرمود که بگیر آنرا پس زائید او
بهترین اهل زمین موسی بن جعفر ع را .

و در کتاب ارشاد است که مادر آنحضرت ام ولدی بود که او را حمیده
بربریه می گفتند .

ودر کتاب مناقب است که مادر آن حضرت حمیده مصفات دختر صاعد
بربری است و بعضی گفته‌اند که آن مخدره اندلسیه بود و کنیه اش
لؤلؤه است .

ودر کشف الغمه است که مادر آن حضرت بربریه است و بعضی گفته اند که
اندلسیه بود و آن مخدره است مادر اسحق وفاطمه .

و در اعلام الوری است که هشام بن احمر گفت روزی بسیار گرم امام
جعفر صادق ع فرستاد و مرا طلبید و بمن فرمود که برو بجانب شخص افریقی ودر
معرض بیع آور جاریه راکه در نزد اوست و حالت او چنین و چنان است واو
بر صفت کذا است پس بجانب آنمرد رفتم و آنچه از جواری در نزد او بود دیدم
و نبود درمیانه ایشان کسیکه بر صفاتی باشد که آنحضرت فرموده بود پس من برگشتم
و خبر دادم آنحضرت را فرمود که برگرد زیرا که آن کنیزك درنزد اوست پس من
برگشتم بسوی شخص افریقی و او قسم خورد ازبرای من که نیست در نزد او جاریهٔ
مگر آنکه اورا بر من عرض کرده بعد از آن گفت که در نزد من جاریه ایست
مریضه که موی سر اورا تراشیده اند و اورا بتو عرض نکردم پس من باو گفتم که

اورا نشان ده وی برفت و اورا آورد و آن جاریه تکیه کرده بود بر دوجاریه دیگر و پاهای خودرا بر زمین میکشید .

چون من اورا دیدم و بر آن صفاتی که حضرت ذکر کرده بود یافتم پس گفتم بآن مرد بچند میفروشی آنراوی گفت که ببر او را و قیمت آن را بهرچه می خواهی قرار ده بعد از آن بمن گفت قسم بخدا از روزی که مالك شدم من اورا هر وقت که خواستم نزدیکی کنم باو قدرت بر آن نیافتم و هر آینه بتحقیق که خبر داد مرا آنکسیکه خریدم این جاریه را از او اینکه تو باو نرسی وآن جاریه قسم خورد که من دیدم ماه را که در دامن من افتاد پس آنجاریه را گرفته بخدمت حضرت صادق ع آوردم و خبر دادم بآن حضرت آنچه میان من و آنمرد افریقی گذشته بود پس امام جعفر صادق ع دویست دینار بمن داد و من آن دویست دینار را بجانب آنمرد افریقی بردم آنمرد گفت اگر تو اورا خریداری نکرده بودی او آزاد بود (لوجه‌الله) پس من خدمت حضرت صادق ع آنچه آن مرد گفته بود عرض کردم حضرت فرمود ای پسر احمر آگاه باش که این کنیزك متولد شود از او کسیکه نبوده باشد حجابی میانه او و خدای تعالی .

مولف گوید که این حدیث شریف را بعضی در باب مادر امام موسیع ذکر کرده‌اند وظاهر آنست که خبطی باشد از نقله اخبار چه این حکایت مخالف است بآنچه در احادیث سابقه نگارش یافت و محتمل است که این حکایت از مادر امام رضا ع صورت وقوع یافته باشد و نقل آن در باب مادر امام موسیع خبطی باشد از نقله اخبار و شاهد بر اینمدعا .

آنکه شیخ مفیدره این حدیث را در ارشاد گفته است که حضرت ابوالحسن موسیع امر فرمود به ابتیاع آن جاریه واو است مادر امام رضا ع .

در بیان مدت حیات و زمان امامت آنجناب علیه السلام

بدانکه بنا بر مشهور مدت حیات آن حضرت پنجاه و پنج سال بود و بعضی مثل مسعودی در مروج الذهب و بعضی دیگر پنجاه و چهار سال گفته اند و زمان حیات آن حضرت با پدر بزرگوارش امام جعفر صادق ع بیست یا نوزده سال بوده و بعضی کمتر گفته‌اند و مدة امامت آنجناب سی و پنجسال بوده.

چنانکه در کتاب اعلام الوری است در وقتیکه آنجناب بدرجه شهادت رسید از عمر شریفش پنجاه و پنج سال گذشته بود و مدت امامت آن حضرت سی و پنج پنجسال بود و چون بعد از پدر بزرگوار خود بمنصب امامت رسید آن حضرت بیست سال بود ایام امامت آنجناب در زمان منصور دوانقی و در دولت مهدی پسر منصور بود در ده سال و بعد از آن در زمان دولت هادی یکسال و یکماه و در زمان هرون الرشید در سال پانزدهم از دولت او آن برگزیده رب العالمین به درجه شهادت رسید.

مؤلف گوید که پس بنا بر این باید آن حضرت نه سال یا ده سال در زمان منصور دوانقی زندگانی کرده باشد.

و نیز در ارشاد است که متولد شد آن حضرت در زمان دولت منصور و بعد از آن نوبت خلافت مغصوبه بمهدی پسر او رسید و او ده سال و یکماه و چند روز خلافت کرد بعد از آن سلطنت بهادی رسید و او یکسال و پانزده روز بر او رنگ سلطنت مغصوبه نشست و بعد از آن دولت بهارون الرشید انتقال یافت و او بیست و سه سال دو ماه و هفت روز او رنگ خلافت را اشغال نمود ساخت و در سال پانزدهم از خلافت خود آن جناب را شهید کرد و بود زندگانی آن حضرت با پدر بزرگوارش بیست و بعضی گفته‌اند نوزده سال و بعد از پدر بزرگوارش سی و

پنجسال امامت فرمود و در هنگامیکه نوبت خلافت حقه بآن حضرت رسید بیست سال از عمر شریفش گذشته بود .

ودرکشف الغمه است که عمر آن‌حضرت بنا بر قولی پنجاه و پنج سال بود و بنا بر قولی پنجاه و چهار سال .

و در روضة الاحباب است که امام موسی ٤ دروقت رحلت امام جعفرصادق بیست ساله بود بروایت اصح واکثر و در شهر رجب سنه یکصد و هشتاد وسه در بغداد از این عالم نقل بعالم دیگر فرمود بدین روایت مدة امامت آنجناب‌سی و پنجسال باشد و زمان حیاتش پنجاه پنج سال .

باب هفتم

در بیان اسم و کنیه و القاب و نقش خاتم آنحضرت است

اما نام آنحضرت بدانکه آنجناب سمی‌حضرت کلیم الله موسوم بموسی‌است و اما القاب آن حضرت ابن حجر که از اعاظم اهل سنة است در صواعق محرقه گوید که اهل عراق آن‌حضرت‌راباب قضاء الحوائج الی الله می خواندند و مشهور از القاب آنجناب کاظم است .

و نیز از جمله القاب آنجناب است صابر وعبدصالح و امین و نفس زکیه و زین المجتهدین و وفی و زاهد و مشهور ترین کنیه هـای آن جنـاب ابو ابراهیم و ابوالحسن اول است و ابو علی وابو اسماعیل‌را نیز ازکنیه های آن حضرت شمرده اند .

و در ارشاد است که بودکنیه آن‌جناب ابوابراهیم و ابوالحسن و ابو علی ولقب آن جناب عبدصالح ومشهور بود بکاظم .

و در کتاب مناقب است که کنیه‌آنجناب ابوالحسن و ابوالحسن ماضی‌وابوعلی

و ملقب بنفس زکیه و زین المجتهدین و نقش خاتم آنحضرت بروایت حضرت امام رضاع حسبی‌الله بود وبروایت‌دیگر الملك لله وحده .

و درکتاب عیون اخبار الرضا و علل الشرایع از ربیع بن عبد الرحمن مروی است‌که او گفت قسم بخدا که بود موسی بن جعفراز جمله متوسمین‌میشناخت آنکس راکه توقف بر آنحضرت‌کند بعد از موت اووانکار کند امامت امامی را که بعد از آن‌حضرت است و کظم میفرمود غیظ خودرا و ظاهر نمی‌ساخت از برای ایشان آنچه را از ایشان میدانست پس بایجهة آنجناب را کاظم میخواندند .

مؤلف گوید چنانکه درمجمع البحرین است متوسم کسی است‌که بفراست دریابد حقیقت اشیارا ودرحدیث ائمه ع وارد شده که مائیم متوسمون .

و نیز درکتاب عیون‌اخبارالرضا و امالی صدوق از حسین بن خالدروایت شده‌که امام‌رضا ع فرمود که‌بود نقش خاتم پدرم ابوالحسن‌موسی‌بن‌جعفرع حسبی‌الله.

راوی گفت‌که امام‌رضا ع‌دست مبارك‌خودرا گشود و خاتم پدر بزرگوارش در انکشت آن‌حضرت بود و نشان داد بمن نقش آن خاتم را .

و در کتاب کافی نیزاز امام‌رضاع مروی است‌که بود نقش خاتم پدرم ابوالحسن حسبی الله وبود در آن دایرهٔ و هلالی در بالای آن انتهی .

باب هشتم

در بیان سوانح واردهٔ بر آنحضرت ع علی سبیل الاجمال در زمان خلفای جور

بدان (وفقك الله تعالی) چنانکه در مجلد هشتم نگـارش یافت و مسعودی در مروج الذهب ذکرکرده چون نوبت خلافت باطله بعد از سفاح به ابوجعفر منصور دوانقی رسید وی بیست و دو سال الانه روز بر اورنك خلافت مغصوبه نشست وچون ده سال از خلافت او گذشت امام همام امام جعفر

صادق ٤ در سال یکصد و چهل و هشت طایر روح اقدسش از قفس تن خلاصی یافته بریاض قدس بال و پر گشود و در بقیع مدفون گشت و نوبت خلافت حقه بجناب امام موسی کاظم ٤ رسید و مدت سی و پنج سال آنجناب مالك خلافت و امامت حقه بود منصور در زمان خلافت باطله خود بهیچوجه متعرض حال آنجناب نبود و چون منصور در روز ششم ماه ذی حجه از سال یکصد و پنجاه و هشت بجای رفتنی رفت محمد پسر منصور دوانقی که اورا مهدی می گفتند بجای پدر بر مسند سلطنت وفرماندهی نشست و مدت ده سال و یکماه و پنج روز نوبت سلطنت او بود و چون آنمدت انقضا یافت در شب پنج شنبه بیست و سیم ماه محرم از سال یکصد شصت ونداونیز باسلاف خویش ملحق شد و در زمان دولت خود از امام موسی ٤ متوش گشته آن بزرگوار را به بغداد طلبید و چندی در محبس آن پلید بود تا آنکه شبی خوابی موحش دیدوچنانکه سابقاً نگارش یافت آن حضرت را از زندان رها ساخت و بمدینه مراجعت فرمود و در آنجا بعبادت خداوند مشغول بود تا آنکه مهدی نیز در سقر مقر کرده نوبت خلافت مغصوبه به پسرش موسی که اورا هادی میخواندند رسید و آنلعین یکسال و سه ماه خلافت نموده و در هفدهم ماه ربیع الاول از سال یکصد و هفتاد او رنك خلافت را از لوث وجود منحوس خویش مصفی ساخت و او در زمان حیات خود خواست که متعرض آن حضرت شود ولیکن اجل او را مهلت نداد و از وی تعرض نسبت بآن جناب نرسید و چون هادی بمرد نوبت خلافة و سلطنت به برادر منحوسش هارون پسر مهدی که اورارشید میخواندند رسید و آن پلید مدت بیست و سه سال و چند ماه یا کمتر او رنك سلطنت و خلافت را مالك و طریق ظلم و عدوان را کماینبغی سالك گشته در روز چهارم ماه جمادی الاخر از سال یکصد نود و سه در سناباد طوس رخت حیات به بئس المصیر

کشید و او دوبار امام موسی ع را در بغداد محبوس ساخت و در مرتبه اول که آنجناب را از مدینه طلبید و در بغداد محبوس ساخت پس از چندی شبی خوابی هولناك دیده آنجناب‌را رها ساخت وبازگشت بمدینه کرد ودر آنجا اقامت فرمود تا آنکه مجدداً هارون بسعایت بد اندیشان آتش حقد وحسد آنجناب را مرةبعد اخری درکانون سینه‌پرکینه بر افروخته و نیز چون‌میخواست که امرخلافت را به پسران خود مفوض داردووجود مسعودآن بزرگواررامخل در این میدانست خود به بهانه‌گذاردن حج عزیمت مکه نمود چون بمدینه طیبه رسید آن بزرگوارراگرفته بجانب بصره فرستاد و بعد از مراجعت ازمکه‌آن حضرت را چنانکه انشاء الله مفصل نگارش یابد به بغداد طلبید و درسال یکصد هشتاد شش‌که سال شانزدهم‌از خلافت منحوسه‌اوبوددر زندان‌بغداد آن‌حضرت‌را مسموم ساخته بدرجه رفیعه شهادت رسانید، وملخص‌کلام آنکه آن‌حضرت‌را سه بار ببغداد بردند.

دفعه اول مهدی عباسی و دفعه دیگر بامر هارون الرشید عباسی و تفصیل بردن آن بزرگواررا در بغداد.

در زمان دولت مهدی در ضمن گفتار های سابق اشارت بآن رفت وبردن آنجناب را دو دفعه‌دیگر اکنون‌نگاشته خامه بیان می‌شود

بیان طلبیدن هارون الرشید آن‌حضرت را ببغداد و خلاصی یافتن آن‌جناب‌از حبس

چون موسی‌بن مهدی عباسی که اورا هادی می‌گفتند رخت حیات بسرای ممات‌کشید ونوبت‌خلافت مغصوبه بهارون‌الرشید رسید ووی‌برمسند خلافت نشست بر اکثر ممالك استیلای تام یافت و بسعایت ساعیان از امام موسی خوف

و هراس روی نمود که شاید آن حضرت خروج کند پس جمعی را فرستاد که او را ببغداد آورند و چون آنجناب را آوردند هرون امر بحبس ایشان نمود و چندی آنجناب در محبس بود . و در کتب خبر و سیر ضبط تاریخ طلبیدن آنحضرت را ببغداد در این مرتبه و مدت حبس آن حضرت هر قدر تفحص شد بنظر فقیر نرسید و علی ای حال چون چندی از حبس آنحضرت گذشت شبی قصد قتل آن بزرگوار را کرد و بجهتی که انشاء الله اکنون نگارش یابد از آن کار نادم شده در مقام مواسات و وداد بر آمده آنحضرت را رخصت بمدینه طیبه داد وآن جناب بمدینه مراجعت فرمود و در آنجا بعبادت خداوند یگانه مشغول بود تا آنکه هارون مرتبه دیگر آنجناب را گرفته محبوس ساخت و بدرجه رفیعه شهادت رسانید .

وتفصیل این اجمال آنکه صاحب مروج الذهب گوید که عبدالله بن مالك خزاعی که از جمله شرطیان هارون الرشید بود حکایت کرده هنگامیکه در هیچ گاه هارون الرشید مرا در مثل آنوقت نطلبیده بود رسول رشید بنزد من آمد و گفت اجابت کن رشید را و چندان شتاب داشت که مرا مانع آمد از اینکه تغییر دهم ثبات خود را پس مرا رعب وخوفی عظیم بهم رسید و ناچار بجانب او رفتم وچون بر درخانه او رسیدیم فرستاده او داخل خانه شد و اذن دخول مرا طلبید رشید اذن داد من داخل خانه شدم و دیدم که او در رخت خواب خود نشسته پس سلام کردم وی جواب سلام مرا نگفته ساعتی سکوت کرد پس عقل از سر من پرواز نمود و خوف و جزع من زیاد شد و چون ساعتی گذشت گفت ای عبدالله میدانی که چرا تورا در اینوقت طلبیدم من گفتم که قسم بخدا نمیدانم یاامیرالمؤمنین هارون گفت که من در این ساعت در خواب دیدم که شخصی حبشی بخانه من آمد و بااو حربهٔ بود و بمن گفت که اگر رها نکنی در این ساعت موسی بن جعفر را هر آینه

تورا باین حربه بقتل رسانم پس اکنون برو و موسی بن جعفر را رها کن
عبدالله گفت سه بار گفتم که یا امیر المؤمنین رها کنم موسی بن جعفر را هارون
درهر مرتبه گفت آری فی الحال برو رها کن موسی بن جعفر را وسی هزار درهم باو
بده وبگوی که اگر میخواهی اینجا توقف کن پس از برای تست در نزد ما آنچه
را بخواهی و اگر می خواهی بمدینه روی مأذونی عبدالله بن مالك گفت پس بجانب
محبس رفتم که آن حضرت را رها کنم وچون حضرت امام موسی ع را نظر برمن
افتاد بر خواست و فرمود ای عبدالله بجای آر آنچه را مأموری
پس من عرض کردم هارون مرا فرستاده که تورا از زندان رها کنم و
سی هزار درهم بتو دهم و گفته است اگر میخواهی در پیش ما توقف کنی پس از
برای تست در پیش ما آنچه بخواهی و اگر می خواهی که بجانب مدینه روی
اختیار توراست پس سی هزار درهم را بخدمت آنحضرت سپردم و اورا از محبس
رها ساختم و بخدمت آن بزرگوار عرض کردم بتحقیق که دیدم از تو امری عجیب
آن حضرت فرمود من خبر دهم تو را باینکه اکنون در خواب بودم که رسول
خدا (ص) آمد و فرمود یا موسی محبوس شدی در حالتیکه تو مظلومی پس بگو
این کلمات را در این شب که خلاصی خواهی یافت پس من بخدمت آن حضرت عرض
کردم بابی انت و امی چه بگویم فرمودکه بگوی (یا سامع کل صوت
و یا سابق الفوت ویا کاسی العظام لحماً ومنشرها بعد الموت اسئلك باسمائك الحسنی
و باسمك الاعظم الاکبر المخزون المکنون الذی لم یطلع علیه احد من المخلوقین
یاحلیما ذااناة لایقوی علی اناته یا ذالمعروف الذی لم ینقطع ابداً ولا یحصی عدداً
فرج عنی) پس خواندم آنرا وواقع شد آنچه را که تو دیدی .

ودر کتاب مهج الدعوات نیز این روایت باندك اختلافی ذکرشده است

طلبیدن رشید در نیم شب ربیع حاجب را

ودر کتاب عیون اخبار الرضاازعبیدالله بن صالح روایت شده که او گفت
حدیث کرد از برای من فضل بن ربیع حاجب که او گفت شبی در فراش خود
بابعضی از جواری خویش خفته بودم و چون نیمی از شب گذشت صدای حرکت
در مقصوره را شنیدم و آن صدا مرا خائف ساخت پس آنجاریه که در پیش من
بود گفت که شاید در راباد حرکت داده باشد و زمانی نگذشت که دیدم در
حجرهٔ که من در آن خفته بودم گشوده شد و مسرور کبیر از در درآمده بمن گفت
که اجابت کن امیرالمؤمنین را و سلام بر من نکرد پس من از حیات خود مأیوس
شدم و با خود گفتم که این مسرور است که بر من داخل شد بدون اذن و سلام
بر من نکرد! نیست این امر مگر قتل و من درآنوقت جنب بودم و جرئت نکردم
که ازاو مهلت طلبم که او انتظار کشد مرا تا غسل کنم و چون آنجاریه حیرانی
مرا دید گفت که توکل کن بر خدا و برخیز پس من برخواستم ورخت خودرا
در برکردم و با او رفتم تا آنکه بنزد هارون رسیدم پس سلام کردم بر او و او
درخوابگاه خود نشسته بود پس جواب سلام مرا گفت و در رخت خواب غلطیدو
گفت که آیا ترسیدی در اینوقت من گفتم آری یا امیرالمؤمنین پس ساعتی
مرا واگذاشت و با من هیچ نگفت بعد از آن بمن گفت که برو بجانب زندان ما
و بیرون آور از زندان موسی بن جعفر ع راوسی هزار درهم باو بده و پنج خلعت
از برای او ببر با سه مرکب بجههٔ سواری او و مخیر کن اورا میانه توقف پیش
ما یااینکه بهر دیار که خواهد برود. پس گفتم یاامیرالمؤمنین امر میکنی مرابااطلاق
موسی بن جعفر ع گفت آری پس من سه بار آنسخن را مکرر کردم واومی
گفت آری پس گفت وای بر تو آیا می‌خواهی که من عهد خودرابشکنم من گفتم که
یا امیر المؤمنین آن عهد چیست گفت که من دراینوقت خفته بودم که دیدم شخص

سیاه بر من جست که اعظم از او کسی را ندیده بودم پس وی بر سینه من نشست
و حلق مرا فشرد و بمن گفت که تو حبس کردی موسی بن جعفر را از روی ظلم
من گفتم که اورا رها میکنم و مالی و خلعتی بر او بخشم پس او عهد و میثاق با
خدای تعالی در این باب از من گرفت و از سینه من برخواست و نزدیك بود روح از قالب
من مفارقت کند ربیع گفت که پس از پیش هارون بیرون آمدم و بنزد امام موسی ع
رفتم و دیدم که آن حضرت مشغول نماز است پس نشستم تا آنحضرت سلام
نمازرا داد و من سلام و اظهارات امیر المؤمنین یعنی هارون را بآنحضرت
رسانیدم و آنچه گفته بود حاضر ساختم آنحضرت فرمود که اگر تو
مأموری بچیزی غیر از این پس بجای آور آنرا من عرض کردم بحق
جد تو رسول خدا (ص) که مأمور نیستم مگر بآنچه گفتم و کردم آن جناب فرمود
که مرا حاجتی باین خلعت ها و دواب و دراهم نیست چه در آن حقوق امت است
پس من عرض کردم که قسم میدهم تورا بخدا از اینکه ردکنی اینهارا که موجب
غضب هارون شود آنحضرت بمن فرمود که تو بآنها معامله کن بهر نحو که میخواهی
پس من دست آن حضرت را گرفتم و از زندان بیرون آوردم بعد از آن عرض
کردم یابن رسول الله خبر ده مرا بسببی که رسیدهٔ تو بواسطه آن باین کرامت
از این مرد و بتحقیق واجب شده حقی از من بر تو که بشارت آوردم تو را
و خدا جاری ساخت این امر را یعنی خلاصی تورا بر دست من آنجناب فرمود که
درشب چهارشنبه رسول خدا را در خواب دیدم و آن حضرت بمن فرمود که یا
موسی ع در حبسی در حالتیکه ظلم بر تو شده من عرض کردم آری یا رسول الله (ص)
محبوسم و مظلوم .

پس آن حضرت سه بار سخن خودرا مکرر فرمودو من عرض می کردم آری
پس آن حضرت فرمود که شاید این امتحانی باشد از برای شما و تمتعی تا زمانی

پس فرمود که فردا را روزه بدار و پنجشنبه و جمعه را نیز روزه بدار و چون وقت افطار شود دوازده رکعت نماز بگذار و بخوان در هر رکعتی الحمد یکبار و دوازده مرتبه قل هوالله احد و چون چهار رکعت نماز گذاردی بسجده رو و بگوی (یا سابق الفوت یا سامع کل صوت یا محیی العظام و هی رمیم بعد الموت اسئلك باسمك العظیم ان تصلی علی محمد رسولك و علی اهل بیته الطیبین و ان تعجل بی الفرج مما انافیه) پس من چنان کردم و اینست که تو میبینی .

و در کتاب اختصاص نیز مثل این روایت از عبدالله بن صالح نقل شده .

خشم گرفتن رشید برامام موسی ع و زایل شدن خشم او

و در کتاب عیون اخبار الرضا از فضل بن ربیع حاجب مروی است که گفت دیدم روزی هارون الرشید غضبناك است و در دست او شمشیری است که آنرا از این جانب بآنجانب میگرداند پس روی بمن کرده گفت که ای فضل قسم بقرابت من از رسول که اگر حاضر نسازی پسر عم مرا (لا خذن الذی فیه عیناك) یعنی هر آینه برگیرم البته آن عضو تورا که در آن دو چشم تو است یعنی سر تورا از بدن جدا کنم من گفتم که را میفرمائی که بیاورم بجانب تو گفت آن مرد حجازی را من گفتم کدام یك از حجازین را گفت موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن ابیطالب ع را فضل گفت از این سخن ترسیدم که آن حضرت را بنزد او حاضر سازم بعد از آن فکر کردم در نعمت هائی که مراست یعنی باخود گفتم که اگر اورا حاضر نسازم این نعمت ها که مراست از من زایل شود و من بقتل رسم پس گفتم چنین کنم هارون گفت که حاضر ساز دو تازیانه ضرر رساننده را و دو جلاد فضل گفت تازیانه و جلاد را حاضر ساختم و رفتم بمنزل ابی ابراهیم موسی بن جعفر ع پس رسیدم بخرابهٔ که در آن خانه را از شاخهای نخل ساخته بودند وبر در آن خانه غلام سیاهی ایستاده بود من با او گفتم که اذن دخول مرا از مولای

خود طلب کن که خدا رحمت کند تورا وی گفت که نیست آنحضرت را حاجبی و نه دربانی پس داخل آن خانه شدم و دیدم که غلام سیاهی در دست او مقراضی است که پوست های پیشانی و بینی را که از کثرت سجود بهم رسیده می چیند پس گفتم (السلام علیك یابن رسول الله) اجابت کن رشید را آن حضرت فرمود که چه کار رشید را با من است آیا مشغول نساخته او را از من نعمت های او بعد از آن بسرعت برخواست و میفرمود اگر نبود که شنیده بودم در خبر از جدم رسول خدا که طاعت سلطان از جهة تقیه واجب است البته نمی آمدم پس من بخدمت آنحضرت عرض کردم که یا ابا ابراهیم رحمك الله مستعد باش از برای عقوبت آن حضرت فرمود که آیا نیست با من آنکس که مالك است دنیا و آخرة را او قدرت بهم نرساند بر من بلاهری در این روز ها انشاء الله فضل گفت پس دیدم که آنحضرت دست مبارك را سه بار بر سر خود کشید وچون بر درخانه رشید رسیدیم من پیش از آنحضرت داخل خانه شدم و رشید را دیدم که مانند زنی بچه مرده بر پای ایستاده و متحیر است و چون نظرش بر من افتاد گفت ای فضل من گفتم که لبیك گفت پسر عم مرا آوردی گفتم آری گفت مبادا که اورا بقلق و اضطراب انداخته باشی گفتم نی هارون گفت مبادا که اورا اعلام کرده باشی که من بر او غضبناکم چه هیجان کرده بر قلب من چیزی که اراده نداشتم آنجناب را اذن دخول بده من برگشتم و اذن دخول بآنحضرت دادم و چون او داخل شد و چشم هارون بر آنحضرت افتاد بر جست و بر پای ایستاد و با آنحضرت معانقه کرد و گفت مرحبا ای پسر عم من و برادر من و وارث نعمت من پس آن جناب را بر دوران خود نشانید و بآنحضرت عرض کرد که چه باعث شد تورا که قطع کردی ملاقات مارا آنحضرت فرمود که وسعت ملك تو و محبت تو از برای دنیا مانع ملاقات تو شد پس هارون گفت که آن حقه که در

آن بوی خوشست بیاورند و چون آن حقه را حاضر ساختند هارون سر آنرا گشود و بدست خود غالیه بر آن حضرت مالید بعد از آن امر کرد که خلعتی چند و دو بدره از دنانیر آوردند امام موسی ع فرمود که قسم بخدا اگر نمیدانستم کسی را که تزویج باید کرد اورا از عزبان بنی ابیطالب تا آنکه منقطع نشود نسل آنجناب قبول نمی کردم آنرا بعد از آن برخواست و از مجلس هارون بیرون آمد و می فرمود الحمد لله رب العالمین فضل گفت من بهارون گفتم که تو اراده معاقبه داشتی و اورا مخلع ساختی و اکرام کردی هارون گفت که ای فضل چون تو رفتی که اورا حاضر سازی دیدم که جماعتی احاطه کرده‌اند بر خانه من ودر دست ایشان حربه ها بود که فرو بردند آنها را در اصل خانه من و می گفتند که اگر او اذیت رسانید به پسر رسول‌خدا (ص) فرو بریم خانه او را بر او و اگر احسان کرد ما نیز برگردیم و او را بحالت خود واگذاریم فضل گفت که من از نزد هارون بیرون آمده بعقب آن‌جناب رفتم و چون‌بایشان رسیدم عرض کردم چه کردی که کفایت کردی امر رشید را آن‌جناب فرمود که دعای جدم علی بن ابیطالب را خواندم که بود آنجناب چون این دعا را می‌خواند بجانب سپاهی نمیرفت مگر آنکه هزیمت‌میداد ایشانرا و نمیرفت‌بجانب سواری مگر آنکه‌غالب می آمد بر او و آن دعای کفایت بلاست‌من عرض کردم که آندعا کدام است آن بزرگوار فرمود که خواندم (اللهم بك اساور وبك احاول وبك احاور و بك اصول و بك انتصر و بك اموت و بك احیی اسلمت نفسی الیك و فوضت امری الیك لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم اللهم انك خلقتنی ورزقتنی و سترتنی و عن العباد بلطف ماخولتنی اغنیتنی اذا هویت رددتنی و اذا عثرت قومتنی و اذا مرضت‌شفیتنی و اذا دعوت اجبتنی یاسیدی‌ارض عنی فقد ارضیتنی)

مولف گوید که‌اساور از سور است که احاطه کند بر بلد و احاول مأخوذ

است از حول که بمعنی حرکت باشد وخولتنی ماخوذ است از تخویل بخای معجمه که بمعنی عطیه است .

باز مؤلف گوید که محتمل است احضار هارون آن جناب را وخلاصی از سخط آنلعین مکرر اتفاق افتاده باشد و در هر مرتبه آنجناب بنهجی از محبس هارون بیرون آمده تا خلاف از میانه اخبار مرتفع گردد و اگرچه این احتمال را احدی ذکر نکرده والله العالم بحقایق الاحوال .

جلد دوم این کتاب را قارئین محترم در آتیه نزدیکی منتظر باشند

ف س ۵۳۴۶
م ۴۲۲ ن ۱
زندگانی حضرت امام موسی کاظم
Date
No.
Date
No.